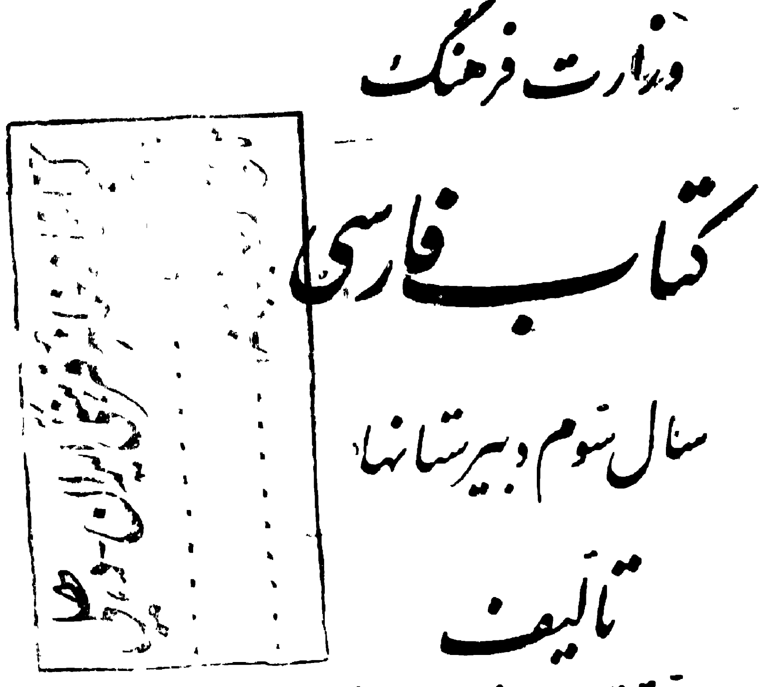
توانا بود هر که دانا بود



وزارت فرهنگ

کتاب فارسی

سال سوم دبیرستانها

تألیف

آقایان: محمدتقی بهار - غلامرضا رشید یاسمی

بدیع الزمان فروزانفر عبدالعظیم قریب

جلال همائی استادان دانشگاه

شرکت کتب درسی

بها: بیست و پنج ریال

ستایش خدا و پیغمبر

سپاس و آفرین ایزد جهان آفرین راست، آنکه اختران رخشان بر تو روشنی
و پاکی او تابنده اند، و چرخ گردان بخواست و فرمان او پاینده. آفریننده ای که
پرستیدن او ست سزاوار، و دهنده ای که خواستن جز او نیست خوشگوار، هست کننده
از نیستی، نیست کننده پس از هستی. ارجمند گرداننده بندگان از خواری، در پای افکنده
گردنکشان از سروری. پادشاهی او راست زیبنده، خدائی او راست درخورنده
بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس. هرآنکه از روی نادانی نه او را گزید، گزند او
ناچار بدو رسید. هستی هرچه نام هستی دارد بدوست، نیک و بد و سود و زیان از وست

جهانرا بلندی و پستی توئی　　ندانم چه ای هرچه هستی توئی

درود بر پیمبر بازپسین، پیشرو پیمبران پیشین، گره گشای هر بندی آموزنده هر پندی
گمراهانرا راه نماینده، جهانیانرا از نیک و بد آگاهاننده، همه زبانی نام او ستوده
و گوش پندنیوشان آواز او شنوده. و همچنین درود بر یاران گزیده و خویشان پسندیده
او باد تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش برکار است و گل بر شاخسار هم بستر خار.

چنان دان که نادان تری آن زمان	مشو بر تن خویشتن بدگمان
چو عیب تن خویش داند کسی	ز عیب کسان برنگوید بسی
از امروز کاری بفردا ممان	چه دانی که فردا چه گردد زمان
سبک مرد بیکار و بسیار گوی	نماند بنزدیکیش آبروی
ز دانش چو جان ترا مایه نیست	به از خامشی هیچ پیرایه نیست
چو دانا ترا دشمن جان بود	به از دوست مردی که نادان بود
بیاموختن چون فروتن شوی	سخنهای دانندگان بشنوی
سر مردمی بردباری بود	سبکسر همیشه بخواری بود
ز نیرو بود مرد را راستی	ز سستی دروغ آید و کاستی

«فردوسی»

خشنودی: رضایت. پوزش: معذرت خواهی. گستاخ: جسور و بی پروا. پارسا: مؤمن. فسپرده

پاکزاد. برمنش: بر وزن سرزنش مغرور و خودپسند. پیرایه: زینت. فروتن: متواضع و سرسپرده. بردباری: حلم و

متانت. سبکسر: ضد بردبار.

پرسش و تمرین در این قطعه چند اسم مصدر پیدا میشود؟ بیت آخر را معنی کنید و مراد گوینده را بنمایید

مقام قلم و آداب نویسندگی

دانایان گفته اند که: هیچ چیز بزرگوارتر از قلم نیست، که همه کارهای گذشته را

درخشان: روشن و تابان.   درخورند: درخور هستند او را.   پیمبر بازپسین: خاتم انبیا.

جهانگشای جوینی: یکی از کتب معتبر نثر فارسی است در تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و ملاحدهٔ اسماعیلیهٔ ایران. نویسنده صاحب دیوان علاءالدین ابوالمظفر عطا ملک بن بهاءالدین محمد جوینی از رجال مشهور قرن هفتم هجری است. جوینی در آغاز جوانی نزد امیر ارغون سمت دبیری داشت و از سال ۶۵۴ هـ که هولاکو بایران آمد در جزو ملازمان و دبیران مقرب وی گردید و چندین سال از جانب او حاکم بغداد بود. تولدش بسال ۶۲۳ و وفاتش در سنهٔ ۶۸۱ واقع شد. تألیف کتاب جهانگشا را در سال ۶۵۰ شروع و سال ۶۵۸ ختم کرد. قطعه‌ای که نقل کردیم از دیباچهٔ جلد سوم جهانگشاست و خود به نثر فارسی خالص نوشته.

پرسش و تمرین: کلماتی را که بصیغهٔ اسم فاعل فارسی آمده است معین کنید و بگوئید که کدام لازم و کدام متعدی است؟

خشنودی شاه

بگیتی تو خشنودی شاه جوی مشو پیش تختش مگر تازه روی
چو خشم آورد شاه پوزش گزین همی خوان به بیداد و داد آفرین
مباشید گستاخ با پادشا بویژه کسی کاو بود پارسا
کسی کاو ندارد هنر با خرد سزد گر در پادشا نسپرد
چو نزدیک دارد شود برمنش دگر دور گردی بکن سرزنش
هرآنگه که گوئی که دانا شدم بهر دانشی بر توانا شدم

تر و گیراتر و راهنمای‌تر، چنانکه خواننده ملال نگیرد و از آن گرانی نیابد و حریص‌تر باشد

به یادگرفتن آن. (نصیحة الملوک با تلخیص و اختصار)

ایزد تعالی بدان سوگند یاد کرده است: اشاره به آیهٔ قرآن مجید است «ن والقلم و ما یسطرون». رسول خدای فرمود: اشاره است به حدیث نبوی «اول ما خلق الله تعالی القلم». آزمون: تجربه و امتحان و آزمایش. طغیان: سرکشی و از حد درگذشتن.

نصیحة الملوک، کتابی است مشتمل بر هشت باب در اخلاق و آداب از تألیفات امام محمد غزالی (۴۵۰- ۵۰۵) که مطابق معروف برای سلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸ - ۵۱۱) تألیف شده و بعضی هم این محتمل است که برای سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی نوشته شده باشد. و بهرحال یکی از آثار گرانبهای فارسی است.

پرسش و تمرین شرایط نویسندگی چیست؟ انشاء خوب کدام است؟ دربارهٔ قلم و شمشیر انشاء بنویسید. جملهٔ «اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بپای نیستی» چگونه جمله‌ایست؟ از قطعات نظم و نثر که خوانده‌اید چند جملهٔ نظیر آن را پیدا کنید.

میهن پرستی ایران

تو ای نامور میهن پاک ما　　گرانمایه و پربها خاک ما

تویی جایگاه همه راستان　　که ز ایشان جهان شد پر از داستان

همه رادمرد و همه راستگوی　　همه نامدار و همه نامجوی

بوی باز توان آوردن . و از جمله بزرگواری قلم آنست که ایزد تعالی بدان سوگند یاد کرده است . و رسول خدای صلوات الله علیه فرمود : نخست چیزیکه خدای تعالی بیافرید قلم را آفرید ، و براند بروی آنچه تا قیامت بخواست بودن .

هنرمایهٔ آموزندگان قلم است . ورای هر کسی از دور و نزدیک ، بوی توان دانستن . و هر چند که مردم را آزمون روزگار باشد تا کتابها نخوانند خردمند نگردند . زیرا که پیداست که ازین اندکی عمر ، چند تجربه توان کرد . و نیز پیداست که چند یاد توان گرفتن .

یکی از دانشمندان گوید که : کارهای این جهان بدو چیز برپای است یعنی شمشیر و قلم ، چه اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بپای نیستی . و این هر دو حاکمند اندر همه چیزها . امّا دبیر را بجز نبشتن چیزهای دیگر بباید دانستن و دانشهای دیگر بباید آموختن . و باید چنان باشد که هر چه اندر دل دارد بنوک قلم پیدا کند و از طغیان قلم خویشتن را نگاه دارد . و جهد باید کرد تا سخن بسیار نباشد ، و کوتاه و بسیار معنی باشد ، و سخنی دوباره نوشته نشود . و از الفاظ گران پرهیز کند تا ستوده بود .

و اندر باب دبیری سخن بسیار است بدینقدر بسنده باشد تا دراز نگردد که چنین گفته اند : خَیْرُ الْکَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ وَلَمْ یُمِلَّ یعنی سخن آن نیکوتر که گفتن کوتاه باشد و معنی

میهن : وطن و جایگاه. راد : جوانمرد، شجاع. کینه توز : کینه‌کش و کینه‌خواه. شیراوژن : شیرافکن و شیرکُش -

(مصدر آن اوژنیدن است بمعنی افکندن و کشتن) پهلو : شجاع و دلیر. گیهان : بمعنی جهان و جهان در اصل گیهان

بوده است. هماورد : حریف و هم نبرد. مس : بند و رسن و رشته. ورج : شکوه و عظمت. جاودان :

همیشه و پیوسته، جاویدنیز بهمین معنی است. فر : بزرگی، جلال. مهر : آفتاب.

پرسش و تمرین حدود ایران را بیان کنید. سام کیست؟ دستان لقب کیست؟ فردوسی چگونه ایران را

میستاید؟ ما نسبت بایران میهن مقدس خود چه وظائفی در عهده داریم؟

حکیم و حاکم

حکیمی در پیش حاکم وقت رفت، آن حاکم گفت : مرا پندی ده. حکیم فرمود :

پند دادن آسانست، امّا بدان کار فرمودن دشخوار و پند نبرد نادان همچو بار است

در شورستان. بدانکه هر سر که او را خرد نیست همچو چشمه ایست که او را آب نیست

و هر نفسی که در او مروّت نیست همچو بستانیست که در او گل نیست، و هر عالمی که او را

پرهیز نیست همچو اسبی است که او را لگام نیست، و هر سلطانی که او را عدل نیست

همچو ابریست که او را باران نیست، و هر حاکمی که خوف را شعار خود سازد و حلم را

ندیم خود گرداند و نزدیکان خود را پیوسته براستی و عدل فرماید همه آینه سزای

همه پیل زور و همه کینه توز — همه رزم ساز و همه خصم سوز
دلیران شیراوژن و شیرگیر — بهنگام ناورد بی باک و چیر
بمردی کسی همچو سام سوار — ندیده یکی پهلو نامدار
همان زال دستان سر انجمن — شده روی کیهان از او پرسخن
چو رستم بگیتی یکی مرد نیست — که رزم او را هماورد نیست
زهی ملک فرخنده سر فراز — بکیوان نهاده سر عز و ناز
ایا ملک ایران بزی جاودان — ز تو دور پیوسته دست بدان
جهان از تو با نام و آوازه شد — ز تو نام مردانگی تازه شد
بمهر تو جان و دل آگنده ایم — ترا بنده ایم و پرستنده ایم
بشهنامه فردوسی پاکزاد — بدینگونه ز ایرانیان کرده یاد
هنر زان ایرانیان است و بس — بگیرند شیر ژیان را بکس
چو ایران بروی زمین مرز نیست — چو خاک با ورج و باارز نیست
تو ای کشور فرخ نامدار — تو ای مظهر شوکت و اعتبار
بمان جاودان با شکوه و بهی — ز تو زنده آئین شاهنشهی
فرت برتر از مهر رخشنده باد — زمانت مطیع و زمین بنده باد

دق

یونانیان آماده شدند. آنگاه سپاهی بزرگ از هر قوم و طایفه که فرمانبردار ایران بودند
گرد کرد. از اقصای سغد و سند تا نهایت قفقاز و گرجستان و از مصر تا دریای سیاه کس نماند
که فرمان شاهنشاه را اطاعت نکرد و او را با مردان جنگی یاری نداد .

چون موکب خسروی به آسیای صغیر رسید و در خاک لیدی فرود آمد یکی از توانگران آن سامان
که حسن رفتار کورش بزرگ را در حق پادشاه لیدی کرزوس بخاطر داشت و پیشرفت ایرانیان را
بجان خواستار بود از شاهنشاه درخواست که جمله آن سپاهگران میهمان او باشند و
استدعا کرد که مالی گزاف برای خرج لشکرکشی پای انداز کند. خشایارشا از حاضران
پرسید این مرد کیست که چنین تقاضائی دارد و مگر اندازه مکنت و مایه ثروت او چیست؟
گفتند: اعلیحضرتا این مرد پی‌تیوس است که هنگام عبور پدرت داریوش چناری زرین و تاکی
از زر ناب بحضرت او آورد و چنانکه معلوم است پس از تو کس را در جهان آن مایه
دستگاه و مال و خواسته نیست. شاهنشاه در شگفت ماند و از او پرسید اندازه مال تو
چقدر است ؟

پی‌تیوس در پاسخ گفت: اعلیحضرتا دیگران در چنین مقام دارائی خویش نهان کنند
و عشری از اعشار را باز نگویند. اما خلوص عقیدت و حسن طویت من چنان است که
از شاهنشاه چیزی پنهان نیارم کرد. همان روز که از توجه موکب شاهانه به این سمت

حکیم کسی است که حکمت و فلسفه بداند و در کتب فارسی بر کلیهٔ اهل معرفت اطلاق و بمعنی فرزانه و دانا هم استعمال میشود و در معانی دیگر نیز در این مورد مناسب است. حاکم بمعنی قاضی و هم بمعنی فرمانده بکار میرفته است. دشخوار صورت دیگر است از کلمهٔ دشوار و بهمان معنی میآید. نفس: جان و روان و نیز بمعنی شخص استعمال میشود و هر دو معنی مناسبت دارد. مروّت: مردانگی. خوف: یعنی خوف از خدا. مبشّر: بشارت کننده و راهنمای. فرماید: فرمان دهد.

نفائس الفنون: کتابی است مشتمل بر رشته های مختلف از علوم و فنون معقول و منقول بزبان فارسی تألیف محمد بن محمود آملی از علما و فضلاء اوائل قرن هشتم که با غازان خان و محمد خدابنده و ابوسعید از ایلخانان مغول معاصر بوده و در نزد آنان مقامی ارجمند داشته و آن کتاب را بنام شیخ ابواسحاق پادشاه فارس که ممدوح خواجه حافظ بوده برشتهٔ تألیف درآورده است.

پرسش و تمرین در این حکایت چند نام یعنی تعلق وجود دارد؟ اسم مکرر در چند جا دیده میشود؟ پرده دار چه نوع ترکیبی است؟ چند کلمه نظیر آن ذکر کنید.

هدیهٔ پی‌ثیوس

خشایارشا فرزند داریوش بزرگ هخامنشی چون بر اریکهٔ سلطنت قرار گرفت و از نظم کشور بپرداخت برآن شد که فتوحات پدر را بکمال رساند و یونانیان را که دم از عصیان میزدند گوشمالی بواجب دهد. پس بفرمود تا از اطراف و جوانب کشور دلیران کارآزموده بحضرت آمدند و بزرگان ایران در حضور او رای زدند و جنگ

خواهش تو چیست؟ پی ثیوس عرض کرد: اعلیحضرتا مرا پنج پسر است که اینک همه را بخدمت در این جنگ خواسته اند چون مردی پیر و ناتوانم وکسی باید تا خانه و مال من نگاهدارد چه شود اگر فرزند بزرگتر را رخصت فرمائی که در اینجا بماند. خشایارشا ازین تقاضا درخشم شد و براو بانگ زده گفت: ای فرومایهٔ بی آزرم هیچ میدانی چه میگوئی؟ کسی که شاهنشاه خود را می بیند که با زن و فرزند و خویش و پیوند عازم میدان کارزار است چگونه او را دل میدهد که از فرزند خویش سخن گوید و راه سلامت جوید با آنکه از تو خدمتها سرزده همانا که خلوص و اعتقادت تمام نیست والا با زن و خاندان و اقارب و خویشاوندان در موکب ما میرفتی و اندیشه نمیکردی. در نزد من کیفر آنان که از جنگ تقاعد میورزند و حذر میآورند جز قتل نیست لکن چون خدمتهای تو در نظر است از هلاکت خود و فرزندان و برباد دادن خانه و دودمانت خودداری میکنیم و ترا کمتر از آنچه استحقاق داری مجازات میکنیم. پس بفرمود تا پسر بزرگ او را در برابر صفوف سپاه گوشمالی بواجب بدادند و منادی ندا در داد که شاهنشاه میفرماید این است عاقبت کسی که از جنگ تعلل ورزد و از ادای وظیفه خودداری کند هر چند از ملازمان خاص و از خدمتگزاران با اخلاص باشد.

چنین بود اهتمام شاهنشاهان بزرگ هخامنشی در حفظ نظم و احترام مقررات.

آگاهی یافتم و مصمم شدم که پیشکشی لایق بگذرانم جمله خواسته نقد خویش را بحساب آوردم
دیدم دو هزار تالان سیم و چهار ملیون دریک زر هفت هزار دریک کم در خزانه دارم که
گر هفت هزار دریک میداشتم میزان مسکوک طلای من درست چهار ملیون میشد. اکنون
همهٔ این مال را نثار راه شاهنشاه میکنم چه از دولت خداوندی باز چندان ضیاع و عقار
و بنده و خدمتکار دارم که بقیت عمر را با آسایش بگذرانم.

شهریار را از این سخن گل شادی بر شکفت و چنین فرمود: میزبان من از آن روز که
پای در رکاب کرده ام تاکنون کس چون تو ندیده ام که مقدم لشکریان مرا گرامی شمارد
و مالی بی دریغ در راه پیشرفت آن نثار کند. بپاداش این محبت و فداکاری ترا عنوان
میزبانی خاص خویش عطا میکنم و هفت هزار دریک از خزانهٔ خود ترا دهم تا گنجینهٔ
زر تو از نقص و کسر عاری باشد. هرچه داری نگاهدار و بر آن باش که پیوسته همچنین
نیکوکار و مهمان نواز باشی زیرا که از این صفات کس پشیمان نشود.

هرودوت مورخ یونانی که ناقل این اخبار است گوید: پیتیوس که از نوال شاه
مغرور گشته و خود را مقرب درگاه و مقبول الکلمه می پنداشت روزی بحضور شاه آمد و
گفت: اعلیحضرتا از پیشگاه تو درخواستی دارم که نزد تو بس حقیر و پیش من بس خطیر است
امید است که با قبول آن بر بندهٔ سالخورده خویش منت نهی. خشایارشا گفت:

آمدند و شکر کردند خدای را عزّ و جلّ. و آن مردمانرا بنواخت و بساط عدل و داد بگسترد
و بخشش فرمود تا آن همه مزدکیانرا بکشتند و هرچه خواسته که اندر دست ایشان بود هرچه را
که خداوند پدید آمد بخداوندان او بازدادند و هرچه را که خداوند نبود بدرویشان داد،
و رسمی و سیرتی نیکو نهاد، و درویشانرا همه گرد کرد و هرکس که کاری بدانستی کردن،
اورا گفتی برو و پیشهٔ خود کن و از مردمان چیزی مخواه. و هرکس که تندرست بود و کاری
بدانست کردن، اورا بفرمود که کاری میکن و کشاورزی میکن و هرکس که نابینا
بود و کاری نتوانستی کردن، از خواسته و خزانهٔ خویش اورا چیزی معین کرد که میستد
و کفاف خویش میساخت و میگفت: میخواهم که اندر همه ملک و پادشاهی من هیچ
درویش نباشد و یاکسی شبانگاه گرسنه نخسبد. و کشاورزانرا فرموده بود که تا هیچ جای
اندر همه مملکت وی زمینی بی زراعت رها نکنند و ناکشته و خراب نگذارند، و هرکس
که تخم نداشت بفرمود تا از خزینهٔ خویش باو دهند و در روزگار وی جهان آبادان
شد و پر داد و عدل گشت، و بکار سپاهیان اندر نگریست و روزیهاشان داد،
و حاکمان و عاملان و امیرانرا بگزید، و مردمان مستور و پارسایانرا معزز و محترم
گردانید، و کارهای دنیا بر خلق این جهان خوب کرد و هرچه اردشیر بابک را
کتاب بود و سیرتهای نیکو و عهد و وصیت که کرده بود همه را بنوشت و بکار بست.

«ترجمهٔ تاریخ طبری»

چون بکاری همت می بستند چیزی در عالم مانع حصول مقاصد شان نمیشد خاصه در امر سپاه که رحم و محبت و پاس خدمت و پیوند خانوادگی را مانع اجرای فرمان و انجام مقصود نمیدانستند و حتی موانع طبیعی را هم از پیش برمیداشتند .

اریکه : تخت . حضرت در اینجا بمعنی پایتخت است . اقصی : دورترین مکان . سغد : یکی از ولایات قدیم ایران در ماوراءالنهر زبان آن ولایت بفارسی سغدی معروف بوده است . لیدی یکی از کشورهای آسیای صغیر که کورس بزرگ بتسخیر آن موفق شد و کرزوس پادشاه آنجا را از دست خویش بپادشاهی نشاند . تاک : درخت انگور . حسن طویت : نیکی نیت و پاکی اندیشه . تالان : وزن متداول یونانیان قدیم است که معادل ۲۶ کیلوگرم تقریباً ۹ من بوده است سکه هم از زر یا سیم بهمین نام داشتند که ارزش آن ۹ من طلا یا نقره بود . دریک : سکه زر شبیه اشرفی که گویند نخستین بار داریوش بزرگ ضرب کرد و از اینرو دریک خوانده شد که منسوب بداریوش است . مقبول الکلمه : کسی که سخنش غالباً پذیرفته میشود . خطیر : عظیم و مهم . اقارب : نزدیکان . تقاعد ورزیدن : سستی کردن . منادی : کسیکه بآنگ بلند خبری را نشر میدهد .

پرسشها تالان چقدر است ؟ دریک چیست ؟

انوشیروان

چون انوشیروان عادل بپادشاهی نشست و تاج برسر نهاد ، مردمان شاد شدند زیرا که بوقت پدرش از و عقل و خرد دیده بودند و مردمی و فضل ، مسوم او را اندر

حاوی عقاید و اصول متصوفه و ذکر فرقه های مختلف آنان در آغاز کار و بیان اصول آنها و شرح احوال عرفای بزرگ و کلمات و پند ایشان با عبارتی فصیح و شیوا و الفاظی گزیده و درین فن بخصوص تمامی و فصاحت این کتاب که از قدیم‌ترین کتب عرفانی بزبان پارسی کمتر توان دید .

پرسش و تمرین درین قطعه چند قسم صفت وجود دارد ؟ حرف اضافه در چند مورد استعمال شده است ؟ صفت عزیز چه نوع اضافه است ؟

راز جهان

خرامیدن لاجوردی سپهر — همان گرد برگشتن ماه و مهر

مپندار کز بهر بازیگری است — سراپرده ای اینچنین سرسری است

دراین پرده یک رشته بیکار نیست — سر رشته بر کس پدیدار نیست

کار آگهی

چه نیکو متاعی است کار آگهی — کزین نقد عالم مبادا تهی

ز عالم کسی سر برآرد بلند — که در کار عالم بود هوشمند

ببازی نپیماید این راه را — نگه دارد از دزد بنگاه را

میفکن کول گرچه خوار آیدت — که هنگام سرما بکار آیدت

کسی بر گریوه ز سرما بمرد — که از کاهلی جامه با خود نبرد

مزدکیان : پیروان مزدک که در زمان قباد پدر انوشیروان مذهب و آیین جدیدی در ایران آورد . خواسته : مال و ثروت . کشاورزی : زراعت . روزی : وظیفه و مواجب و مستمری . مستور : پارسا و پرهیزکار . اردشیر : مؤسس و بانی سلطنت سلسلهٔ ساسانی که پادشاهی خردمند و دانشمند بود و چون پدر مادرش بابک نام داشت وی را اردشیر بابک گفته اند . ترجمهٔ تاریخ طبری از قدیمترین و بهترین نثرهای فارسی است که در اوایل سال سیصد و پنجاه و دو نگاشته شده و مترجم آن ابوعلی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح است .

پرسش و تمرین انوشیروان از چه سلسله و چگونه پادشاهی بود ؟ مفعول بواسطه و مفعول بی واسطهٔ قطعهٔ فوق را معین کنید . زیر مضاف و مضاف الیه خطی بکشید . خود چه ضمیری است ؟

ارزش وقت

وقت عزیز خود را جز بعزیزترین چیزی مشغول مکنید و عزیزترین چیزهای آدمی شغل وی باشد . پیغمبر گفت : مِن حُسنِ اسلامِ المرءِ تَرکُهُ ما لا یَعنیه . دست از چیزی بداریم که از آن گزیر است . از آنچه بما لا یعنی مشغول شدن تضییع وقت باشد و وقت دوستان با دوستان عزیز عزیز باشد، ضایع نباید کرد . «کشف المحجوب»

من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه : اسلام مرد آنگاه نیک و تمام باشد که از آنچه فایده ندهد دست بدارد.

گزیر : چاره و علاج . ما لا یعنی : غیر مفید و ناسودمند

کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان جلابی است از عرفای ایران در اواخر قرن پنجم و کتاب مشتمل بر

که از دستور فارسی یاد گرفته اید پنج بیت را تجزیه و ترکیب کنید.

سخنان قباد پادشاه ساسانی

ویرا پرسیدند: چه چیز بیشتر زینت و آرایش مردمانست؟ فرمود: هر طایفه را چیزی زینت است.

علما را سیرتی که پسندیدهٔ خالق و خلایق باشد. و مردم دلیر و شجاع را فتح کشورها و گشادن حصارها و ظفر یافتن بر دشمنان و بعد از فیروزی عفو کردن آنان و بخشیدن گناه ایشان.

عاقل آنست با کسی که تبرسد ویرا دروغ زن خواند سخن نگوید، و چیزی از کسی نخواهد که بیم آن باشد که حاجتش را بر نیارد و درخواستش را قرین اجابت ندارد، و وعده نکند که اعتماد و اطمینان بر انجاز و انجام آن نباشد، و بچیزی امید ندارد که از رسیدن بدان در معرض ندامت و نکوهش خردمندان واقع گردد، و بکاری شروع نکند که در اتمام آن عاجز و درمانده شود. گمنام بودن بسی بهتر از روشناسی بذکر زشت و بدنامی. هیچ فقر کشنده و خودستائی نیست که در میان مردم محبوب و مقبول باشد، و هیچ ارزنده نیست که آزاد باشد، و هیچ ملولی نیست که بتحصیل دوستان صادق و برادران ناصح و یکدل و موافق کامیاب شده باشد.

سخن سودمند

دلا تا بزرگی نیاری بدست — بجای بزرگان نباید نشست

بزرگیت باید در این دسترس — بیاد بزرگان برآور نفس

سخن تا نپرسند لب بسته دار — گهر نشکنی تیشه آهسته دار

نپرسیده هر کو سخن یاد کرد — همه گفته خویش بر باد کرد

سخن گفتن آنگه بود سودمند — کز آن گفتن آوازه گردد بلند

چو درخورد گوینده ناید جواب — سخن یاوه گردد نباشد صواب

دهن را بمسمار بردوختن — به از گفتن و گفته را سوختن

بنگاه : بضم نون انبار، خوار و بار و متاع و بمعنی کالا و متاع هم آمده است. گول : بفتح اول و دوم نوعی از پوستین کم بها و گلیم و پلاس کهنه. گریوه : پشته بلند و کوه پست. درخورد : شایسته و لایق و درخور. یاوه : بیهوده و بیفایده. مسمار : میخ.

شرفنامه : نام یکی از مثنویهای حکیم نظامی گنجوی است که از شعرای معروف قرن ششم هجری بود. ابو محمد الیاس بن یوسف معروف به نظامی گنجوی اصلش از قهستان شهر قم بود و بواسطه طول اقامت در شهر گنجه «گنجوی» معروف شده. مقبره اش هم اکنون در گنجه است.

پرسش و تمرین — کار آگهی چیست؟ سخن سودمند کدام است؟ مقصود شاعر را بیان کنید.

هنر و پیشه

در تاریخ ملوک عجم مسطور است که در آنوقت گشتاسب از مقر عز خویش بیفتاده و آن قصه غریبست و نادر، چون بروم رسید با دمی از دنیا لی هیچ نبود و همت بلندش یاری نیداد که دست سؤال پیش کسی دراز کردی مگر چنان اتفاق افتاد که در کودکی در سرای پدر خود آهنگران دیده بود که کاردها و تیغها و رکابها کردندی و او را هوس آن بود و هر وقت بیامدی و بر سر ایشان نشستی، مگر در طالع او این صنعت افتاده بود و خاطر او بدان مسامحت نموده. چون درماند و هیچ حیلتی نداشت نزدیک آهنگران رفت و گفت: من این صنعت میدانم، او را مزدور گرفتند و چندانکه در آنجا بود از این صنعت قوت روز بحاصل میکرد و بکس محتاج نبود تا آنگه که بوطن خود باز رسید و چون بر تخت پادشاهی نشست مثال داد تا جمله محتشمان فرزندان خود را حرفت در آموختند و در عجم آن رسم مستمر شد و هیچ محتشمی نبودی که پیشه ای ندانستی اگرچه بدان محتاج نبودی چنانکه گفته اند:

پیشه آموز ای پسر که ترا   پیشه باشد امان ز درویشی

(جوامع الحکایات عوفی)

مسطور: نبشته. مقر: قرارگاه. عز: بزرگی و ارجمندی. قصه غریب: شگفت و تازه. نادر: کمیاب.

دنیالی: مال دنیا. مسامحت: مساهله و ملایمت. محتشمان: بزرگان و اعیان. حرفت: پیشه. مستمر: پایا، پیوسته.

جوانمرد کریم و اصیل از دیدار و آشنائی یک روزه ده دوستی و شفقت ارزانی دارد، ولئیم فرومایه مواصلت و دوستی با کسی نکند مگر بطمع تحصیل مال یا خوف و بیم از جاه و جلال . پنج چیز را بقا و ثبات نیست : سایهٔ ابر ، دوستی بدان ، عشق ماهرویان ، ستایش و تملق دروغگویان ، مال و ثروت فراوان . خردمند کامل آنست که ببسیاری مال شاد نگردد و بکمی آن غمگین و دلتنگ نشود چه خواسته و استظهار خردمندان خرد و هنر ایشان است و همچنین اعمال نیکو و پسندیده که پیش از خود بسرای دیگر فرستند .

برگ عیشی بگور خویش فرست   کس نیارد ز پس تو پیش فرست

آنکه در مال و خوشیهای خود بیچارگان را انباز نکند و بهره نرساند خردمندان در زمرهٔ توانگرانش بشمار نیارند . (ق)

انجاز : برآوردن وعده . اصیل : نجیب و با اصل و شریف . استظهار : مال و خواسته و پشت گرمی دلگرمی

عیشی : برگ ، زاد و توشه . انباز : شریک .

پرسش و تمرین قباد از پادشاهان کدام سلسله است ؟ بعد از او کدام پادشاه بسلطنت رسید ؟ اسم مصدرهای عبارات فوق را معین کنید . افعال لازم و متعدی را تعیین نمائید

گفتار و کردار

سخن کان از سر دردی برآید — کسی کان بشنود مردی برآید

سخن گر علم گوئی راست آنست — مرا از اهل دل درخواست آنست

سخن را در پس سرپوش میدار — زبان را از سخن چین گوش میدار

مشو رنجه ز گفت هر زبانی — یقین داری مرنج از هر گمانی

چو دریا بی تغیر باش دائم — چو مردان در تفکر باش دائم

بقدر آنکه علم و کار داری — بدان ارزی بدان مقدار داری

جوانمردا سخن در پرده می دار — که با هر کس نشاید گفتن اسرار

(اسرارنامه)

مردی برآید ؛ یعنی مرد کامل و بزرگی دیار نکره در زبان فارسی در مورد تعظیم استعمال میشود . علم اینجا بمعنی یقین جز مطابق با واقعست . گوش میدار ؛ اینجا نگاه میدار و گوش داشتن نگاه داشتن و حفظ کردن است . چو دریا بی تغیر باش دائم ؛ همانطور که دریا بهر گز دانچه در وی افکنند پلید نگردد تو نیز بگفته مردم دلتنگ مدار و روان خویش را رنجه مگردان . اسرار نامه کتابیست در خداشناسی و تربیت و اخلاق بطریقه عرفا از بهترین آثار فرید الدین عطار نیشابوری که از شعرا و عرفای بزرگ ایرانست و آثار او از نظم و نثر بصفت روانی و انسجام و سوز و گداز قلبی امتیاز دارد و او از تربیت شدگان مجد الدین بغدادی (م ۶۱۲) و از بزرگان طریقه کبراوی منسوب بشیخ نجم الدین کبری مقتول در سال ۶۱۸ بود و جمعیت تذکره نویسان بدست مغولان کشته گردید (۶۲۷) و اکنون آرامگاه او در نزدیکی نیشابور موجود است .

پرسش و تمرین — جمله معترضه ای بجست آر، نشان دهید.

آهنگر چه ترکیبی است و اسم است یا صفت؟

گنابست ور دم چه میگیرد و از کجا روزی بدست میآورد؟

نزاع بایع و مشتری ـ حکومت انوشیروان

گویند در عهد نوشیروان کسی سرائی خرید و در آن سرای گنجی یافت بایع را خبر شد دعوی کرد و گفت: گنج پدر من نهاده است و من سرای فروختم و گنج نفروختم. مشتری گفت: من سرای با جمله مرافق خریده ام. حکومت پیش نوشیروان بردند. گفت: شما را فرزند هست؟ بایع گفت: من پسری دارم. مشتری گفت: من دختری دارم. نوشیروان گفت: بروید وصلت کنید و میان پسر و دختر نکاح بندید و گنج بایشان دهید

(عقد العلی)

نوشیروان نامش خسرو و از بزرگترین پادشاهان ساسانی است در جهانگیری و جهانداری و کشورگشائی همانند بوده.

بایع: فروشنده. مرافق: آنچه بدان نفع برند، منافع و فواید

عقد العلی: کتابی است که در تاریخ کرمان نگاشته شده، مؤلف آن احمد بن حامد کرمانی از فضلا و نویسندگان قرن ششم هجریست و تاریخ تألیف این کتاب بسال پانصد و هشتاد و چهار میباشد

پرسش و تمرین — ضمیر متصل و منفصل را از یکدیگر جدا کنید. افعال لازم و متعدی را تعیین نمائید

که اگر پیش از بلاغ کشف کنند از مؤاخذت ایمن باشد. یکی از متعلقان واقف بود و ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرموده با ملوک نواحی مراسله دارد. ملک بهم برآمد و کشف خبر فرمود. قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند نبشته بود که: حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت ماست و تشریف قبولی که فرمودند بنده را امکان اجابت میسر نشود بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانست و باندک مایه تغیر خاطر با ولینعمت بیوفائی نتوان کرد چنانکه گفته اند:

آنرا که بجای تست هر دم کرمی — عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

ملک را سیرت حق شناسی او پسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم و ترا بی جرم و خطا بیازردم. گفت ای پادشاه روی زمین بنده درین حالت مر خداوند را خطائی نمی بیند، تقدیر خداوند تعالی رفته بود که مرین بنده را مکروهی رسد پس بدست تو اولیتر که سوابق نعمت براین بنده داری و ایادی منت. حکما،

ملک زوزن: نام یکی از امرای محمد خوارزمشاه است. خواجه: وزیر. کریم النفس: بخشنده. مواجهه: مدیره. مصادره: جریمه کردن و تاوان گرفتن. مرتهن: درگرو. توکیل: موکل گردانیدن. زجر: راندن و طرد کردن. عقوبت: شکنجه. احسن الله خلاصه: یعنی خداوند خلاص او را نیکو گرداند. مفتقر: محتاج. بجای: در حق و درباره. ایادی: نعمتها و دستها.

پرسش و تمرین — حرف مرکب در چند مورد در این قطعه استعمال شده است؟ گفتار دو زبان مرزبانی به معنی چه مناسبت؟ سطر آخر را اگر بخاطر دارید ذکر کنید

حق‌شناسی و سپاسداری

ملک زوزن را خواجه بود کریم النفس، نیک محضر، که همگنان را در مواجهه خدمت کردی و در غیبت نکوئی گفتی. اتفاقاً از وحرکتی در چشم سلطان ناپسند آمد و مصادره فرمود و عقوبت کرد. سرهنگان پادشاه بسوابق فضل او معترف و بشکر آن مرتهن، لاجرم در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی.

بیت

صلح با دشمن اگر خواهی هرگه که ترا — در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن

سخن آخر بدهان میگذرد موذی را — سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی بدر آمد و ببقیتی در زندان، که یکی از ملوک نواحی پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار را ندانستند و بی‌عزتی کردند و بر ما گران آمد اگر رای عزیز فلان اَحسَنَ الله خلاصه بجانب ما التفاتی کند در رعایت خاطرش هرچه تمامتر سعی نموده شود، و اعیان این مملکت بدیدار او مفتقرند و جواب همین حرف را منتظر. خواجه بر این وقوف یافت از خطر اندیشید در حال جوابی نوشت

معلوم گشت که از زمین نیست چون از هوا بود با هوا رفت. (معادل لغت موران)

تیزتک: تیزرو. جنبش: جستن. مَکَن: بفتح اول و سوم بمعنی منزل است. مستقر: بفتح قاف قرارگاه و مستقر و محل کنایه از جا و منزل میباشد. حیّز: بفتح اول و یاء مشدده مکسور محل و مکان. صباح: بامداد. متصرف: اینجا بمعنی مجتهد و صاحب تأمل و بیرون از تقلید استعمال شده است. با: در اینمورد بمعنی بطرف و جانب و سوی است و در آخر این حکایت با هوا رفت هم بمعنی بطرف هوا میباید. و این استعمال در اشعار و کتب نثر شایع است. هیاکل در اینجا معنی پیکره است.

(معادل لغت موران) کتابیست بپارسی فصیح در بیان بعضی از حقایق عرفان تألیف شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی معروف بشیخ اشراق که از اجلّه حکما و فیلسوفان ایرانیست. و او را در فلسفه و منطق روشی مخصوص است که با بیشتر مبانی فلسفه ارسطو مخالف و ناسازگار است. و سهروردی در اثبات روش خود و بطلان طریقه ارسطو رنج بسیار برده و چون بنیاد فلسفه اشراق را بحکمای ایران باستان میدهد و از الفاظ فارسی مناسب عقاید ایرانیان در نور و ظلمت می آورد او را شیخ اشراق خوانند. عاقبت این فیلسوف روشن بین بر اثر تعصب جمعی از عوام و فقهای اهل سنت بفرمان صلاح الدین ایوبی در حلب بسال پانصد و هشتاد و هفت بقتل رسید و از اینرو بعضی او را شهاب مقتول میخوانند. آثار شیخ اشراق بزبان فارسی و عربی بسیار است.

پرسش و تمرین: شیخ اشراق کیست و از کجاست؟ علت شهرت او بشیخ اشراق چیست؟ عاقبت او چگونه بود؟ در این حکایت چند جمله کامل استعمال شده است؟ افعال لازم را معین کنید

سپاسگزاری از پادشاه

اگر راه یابی بدرگاه شاه — منه گام جز راستی را براه

پرسش و تمرین — صفحه‌های فارسی و صفحه‌های عربی حکایت فوق را معین کنید. سعدی از بزرگان شعرا و ادبا و علمای ایران و مایهٔ افتخار ایرانیان است. تولدش در اوایل قرن هفتم هجری است. نامش شرف و نام پدرش مصلح است. تحصیلات مقدماتی خود را در شیراز انجام داد و بعد به بغداد برای تحصیل رفت و در مدرسهٔ نظامیه بتکمیل پرداخت و چون از تحصیل فراغت حاصل کرد بمسافرت پرداخت و اغلب بلاد آسیای صغیر و مصر و عربستان و سوریه را بقدم سیاحت پیمود و در سال ششصد و پنجاه و پنج بشیراز مراجعت کرد و در نزد اتابک ابوبکر بن سعد تقرّبی تمام حاصل کرد و کتاب بوستان را بنام این پادشاه منظوم ساخت و کتاب گلستان را بنام پسرش بسال ششصد و پنجاه و شش نگاشت. وفاتش بسال ششصد و نود و یک و بقولی نود و چهار در شهر شیراز اتفاق افتاد.

اندیشهٔ موران

موری چند تیزتک، میان بسته، از حضیض ظلمت مکمن و مستقر نزول خویش روی بصحرا نهادند و از بهر ترتیب قوت اتفاق را شاخی چند از نبات در حیز مشاهدهٔ ایشان آمد و در وقت صباح قطرات ژاله بر صفحات سطوح آن نشسته بود. یکی از یکی پرسید که آن چیست؟ جواب داد و گفت که اصل این قطرات از زمین است، و دیگری گفت از دریاست. نزاعی درمیان افتاد. موری متصرف درمیان ایشان بود گفت: لحظه‌ای صبر کنید تا میل او با کدام جانب باشد. موران درین بودند که آفتاب گرم شد و شبنم از هیاکل نباتی آهنگ بالا کرد. موران را

سحاب و [illegible] و نشاط اصفهانی و قائم مقام فراهانی و فاضل خان گروسی و میرزا صادق وقایع نگار بودند و یکی از آثارش مثنوی «شاهنشاه نامه» است که بتقلید شاهنامهٔ فردوسی بحر متقارب ساخته و ابیاتی که نقل کردیم از آن مثنوی است.

وفاتش در سال ۱۲۳۸ هجری قمری اتفاق افتاد.

پرسش و تمرین جهان‌آفرین چگونه ترکیبی است؟ در این اشعار نظیر دارد یا نه؟ چند کلمه نظیر آن را بگویید و با هر کدام جمله‌ای بسازید.

دوراندیشی و حزم صاحب عباد

آورده‌اند که صاحب عباد که از وزرای آل بویه بود و بکرم و فضل موصوف، و مجالست و مؤانست او با همه اهل فضل و شعرا و علما بودی، در اصفهان روزی از حجره بیرون نیامد. جماعت ندما گفتند مگر او را عارضی نفسانی است. روز دیگر هم نقاب احتجاب بر چهره فکند. ندما در حجره شدند و گفتند: (بیت)

در پرده نشسته عشق رخ تو بیم است که پردهٔ جهانی بدرد

صاحب عذری نهاد و ندما را بازگردانید. روز سوم بیرون آمد خوش و خندان، ندیمان خدمت کردند و گفتند: زهره‌ها آب و دلها کباب شد، موجب حجاب چیست؟ گفت: دل مشغولی عظیم بود و حاجت بخلوت و اندیشه. حق تعالی آن را بهمت بزرگان سهل گردانید. از حقیقت حال زیادت استعلام کردند. گفت:

بخدمت همه راستی پیشه کن — ز نا راستی نیک اندیشه کن

بشکرش بیارای سر دم زبان — بپاسش جهان آفرین را بخوان

زیانش مخواه از پی سود خویش — نه بهبود او جوی بهبود خویش

اگر دولت شاه پاینده است — ترا چشمهٔ عیش زاینده است

اگر خشم گیرد با او در گریز — ورت خوار خواهد تو آن خواه نیز

اگر سر بگردون برافرازدت — وگر تن بخاک اندر اندازدت

در این هر دو یکسان فرستش سپاس — که نبود جز این شیوهٔ حق شناس

کسی را که از شه بدل کین بود — بدل اندرش به که زوبین بود

بهر سینه کز پادشه کین در است — همان کینه آن سینه را خنجر است

جهان آفرین چون جهان آفرید — تنش از تن شاه جان آفرید

جهان از جهاندار دارد طراز — چو تن کامد از جوهر تن بساز

بویژه جهاندار یزدان شناس — که باد از یزدان مر او را سپاس

(صبای کاشانی)

زوبین: نوعی نیزهٔ کوچک.

صبای کاشانی ملقب بملک الشعراء از شعرای بزرگ قرن سیزدهم هجری و بزرگترین استادی است که سبک "شیوهٔ متقدمین" را تجدید کرد او شاعری شاگرد حاجی سلیمان بیدگلی کاشانی متخلص بصباحی بود و از معاصرانش سید محمد

مردان بسعی و رنج بجائی رسیده‌اند | تو بی‌هنر کجا رسی از نفس پروری
عمری که میرود بهمه حال جهد کن | تا در رضای ایزد بیچون بسر بری

(سعدی)

تفسیر: شرح دادن و بیان کردن. شرح و بیان قرآن کریم. ورد: آنچه از قرآن و تسبیح وغیره را مدام گویند.

پرسش و تمرین عالم چه وظیفه دارد؟ عالمی که بعلم خود عمل نکند مانند چیست؟ بار درخت علم چیست؟ چرا دانش را بدرخت مانند کنند؟ مردم بچه وسیله بمقام بلند میرسند؟ حروف اضافه و حروف ربط اشعار فوق را معین کنید

امید

چو فرخ بود روزی از بامداد | همه مردرا نیکی آید بیاد
بخوبی نهد رسم و بنیادها | ز دولت بنیکی کند یادها
سر از کوی نیک اختری برزند | بنیک اختری فال اختر زند
بهنگام سختی مشو ناامید | کز ابر سیه بارد آب سپید
در چاره سازی بخود در مبند | که بسیار تلخی بود سودمند
نفس به کز امید یاری دهد | که ایزد خود امیدواری دهد
گره در میاور برابروی خویش | در آیینهٔ فتح بین روی خویش
مزن فال بد کآورد حال بد | مبادا کسی کو زند فال بد

منهی من که در سمرقند است نموده بود که خان ختن از دارالملک خویش بیرون آمده است و هنوز معلوم نشده که بکدام جانب متوجه است. تقسّم ضمیر و توزّع خاطر من ازین معنی بودی. وی دیگر باره انها کرد که روی خیمه بجانب هند کرده است من فارغ شدم.

مؤانست: انس و الفت با یکدیگر. عارض: ناخوشی و کسالت. حجاب: پنهانی و پوشیدگی. دل مشغولی: پریشان دلی، نگرانی. استعلام: پرسش، آگهی خواستن. منهی: خبرنگار، وقایع نگار. ختن: نام یکی از کشورهای چین است و مشک آنجا معروف است. دارالملک: پایتخت. متوجه: روی آورده. تقسّم: پریشانی. توزّع: پراکندگی. انها: خبر دادن، گزارش دادن.

پرسش و تمرین صاحب بن عباد از دبیران کدام سلسله بوده است؟ ازین حکایت چه نتیجه باید گیریم؟

حروف ربط حکایت فوق را معین نمائید.

علم با عمل سودمند است

دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم — چون کبر کردی از همه نادان فروتری

از من بگوی عالم تفسیرگوی را — گر در عمل نکوشی نادان مفسری

بار درخت علم ندانم بجز عمل — با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

علم آدمیت است و جوانمردی و ادب — ورنه ددی بصورت انسان مصوری

از صد یکی بجای نیاورده شرط علم — وز حب جاه در طلب علم دیگری

ی ، یکسره بشبها می‌بینی دیروز . تنیده ، فصاحت اندیشیدن ، بهترین زندگانی کردن در روزگار لبه برون (۱

پرسش و تمرین خوانده اید و بیان نومیدی را شرح بدهید و درباره این موضوع انشائی بنویسید . شادی و نشاط

و افسردگی و پژمردگی چه آثاری در زندگانی شخص دارد . نیکنامی بچه وسیله حاصل میشود . نیکنامی چه اثری در زندگانی شخص

دارد . چند شعر را تجزیه و ترکیب کنید .

آیین کارزار

چون در کارزار باشی آنجا سستی و درنگ شرط نباشد ، چنان کن که خصم بر تو
شام خورده ، تو چاشت خورده باشی بر او ، و چون در میان کار افتادی هیچ تقصیر مکن
و بر جان خویش مبخشای که آنرا که بگور باید خفت بخانه نتواند خفت .

و اندر حرکت تا گامی پیش توانی نهاد هرگز گامی باز پس منه . و چون در میان معرکه
خصمان گرفتار افتادی از جنگ میاسای که از چنگ خصمان بجنگ توانی رستن
که تا در تو حرکات دروز بهی ببینند از تو شکوهند ، و اندر آن جای بر دل خویش مرگ
خوش کن و البته مترس و دلیر باش که شمشیر کوتاه بدست دلاوران دراز گردد
و بکوشش تقصیر مکن که اگر بهیچگونه اندر تو ترسی و سستی پدید آید اگر هزار جان داری یکی
نبری و کمتر کسی بر تو چیره شود ، آنگاه یا کشته شوی یا نامت بدنامی برآید . چون
بنامردی میان مردمان معروف شوی از نان برآئی و در میان همسالان خویش

شادی

جهان از پی شادی و دلخوشی است — نه از بهر بیداد و محنت‌کشی است

جهان غم نیرزد بشادی گرای[1] — نه کز بهر غم کرده‌اند این سرای

در این جای سختی نگیریم سخت — از این چاه بی‌بن برآریم رخت

چو دی رفت و فردا نیامد پدید — یک امروز باید بشادی چمید

بدانچ آدمی را بود دسترس — بکوشیم تا خوش برآید نفس

دمی را که سرمایهٔ زندگی است — بتلخی سپردن نه فرخندگی است

ز بهر درم تند و بدخو مباش — تو باید که باشی درم گو مباش

مشو در حساب جهان سخت‌گیر — همه سخت‌گیری بود سخت‌میر

بآسان‌گذاری دمی می‌شمار — که آسان زید مرد آسان‌گذار

نیکنامی

کسی کو در نیکنامی زند — در این حلقه لاف غلامی زند

بنیکی جهان پرورد نام خویش — گر و نیک یا بد سرانجام خویش

به از نام نیکو دگر نام نیست — بد آنکس که نیکو سرانجام نیست

(شرفنامه نظامی)

۱ـ گشایش . گرای ـ فعل امر فارسی است از مصدر گراییدن ، بمعنی میل کردن و متوجه شدن . بن ، ته ، قعر.

پوشیده تا من او را بشناسم و آن ملک بر پیل نشستی و در صحرا بایستادی و بفرمودی تا ایشان را پیش آوردندی تا بآواز بلند حال خویش میگفتندی و او جواب ایشان میدادی این همه احتیاط از بهر جواب آن جهان کرده اند تا چیزی بر ایشان پوشیده نگردد.

(۱) سیاستنامه: [illegible] مسکین. ترجمان = مترجم و کسیکه میان دو نفر زبانی را بزبانی دیگر ترجمه میکند و در فارسی ترزبان گویند و بعضی نوشته اند ترجمان معرب ترزبان است. متظلمان = دادخواهان و [illegible].

سیاستنامه = این کتاب بفارسی روان و ساده نوشته شده و دستوری برای سیاست و اداره کشور میباشد تألیف آن چنانکه در مقدمه و دیباچه کتاب بدان اشاره شده خواجه نظام الملک وزیر میباشد. این وزیر با تدبیر در کشورداری و کفایت و کیاست مقامی بلند دارد و در شهر بغداد و دیگر شهرها مدرسه ها و دانش خانه های بزرگ بنا نهاد که معروف و مشهور به نظامیه بود او در سال چهارصد و هشتاد و پنج [illegible] بدست یکی از فدائیان اسمعیلی کشته گردید.

پرسش و تمرین: حروف ربط حکایت فوق را معین کنید و ماضیهای استمراری را تعیین نمائید.

خسرو پرویز - بهرام چوبینه

چنین گویند که پرویز بهرام چوبین را در ابتدا نیکو میداشت چنانکه یکساعت بی او نبودی و در شراب و شکار و خلوت از خویشتن جدا نداشتی. و این بهرام سوار یگانه بود و مبارز و بیهمتا. مگر روزی ملک پرویز را اعمال بری سیصد شتر سرخ موی

شرمسار باشی چون نان نباشد و نام نباشد. کم آزرمی در میان همالان حاصل آید.
مرگ از آن زندگانی به بود، که بنام نکو مردن به که به ننگ زیستن. - اما چون ناحق دلیر
مباش و خون هیچ مردم حلال مدار. «قابوسنامه»

کارزار: جنگ و رزمگاه. - درنگ: تأنی. - معرکه: رزمگاه. - روزبهی: پیشرفت و سعادتمندی. - شکوهیده:
بترسیده. - چیره: غالب. - همالان: همسران. - کم آزرمی: بیشرمی و کم حشمتی. - چنان کن که خصم بر تو شام خورده تو
چاشت خورده باشی: یعنی در کار پیشدستی کن و شام غذای شب و چاشت صبحانه است. - آنرا که بگور باید خفت بخانه نتواند
خفت: مقصود آنست که از مرگ رهائی نیست و حذر کردن سود ندارد و فایده نمی‌بخشد. - شمشیر کوتاه بدست دلاوران
دراز گردد: از این مثل منظور آنست که مرد دلیر و شجاع بر دشمن غالب میشود اگرچه وسائل کارزار برای او فراهم نباشد.

پرسش و تمرین در این عبارت چند فعل بکار رفته است «و اندر حرکت تا کی پیش توانی نهاد و بر گریزگاه
باز پس منه». در این عبارت چند مسندالیه است «و بکوش تقصیر مکن که اگر بیگانه اندر تو تیری دستی دهد
دیده بگیر اگر هزار جان داری یکی نبری».

دادگری پادشاه

شنیدم که یکی از ملوک بگوش گران بوده است. چنان اندیشید که آنانکه
ترجمانی میکنند سخن متظلمان را با او راست نگویند و چون حال او نداند چیزی فرماید
که موافق کار او نباشد. فرمود که متظلم باید که جامهٔ سرخ بپوشد و دیگر هیچکس جامهٔ

با او این خطاب سره رفت با دیگری خود چه رود . (بهارستان جامی)

پرویز : از پادشاهان بزرگ ساسانی است و مجلس بزم و تجمل وی معروف است . بهرام چوبین : از سرداران پدر پرویز بود ولی عاقبت سر از اطاعت وی بپیچید و پس از جنگهای بسیار مغلوب و کشته گردید . عمال : کارگزاران و فرمانداران و حکام . خیارتر : برگزیده تر و پسندیده تر . نیام : غلاف شمشیر . دست : زور ، قوت . برداشته : برآورده و بلند کرده و تربیت و ترقی داده . حال کسیرا بکسی برداشتن : عرضه و بیان نمودن . درم خریده : غلام و کنیز .

پرسش و تمرین : دست برداشتن چه معنی دارد ؟ حال او برای ما بر باید داشت یعنی چه ؟ نتیجه و مقصود از حکایت چیست ؟ قید وصف و قید زمان حکایت فوق را معین کنید . وجوه افعال را تعیین نمائید .

ایوان مداین

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینه عبرت دان

یک ره ز ره دجله منزل بمداین کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد
گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

تا سلسله ایوان بگسست مداین را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

گه گه بزبان اشک آواز ده ایوانرا
تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

آوردند و بر هر یک خرواری از حوائج و دیگر متاع . بفرمود تا همچنان برای بهرام چوبین
برند تا او را در مطبخ فراخی بود . دیگر روز پرویز را خبر آوردند که دوش بهرام غلامی را
از آن خویشتن فرو کشید ببست و چوب بزدش . پرویز را خشم گرفت . گفت :
بهرام را حاضر کنید . چون بهرام بیامد بفرمود تا از سلاح خانه تیغی پانصد بیاوردند . گفت
ای بهرام هر چه ازین تیغها نیکوتر است جدا کن . بهرام همی گزید تا تیغی صد و پنجاهی
بگزید . گفت آنچه خیارتر است ازین برگزید و ما بیرون کن . پس بهرام ازین گزیدها
دو تیغ جدا کرد . پرویز گفت اکنون بفرمای تا این دو تیغ را در یک غلاف بگذارند .
بهرام گفت : ای ملک دو تیغ در یک نیام نیکو نیاید . پرویز گفت : دو فرمانده در
یک شهر نیکو نباشد . بهرام چون چنان دید در وقت بدانست که او خطا کرده است .
پرویز گفت : اگر نه آنستی که ترا بر من حق خدمت بسیار است و برداشته خویش را
نیخواهم که بشکنم والا از تو در نگذشتمی ازینکار دست باز دار که خدای تعالی ما را بر زمین
داور کرده است نه ترا هر که را داوری باشد حال او برای ما بر باید داشت تا
آنچه واجب کند در آن باب براستی بفرمائیم و اگر بعد ازین زیر دستی درم خریدرا
گناهی پدید آید . نخست باید که معلوم ما کنی پس آنچه واجب آید تادیب فرمائیم تا
هیچکس را بنا واجب رنجی نرسد . این بار عفو کردیم . بهرام که چنین سپهسالاری بود

گر زاده ملک تحفه است بهر شهری — تو زاده مداین بر تحفه زپی شروان

اخوان که ز ره آیند آرند ره آورد — این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

(خاقانی)

ایوان مداین مقصود طاق کسری است از بناهای عهد ساسانی در مداین که بعضی ساختمان آنرا بشاپور اول و عده‌ای بخسرو اول انوشیروان نسبت میدهند و قسمتی ازین بنا بشکل باشکوه که نمونهٔ عهد عظمت و جلال ساسانیان است باقی مانده و موجب عبرت بینندگان میگردد و بزرگان شعرای پارسی و تازی در عظمت آن سخن رانده و اشعاری سروده اند و در کتب تاریخی و جغرافیائی نکات مهمی راجع بایوان مداین میتوان یافت . مداین پایتخت ساسانیان بود در نزدیکی بغداد فعلی مشتمل بر هفت شهر که مهمترین آنها تیسفون و سلوکیه و شهرود و اردشیر شار میرفت . عربها آنها را مداین کسری گفته اند .

۴ ران فعل امر است از راندن بمعنی جاری ساختن و روان کردن . چون در اینمورد و ادات استفهام است یعنی چگونه و بچه کیفیت . سلسله ایوان اشاره است بزنجیر عدل انوشیروان که مطابق بعضی روایات از بالای کاخ خود آویخته بود تا ستمرسیدگان دست بدان زنجیر زده شاه را از دادخواهی خود مطلع گردانند . ۵ «سلسله شد دجله» شعرا موج آبرا بحلقه های زنجیر و زره تشبیه میکنند و رسم چنان بود که دست و پای دیوانگان را بزنجیر می بستند و مقصود خاقانی آنست که دجله از فرط اندوه و بسیاری اندیشه دیوانه گردیده و از امواج خود در زنجیر کشیده شده و نظیر این تشبیه در بیت ذیل میتوان دید . «دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است « پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه است »

۶ بوکه مخفف «بود که» بمعنی «شاید که» استعمال میشود و کلمهٔ بوک در لفظ بوک دیگر صورت دیگر است از همین کلمه .

[illegible] ۷ ابراهیم قلب [illegible] در اشعار بهمین معنی است . از نوحه چند و چند [illegible]

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو / پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون / گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو سه هم بفشان

از نوحهٔ جغد الحق ماییم بدرد سر / از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی / جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان

ما بارگهٔ دادیم این رفت ستم بر ما / بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید / خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم / خاک در او بودی دیوار نگارستان

این است همان درگاه کو را ز شهان بودی / دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

این است همان صفه کز هیبت او بردی / بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین / در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه / زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

مستست زمین زیرا خوردست بجای می / در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک / ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن / ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن / تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان

و نام خاقانی در کشور ایران و نزد خلفاء بغداد و امراء موصل و شام مشهور شده و هر یک در آرزوی دیدار او جان تشنه
بودند ولی خاقانی خدمات علمی را بر مشاغل دیوانی ترجیح مینهاد .

خاقانی دو بار بمکه و حجاز مسافرت کرده و چندی در ری و بلاد غربی ایران هم بسیار گردیده و قصیده ایوان
مداین را پس از بازگشت از حجاز بنظم آورده است منظومه تحفة العراقین شرح سفر نخستین اوست که در سال پانصد و پنجاه
و یک اتفاق افتاده و فواید تاریخی بسیار را متضمن میباشد . قصائد خاقانی سبک مخصوص دارد و بخصوص در وصف
صبح و آفتاب و بزمهای زمستانی اشعار بسیار فصیح دارد . وفات او بسال پانصد و نود و پنج اتفاق افتاد .

پرسش و تمرین ایوان مداین کجاست ؟ کدام یک از شهنشاهان ساسانی آنرا ساخته است ؟ بعدا بعلت
چه بکلی ویران شده است ؟ شهر مداین کجا بوده است ؟ چرا آنرا مداین میگویند ؟ خاقانی از مردم کدام شهر است ؟
نزد که تحصیل نمود ؟ بچه وسیله با شروانشاهان مربوط شد ؟ علت شهرت او بخاقانی چیست ؟ بچه شغلی مایلتر بود ؟
چند سفر بحجاز رفت ؟ در کدام یک منظومه تحفة العراقین را بنظم آورد ؟ چه نوع شعر را بهتر ساخته است ؟ پچاپ و
بریان چه قسم صنعتی است ؟ نظیر آن در این قطعه پیدا کنید . شنیدستی چه نوع ماضی است ؟ کلمات جمع که در این
قطعه آمده نشان دهید .

زغن نادان ـ ماهی دانا

آورده اند که زغنی در صحرائی مقام داشت ، چند روز بگذشت تا از دد و
ملخ و حشرات که طعمه و قوت او بود هیچ نیافت که بدان سد جوع کند و ناتوان

ویرانه منزل داشتند و این مصراع اشاره بدانست. داحق: یعنی راستی است. از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان:

یعنی گریه کن و اشک بریز چون گلاب را بزرگان قدیم در تسکین دردسر بکار میبرده‌اند خاقانی آنرا از اشک کنایه گرفته

و این مضمون را بوجود آورده است. الحان: جمع لحن، سرود و آهنگ موسیقی. خذلان: بکسر اول: خواری. دیلم: اینجا

بمعنی چاکر است. بنده درین بیت بجای پاسبان استعمال شده است. شیر تن شادروان: شادروان پرده

بزرگی بوده که پیش درخانه و ایوان ها میکشیده‌اند و دارای نقوش و تصاویر بوده و چنانکه اکنون هم گاهی نقش

شیر روی پرده میکشند شادروان هم گاهی دارای صورت شیر بوده است. نطع: سفره و بساط شطرنج است

واسب و پیاده و رخ و پیل هم ادوات شطرنجند، هرکدام حرکت مخصوص دارند و شهمات آنست که شاه شطرنج

از حرکت بازماند. نعمان: مقصود نعمان بن منذر آخرین شاهان حیره است که عموماً دست نشانده شاهان ایران

بوده‌اند و خسرو پرویز بر نعمان غضب کرد و پس از آنکه او را چندی محبوس داشت بنا ببعضی روایات زیر پای پیل افکند.

کاس: کاسه و جام. رزبن: درخت تاک. دریوزه: گدائی. اخوان: اینجا مقصود یاران و دوستانست.

ره‌آورد: سوغات.

افضل الدین بدیل خاقانی شروانی از مردم شروان بوده و در حجر تربیت عم خود کافی الدین عمر بن
عثمان که حکیم و فیلسوف و ادیب بود بتحصیل علم راغب گشت و از عم خویش بهره علمی گرفت. بوسیله ابوالعلاء
گنجوی که در شعر استاد او بوده بدربار شروانشاهان معرفی شد و با خاقان کبیر ابوالهیجا منوچهر پیوسته گردید و تخلص خاقانی
از نام او گرفت و بعد از روزگار منوچهر فرزند وی خاقان کبیر اخستان نیز گرامیداشت و در رعایت جانب خاقانی میکوشید

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن دیه را باژ خوانند
و از ناحیت طبرستان است، بزرگ دیهی است، و از وی هزار مرد بیرون آید.
فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود
بی نیاز بود، و از عقب یک دختر بیش نداشت، و شاهنامه بنظم همی کرد، و همهٔ امید
او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در آن کتاب
مشغول شد که آن کتاب تمام کرد. و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را باسمان علیین
برد و در عذوبت بماء معین رسانید. و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را
بدین درجه رساند که او رسانیده است؟ در نامه ای که زال همی نویسد بسام نریمان
بمازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام   سراسر درود و نوید و خرام

نخست از جهان آفرین یاد کرد   که هم داد فرمود و هم داد کرد

ز وی باد بر سام نیرم درود   خداوند شمشیر و کوپال و خود

چمانندهٔ چرمه هنگام گرد   چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

فزایندهٔ باد آوردگاه   فشانندهٔ خون ز ابر سیاه

گرسنگی را خاموش سازد. بهر حیله و وسیله متوسل گردید، سودمند نیفتاد و صیدی بدست نیاورد. یک روز بطلب روزی برخاست و بکنار جویباری که در آن نواحی بود چون صیادی مترصد نشست. تا از شبکهٔ ارزاق شکاری بدست آرد. در این اثنا ماهیی از پیش او گذشت. زغن فی الحال برجست و او را گرفت. ماهی زبان بتضرع و زاری بگشاد که از خوردن جثهٔ چون من خرد و نحیف ترا چه سیری حاصل آید و چه تمتع و بهره از آن برگیری؟ اگر سخن مرا بسمع قبول اصغا کنی و بجان امان دهی هر روز موظف ده ماهی قوی و فربه در همین موضع میگذرانم تا یکایک بگیری و بکام دل بکار بری و اگر واثق نمیشوی و بقول مجرد مرا مصدق نمیداری، مرا سوگند مغلظ ده که آنچه گفتم در عمل آرم. گفت: بگو بخدا، منقار از هم باز رفتن و ماهی چون لقمهٔ تنگ روزیان در آب افتادن یکی بود.

چرخ از دهنم نواله برخاک افکند   دولت قدحم پیش لب آورد و بریخت

(مرزبان نامه باختصار)

زغن: نوعی از زاغ. نائره: آتش. شبکه: دام. اثنا: میان. اصغا: گوش دادن. واثق: مطمئن و استوار. مجرد: تنها. مغلظ: سخت و شدید. نواله: خوراک، عطا و بخشش.

پرسش و تمرین: این حکایت را بزبان خود شرح دهید و شفاهاً بیان نمائید. مبهمات حکایت فوق را معین کنید. ضمیرهای متصل و منفصل را معین نمائید.

گاه برسان یکی یاقوت گون گوهر بود ... گه بکردار یکی بیجاده گون مجمر شود

گه میان چشم نیلوفر زبانه برزند ... گاه دودش گرد او چون برگ نیلوفر شود

گه فروغش بر زمین چون لالهٔ نعمان بود ... گه شرارش بر هوا چون دیدهٔ عبهر شود

سیم و زر راندود گردد هر چه زو گیرد فروغ ... زر سیم اندود گردد هر چه زو اخگر شود

گاه چون درهم شکسته مغفر زرین شود ... گاه چون بر سر نهاده تاج پرگوهر شود

جادوئی آغاز کرده است آتش ار نه از چه رو ... گاه پشتش روی گردد گاه پایش سر شود

گه ز بالا سوی پستی باز گردد سرنگون ... گه ز پستی بر شود وز سوی بالا بر شود

گاه چون اشکال اقلیدس سراندر سرکشد ... گاه چون خورشید رخشنده ضیاگستر شود

(فرخی سیستانی)

برشود: بالا رود. کلمهٔ شدن در نظم و نثر بمعنی رفتن استعمال میشده و هم کنون در بعضی دهات این استعمال متداول است؛ واژهٔ «بر» نیز در آغاز افعال افادهٔ معنی بالائی و ارتفاع میکند. جشن سده: عیدیست که ایرانیان روز دهم بهمن ماه میگرفته‌اند؛ در شب و هم آتشهای بلند افروخته و آتش بازی با شکوه میکرده‌اند و این جشن تا قرن چهارم میانهٔ شاهان و مردم ایران معمول بوده و سمت رسمی داشته و پس از آن بعضی از سلاطین بدان اهتمام ورزیده و عده‌ای هم این رسم تشریف را معمول نداشته‌اند، چنانکه در آغاز سلطنت محمود غزنوی سده مرسوم بوده و بنا بشواهد چند آخر کار متروک شده و باز در دورهٔ مسعود فرزند وی معمول گردیده است و هنوز هم در بعضی دهات کم و بیش افروختن آتش سده و مراسم آن ترک نشده است. و علت شهرت این جشن بسده آنست که از روز دهم بهمن تا اول فروردین پنجاه روز و پنجاه شب فاصله

بری پیشه در هنر ساخته هنرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم . رهنما : [illegible]

باژ : نام یکی از دیهای طوس است [illegible] طبران : شهر طوس در قدیم دو ناحیت معروف داشته است یکی نوقان و دیگر طبران یا طابران . ضیاع : بکسر اول جمع ضیعه بمعنی ملک و مزرعه . عذوبت : روانی و سلاست . معین : زلال و روان و صاف و گوارا . گوپال : گرز و عمود . چرمه : اسب جنگ . آوردگاه : میدان جنگ .

پرسش و تمرین فردوسی از مردم کدام شهر بود ؟ باژ چگونه دیهی بوده است ؟ فردوسی چند سال مشغول ساختن شاهنامه بود ؟ شاهنامه را چه امید پرداخت ؟ اشعارش چه درجه از فصاحت دارد ؟

جشن سده

گر نه آیین جهان از سر همی دیگر شود چون شب تاری همه از روز روشن‌تر شود
روشنائی آسمان را باشد و امشب همی روشنی بر آسمان از خاک تیره بر شود
روشنی در آسمان زین آتش جشن سده است گر سرای خواجه با گردون همی همسر شود
آتشی کز دست خواجه کز فراوان معجزات هر زمان دیگر نهادی گیرد و دیگر شود
گاه چون زرین درختی اندر هوا سر کشد گه چو اندر سرخ دیبا لعبت بربر شود
گاه رومی را چو زنگارگون بیرون کند گاه زیر طارم زنگارگون اندر شود

پرسش و تمرین جشن سده در چه روز بوده است؟ ایرانیان در این جشن چه میکردند؟ رسمیت آن تا چه زمانی بوده؟ فعلا معمول است یا نه؟ این جشن را بچه مناسبت سده گفته اند؟ فرخی اهل کجاست؟ آغاز کار چه میکرد؟ با کدام پادشاه معاصر بود؟ اشعار او چه امتیازی دارد؟ وفات او در چه سالی واقع گردید؟ زرین چگونه کلمه ایست؟ جادوگون یا قوت گون اسم است یا صفت؟ جمله های شرطی که در این قطعه استعمال شده معین کنید. جادوئی چه نوع اسمی است؟ نظیر آن در این قطعه پیدا کنید

مطرب بدآواز

چندانکه مرا شیخ اجل عالم ابوالفرج بن جوزی ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی، عنفوان شبابم غالب آمدی و هوی و هوس طالب، ناچار بخلاف رای مربی قدمی برفتمی و از سماع و مخالطت حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

(بیت)

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را　　محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

همچنین تا شبی بمجمع قومی برسیدم که در آن میان مطربی دیدم:

گوئی رگ جان میگسلد زخمهٔ ناسازش　　ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش

گاهی انگشت حریفان از و در گوش وگهی برلب که خاموش　　« بیت »

نبیند کسی در سماعت خوشی　　مگر وقت رفتن که دم درکشی

میشود و قدما کلمه صدر را با سین مینوشته اند نه با صاد که بعدها معمول گردیده است . خواجه عنوان وزرا و متصدیان دیوان
بوده است . لعبت بمعنی بازیچه و عروسک و کنایه از مردم زیباست . زنگار : ماده سبزیست که بر روی مس و آهن و امثال
آن نشیند و چون سبزی آن بسیاهی میزند در کنایه از شب و ظلمت بنظر میآید و در اینجا پرده زنگارگون کنایه از دود است
که براطراف آتش احاطه میکند . طارم : بفتح سوم گنبد و هر بنائی است که سقف آن خمیده باشد و طارم
زنگارگون کنایه از آسمان است . بیجاده : کاهرباست . مجمر : بکسر اول و سکون و فتح سوم عودسوز . لاله
نعمان : لاله سرخ داغدار است و در علت نسبت آن بنعمان گفته اند که نعمان منذر پادشاه حیره دشتی را که از این
لاله فراوان داشت قرق کرد و بتماشای خود اختصاص داد و بعضی عقیده دارند که چون نعمان بمعنی خون میآید آن لاله
خونرنگ را بدینجهت لاله نعمان خوانده اند . عبهر : نرگس . مغفر : بکسر اول کلاه خود . اشکال اقلیدس :
مقصود شکلهای کتاب اصول هندسه است تألیف اقلیدس از ریاضیین قدیم یونان . ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی
که از بزرگترین سخن سرایان دوره غزنوی است در آغاز کار از سیستان بچغانیان (از بلاد ماوراءالنهر) مسافرت
و به ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد بن چغانی پیوست و قصائدی در ستایش او بنظم آورد و پس از آن بغزنین آمد و جزو شعرای
دربار محمودی قرار گرفت و در جنگها با آن سلطان همراه بوده و چکامه های شیوا درباره فتوحات وی و ستایش دینداری
و اهمیت مقام او بسروده و پایگاهی بلند یافت و با خاندان محمود بخصوص فرزند وی محمد ارتباط تمام داشت و همه اورا
تشویق میکردند و بچشم حرمت می نگریستند . اشعار فرخی از حیث روانی و انسجام و لطافت مضمون امتیاز تمام دارد
و تغزلات او مورد توجه سخن شناسان بوده و هست وفات او در سال ۴۲۹ اتفاق افتاد .

مرغ ایوان ز هول او بپرید — مغز ما برد و حلق خود بدرید

گفتم: زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه کنی که مرا کرامات این شخص ظاهر شد.
گفت: مرا بکیفیت آن بر واقف نگردانی تا همچنین تقرب کنم و بر مطایبتی که رفت
استغفار گوییم؟ گفتم: بعلت آنکه شیخ اجلم بارها بترک سماع فرموده است و موعظه‌های
بلیغ گفته و در سمع قبول من نیامد. امشبم طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری
کرد تا بدست این توبه کردم که بقیت زندگانی گرد سماع و مخالطت نگردم.

شعر

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین — گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد
ور پردهٔ عشاق و خراسان و حجاز است — از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد

ابوالفرج بن جوزی محدث و واعظ معروف که مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بود و در علوم مختلفه دارای تألیفات است
وفاتش سال ۵۹۷ و بعضی ابن ابوالفرج را نوادهٔ وی دانسته اند که در فتنهٔ مغول و تصرف بغداد شهید
شد. سماع: بمعنی اول آواز شنیدن. عنوان: اول هر چیز. دست افشاندن: کنایه از وجد و سرور
و رقصیدن. زمره: متصرات. بربط سرای: سازنده، مطرب. بربط نوعی از ساز بوده مانند سینهٔ مرغابی
و کلمه بربط مرکب از بر فارسی و بط عربی است. قراضه: ریزهٔ طلا و نقره و از هر چیز خرده. پایه: زر سیم
دف: دایره. مطایبه: شوخی، خوش طبعی. پردهٔ عشاق، خراسان، حجاز: نامهای آوازهای مخصوص است

شعر

چون درآواز آمد آن بربط سرای — کدخدا را گفتم از بهر خدای
زیبقم در گوش کن تا نشنوم — یا درم بگشای تا بیرون روم

فی الجمله پاس خاطر یارانرا موافقت کردم و شبی چنانرا بروز آوردم .

شعر

موذن بانگ بیهنگام برداشت — نمیداند که چند از شب گذشته است
درازی شب از مژگان من پرس — که یکدم خواب در چشمم نگشته است

بامدادان بحکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر گشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم . یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند و بر خفت عقل من حمل کردند . یکی زآنیان زبان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی خرقهٔ مشایخ بچنین مطربی دادی که در همه عمرش درمی برکف نبوده است و قراضهٔ در دف .

شعر

مطربی دور ازین خجسته سرای — کس ندیدست دوبار در یکجای
راست چون بانگش از دهن برخاست — خلق را موی بر بدن برخاست

چرا زار باشیم و پیچان وست | به دل نا امید و به تن نادرست
همان به که شادان و امیدوار | بپیچیم طومار لیل و نهار
جهان چیست آیینه حال ما | در او منعکس نقش افعال ما
بروی اندرش گر بخندیم شاد | بخندد بما بر چو گل پیش باد
وگر پیش او مویه کردیم سر | نبینیم در وی بجز چشم تر

تکاور: اسب تندرو بنیرو: باقوت و زور. طومار: نامه، صحیفه، نامه هائی که لوله کنند. (در شیبه با آهو ...)

پمپئی و هرکولانوم

داستان شگفت آتش فشان کوه وزوو ایتالیا که در سال هفتاد و نه بعد از میلاد واقع شد در کتاب یکی از نویسندگان شهیر آن روزگار پلین نام بزبان لاتینی بتفصیل نوشته شده است. در آن هنگام وزوو کوهی آرام بود چون امروز بقلهٔ مخروطی دود انگیز منتهی نمیگشت، در بالای او سکوئی پهناور که اندکی فرورفتگی داشت دیده میشد و این فرورفتگی دهانهٔ آتش فشانی قدیم بود که بکلی خاموش و انباشته شده و بر آن گیاهان ضعیف و تاک وحشی رسته بود. دامان کوه را مزارع سرسبز و خرم فرو گرفته و دو شهر پرسکنه بنام هرکولانوم و پمپئی در پای آن گسترده بود.

این آتش فشان عتیق که آخرین فورانش را هیچ بشری بخاطر نداشت و قرنها

پرسش و تمرین میگسلد چه فعلی است؟ مصدر آنرا بگوئید. ناخوشتر چه کلمه ایست؟ دم در کشیدن یعنی چه؟ کدخدا از چند کلمه مرکب است؟ ربط سرای چه کلمه ایست؟ بامدادان الف و نون آخر این کلمه چه معنی دارد؟ چند مثال مانند این کلمه ذکر کنید.

ورزش

بیا تا تن خود نداریم خوار	برآریم از جان سستی دمار
تن ما چو کاخی است بر سیلگاه	بر او سیل غرنده افکنده راه
چو بنیان او گشت نااستوار	نیارد بر سیل جوشان قرار
بکاخ اندرون هوش و فرهنگ و رای	چو خانه خدایان گزیدند جای
اگر کاخ را سست بنیان کنیم	تن ساکن خانه لرزان کنیم
چو ویران و لرزان بود خانهٔ	بجوید در او مرد کاشانهٔ
تگاور که در رزم سستی کند	سوارش چه سود ارچه چستی کند
بیا تا که تن را بنیرو کنیم	ز ورزش روانرا بی آهو کنیم
چو از تن به پیریت نیرو بکاست	بماند ترا رای و گفتار راست
سر از فکر روشن دل از رای پاک	نگردد تهی تا بروز هلاک
همه روز شادان تر از روز پیش	نه دل ناامید و نه خاطر پریش

نمیتوانست شد .

ناچار سفاین را باز پس کشیدند و بیندر استابی فرود آمدند که از خطر دورتر بود ولی در آنجا هم هر لحظه بلا را نزدیکتر دیده اضطرابی عظیم داشتند . در اینوقت از چند جای قله شعله های بزرگ جستن گرفت و بعلت ظلمتی که از تراکم دود بر هوا و زمین مستولی شده بود روشنائی آن شعله ها شدتی هولناک داشت .

پلین از عظمت خطر آگاه بود همراهان مضطرب خویش را دل داد و از فرط خستگی در خوابی عمیق فرو رفت ، در ساعتی که وی خفته بود ابر به بندر استابی رسید و حیاطی که مدخل خوابگاه او بود چنان از خاکستر انباشته شد که بزودی خروج از آن ممتنع میگشت پس او را از خواب بر انگیختند تا زنده در گور نشود و چاره کار را همراهان باز نمایند خانه ها از حرکت دائم زمین چون مستان طافح از این سو بآن سو متمایل میشد و دیوار ها شکست فرو میریخت . پلین و یارانش رو بجانب دریا نهادند باران از سنگریزه که در تنور آتش فشان برشته شده بود فرو میریخت ، مردان برای حفظ خود بالشی بر سر نهاده و از میان تاریکی دهشتناکی که گاه گاه از برق شعله ها روشنی میگرفت بسوی ساحل تاختند ، در آنجا پلین لمحه بر زمین نشست که از رنج راه برآساید که شعله های هول انگیز با رایحه گوگرد از کوهسار فرا رسید هر کسی بسمتی گریخت پلین برخاست لکن در حال بر

آسوده و آرام بنظر میآمد ناگهان بیدار شد و و و و افشاندن گرفت در روز ۲۳ ماه اوت سال ۷۹ یکساعت بعد از ظهر ابری عجیب که زمانی سفید و زمانی سیاه میشد بر فراز قله خمیده قوتی نهانی از زیر زمین آن بخار را بشدت بالا میفرستاد که چون پیکر درختی کهن راست می‌ایستاد و چون مقداری بسیار در هوا بر میخاست از ثقل خود فواره وار سرنگون و بهر جانب گسترده میشد .

در این تاریخ در بندر میسن نزدیک آتش فشان عم پلین که ناقل این اخبار است مسکن داشت و فرمانده نیروی دریائی روم در آن بندرگاه بود، در دلیری شهرتی بکمال داشت، برای نجات درماندگان یا کسب آگاهی از اوضاع جهان هرگز بیم در دل راه نمیداد و از هیچ خطری باز پس نمی‌نشست. آنروز چون برآمدن ابر عجیب را دید و ظهور بلا را دریافت سفاین خویش را براه انداخت مگر بینوایان را بفریاد رسد و از نزدیک آن سحاب غریب را نظاره کند. ساکنان دامنه کوه و نزدیک ان شتابان میگریختند و سراسیمه و حیران بودند، اما پلین راست بجانب ساحل رفت که همه بترک آن میکوشیدند و کسی را زهره وقوف در حوالی آن نبود .

خاکستری سوزان آمیخته بریگ برشته برکشتیها میبارید، دریای خشمناک از بستر خویش میگریخت، خط ساحل از ریزش سنگ کوه چنان انباشته بود که کشتی با آن نزدیک

مادرم اسوگند داد که بمقتضای قوت جوانی شتابان از مهلکه بگریزم و بپای او که از بار سال و ضعف حال سنگین شده بود راه نه پیمایم و جان عزیز را بخطر نیفکنم بگذر بگفت چون ببینم که تو از هلاکت رستی بخرمی و خرسندی جان خواهم سپرد.

اما پلین مادر پیر را ترک نگفت بر جای ماند و او را نگاهداشت و دل بدو داد و عزم جزم کرد که یا با او نجات بیابد یا با او جان بسپارد.

آنگاه هولی عظیم برخاست باران خاکستر افتادن گرفت تاریکی بحدی رسید که هیچ چیز دیده نمیشد همه و فریاد و ازدحام عام بر پا گشت مردمان سراسیمه و دهشت زده بی اختیار بهر سو میدویدند و هر کسی را در سر راه میافتند میافکندند و لگدکوب کرده میگذشتند. اکثر معتقد بودند که آخرین روز جهان فرا رسیده و شب ابدی بر آفرینش گسترده خواهد شد. مادران افتان وخیزان با دست از پی اولاد خود میگشتند که در انبوه خلق جدا مانده یا در زیر پای گریزندگان خرد و تباه گشته بودند با ناله جانگداز فرزندان را میخواندند تا در آخرین بار آنانرا ببوسند و جان تسلیم کنند. پلین و مادر سالخوردش در کناری ایستاده بودند زمان بزمان بایستی برخیزند و خاکستر از سر و بر خویش بیکسو کنند و الا بیم آن بود که در زیر توده خاکستر بمانند.

عاقبت ابر بیکسو رفت و روشنائی تابان شد اما کسی اطراف خود را نمیشناخت

بخاک افتاده جان سپرده و دود خاکستر و بوی گوگرد او را خفه کرده بود .

در این گیرودار برادرزاده پلین که راوی این روایت است با مادرش در بندر میسن بوده وقوع حادثه را بچشم میدید کلام او در این باب چنین است :

شبی که بعد از عزیمت عمم فرا رسید زمین بشدت لرزیدن گرفت مادرم سراسیمه برخاست تا مرا بیدار کند و مرا دید که برخاسته در صدد برانگیختن او هستم . چون خانه نزدیک بویرانی بود در حیاط جای گزیدیم دریا چندان از ما دور نبود . من که در آن زمان هیجده ساله بودم بحکم غفلت جوانی دغدغه بخاطر راه ندادم و کتابی برگرفته بخواندن پرداختم ، یکی از دوستان فرا رسید مرا از بی پروائی و غفلت ملامت کرد و بحفظ جان وصیت نمود با اینکه ساعت هفت صبح بود ، از ظلمت دود چشم بزحمت کار میکرد گاه گاه ابنیه چنان سخت می جنبید که هر دم بیم فرو افتادن میرفت . پس ما نیز چون دیگران کردیم و ترک شهر گفتیم و در مسافتی دور در صحرا ایستادیم . چرخهائی که میآوردند از جنبش زمین بهر جانب کج میشد و برای حفظ تعادل سنگ برآنها می بستند تا از جای بدر نروند دریا بر روی خود پس می نشست زیرا که زمین لرزه امواج او را از ساحل باز پس میراند با هر موج توده ماهی بر خاک میماند ظلمت غلیظ چون ابری شبه فام تدریجا بسمت ما میآمد از دامان آن غمام رشته های آتش چون تازیانه صاعقه بهر جانب کشیده میشد . آنگاه

زوود در کجاست؟ روایت این آتش‌فشان را کدام مورخ نقل کرده است؟ تاریخ حادثه کی بوده است؟

حاتم اصم

گروهی برآنند از اهل سخن — که حاتم اصم بود باور مکن

برآمد طنین مگس بامداد — که در چنبر عنکبوتی فتاد

همه ضعف و خاموشیش کید بود — مگس قند پنداشتش قید بود

نگه کرد شیخ از سر اعتبار — که ای پای بند طمع پای دار

نه هرجا شکر باشد و شهد و قند — که در گوشه‌ها دامیار است و بند

یکی گفت از آن حلقهٔ اهل رای — عجب دارم ای مرد راه خدای

مگس را تو چون فهم کردی خروش — که ما را بدشواری آمد بگوش

تو کاگاه کردی ببانگ مگس — نشاید اصم خواندنت زین سپس

تبسم کنان گفتش ای تیز هوش — اصم به که گفتار باطل نیوش

کسانیکه با من بخلوت درند — مرا عیب پوش و ثنا گسترند

چو پوشیده دارند اخلاق دون — کند هستیم زیر و طبعم زبون

چو کالیو دانندم اهل نشست — بگویند نیک و بدم هرچه هست

اگر بد شنیدن نیاید خوشم — ز کردار بد دامن اندر کشم

دشت و کوه در زیر کفنی سطبر از خاکستر سوزان نهفته بود .

در دامان کوهسار خاکی که از دهان آتش فشان بیرون ریخته بود و بعضی مرتفع تر از بلندترین عمارت بود همه شهرها در زیر فرشی ضخیم قرار داشت . از آنجمله هرکولانوم و پمپی بود که آتش فشان آنها را زنده در گور کرد ولکن جماعت بسیاری بهلاکت نرسید زیرا که موفق بفرار شده بودند . امروز پس از هزار و نهصد سال چون مسافری بآن سرزمین رود و میداند که در زیر آن تله های خاک چه بناهای زیبا و چه آثار گرانبهائی خفته است مگر آنکه از معابری که کنده اند بمکان شهر در آید و کوچه هائی را که از زیر خاک بیرون آورده اند بنگرد و از وضع بلاد دو هزار سال پیش آگاه گردد هم ضعف بشر را دربرابر خشم روزگار ببیند و هم غلبه دانش را بر طبیعت بنگرد که چگونه پس از نوزده قرن بار دیگر شهرها را آشکار کرده و از خاک مذلت رهائی بخشیده است .

پلین از فضلای روم است و نزد قدمای ما بلیناس معروف است . تاک : درخت انگور . ثقل : سنگینی .

میس : از سردار روم قدیم . ناقل : روایت کننده . سفاین : کشتیها . سحاب : ابر . سراسیمه : حیران و پریشان . استابی : از سردار روم بوده است . طامح : سرمست . رایحه : بو . شبه : سنگی است سیاه .

غمام : ابر . مهلکه : جای هلاکت . سطبر : ضخیم . مذلت : خواری .

پرسش ها نام دو شهر ایتالیا که اکنون از زیر خاکستر آتش فشان بیرون آورده اند چیست ؟ کوه

بود همه خاکهای آن حوالی را جمع کند و بقعر بالی تنگ فروگذارد، تا دنیا را ازمیان پدید آید. و نیز گفت : بعدوی ضعیف فرنفته مشو که ستور قوی از سار خک ضعیف نفور شود و بود که هلاک گردد. هزار دوست اندک باشد و یکی دشمن بسیار بود. و آتش چنان نسوزد قبیله را که عداوت بسوزد قبیله را. و عتاب بهتر از حقد اندرون. و زخم نصیحت کننده بهتر از سلام دشمن بدآموز. طبیبی که ترا داروی تلخ دهد تا درست شوی مشفق تر از آنکه حلوا دهد تا بیمار شوی. و آنکه ترا حذر فرماید تا ایمن شوی مهربانتر از آنکه ترا ایمن کند تا پس از آن بترسی.

و نیز روایت کرده که : مردمان بچهار چیز فخر کنند لیکن تاویل نشناختند : بحسب و غنا و علم و ورع. پنداشتند که حسب نسب است و خود حسب خلق نیکوست چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم میگوید : حَسَبُ الرَّجلِ حسن خُلقِهِ حسب مرد حسن خلق اوست. و پنداشتند که غنا بسیاری مال است، و غنا غنای دل است. و علم نوری است که خداوند بدل بنده افکند. و پنداشتند که ورع ترک تجمل است و خویشتن فراهم گرفتن و روی ترش کردن، و ورع از حرام پرهیز کردن است برای خداوند سبحانه و تعالی و باز ایستادن از ناشایست. «اسرار التوحید»

شیخ ابوسعید ابوالخیر ، یکی از عرفا و دانشمندان مشهور ایران در نیمهٔ دوم سده چهارم و نیمهٔ اول سدهٔ پنجم بود

بجهل ستایش فراچه مشو   چو حاتم اصم باش و غیبت شنو

بوستان سعدی.

حاتم اصم: از بزرگان عرفا و صوفیان بود چون کر بود یا خود را کر وا می‌نمود وی را اصم خواندند و اصم در لغت عرب یعنی کر است.

عیب: ضد هنر. اعتبار: پند گرفتن و عبرت آموختن. شهد: عسل. دامیار: صیاد و دام گذارنده. نیوشیدن: گوش دادن و شنیدن. زبون: پست و خوار. فرا نمودن: نشان دادن و جلوه دادن. نکوهش: خودستایی یعنی کسی که در شخصیت خود را افزودن. مبرا: بیزار و دور. کالیو: گرد و ابله و نادان سراسیمه و سرگشته و در اینجا معنی اوّل مراد است. دامن درکشیدن: دوری کردن و کناره جستن. حبل: ریسمان و طناب. چو حاتم اصم باش و غیبت شنو یعنی مانند حاتم کر باش تا دشمن بد ترا گوید و عیبت را بشنوی تا بر نقص و عیبهای خویش پی ببری.

پرسش و تمرین: حاتم اصم کیست؟ چرا او را اصم گویند؟ غیر از این حاتم، حاتم دیگر را میشناسید؟ سعدی با کری حاتم چه عقیده دارد؟

سخنان سودمند

از سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر است که گفت: خردمند آنست که چون کارها پیش آید همه رایها جمع کند و ببصیرت دل در آن نگرد، تا آنچه صواب است از آن برگزیند و دیگرها را یله کند. چنانکه کسی را دیناری گم شود، اندر میان خاک اگر زیر ک

مانعش غلغل چنگست و شکر خواب صبوح ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ همتی تا بسلامت ز درم باز آید

(حافظ)

طایر قدسی: مرغ پاک و آسمانی، کنایه از دوست و یار عزیز است. پیرانه سر: هنگام سپیدی موی سر. قدما پیر را در معنی سپیدی موی استعمال میکرده‌اند و پیرسر و پیران سر بهمین معنی در شاهنامه آمده و مقابل آن کلمه جوانست که برکسی اطلاق میکرده‌اند که موی سرش سیاه باشد و جوانی را مقید بسن معین نشمرده‌اند تا بدانجا که گاهی چهل و پنج ساله و پنجاه و هشت ساله را جوان خوانده‌اند. شخص: کالبد و جسم و در زبان فارسی بمعنی کس نیز میآید. دولت: در اینجا بمعنی اقبال. نو سفر: آنکه تازه بسفر رفته باشد و وجه آنکه ماه را نو سفر میخواند آنست که معتقدان ماه را بسفر کردن میستایند و کثیر السفر میشمارند زیرا در کمتر از یک ماه مدار خود را میپیماید و باز از سر میگیرد. شکر خواب: خواب شیرین.

خواجه شمس الدین محمد حافظ از اهل شیراز است که ولادت او در ربع اول از قرن هشتم و وفاتش در حدود ۷۹۱ - ۷۹۴ اتفاق افتاد و با شیخ ابواسحاق اینجو حکمران شیراز و با محمد مظفر و شاه شجاع و شاه منصور از شاهان آل مظفر معاصر بوده و آن بزرگوار از شعرای درجه اول و از مفاخر کشور ایران است و غزلهای لطیف و استادانه او مایه رامش روح و آسایش دلهای اهل ذوق و معرفت بوده و خواهد بود. دیوانش مکرر بطبع رسیده است.

پرسش و تمرین بازآید بگو فعل است؟ مفرد است یا مرکب؟ ضمیرهای متصل و منفصل این غزل را معین نمایید

مولدش از روستای مهنه از توابع خاوران بود و ولادتش روز یکشنبه غرهٔ محرم الحرام سنه ۳۵۷ و وفاتش روز پنجشنبه چهارم شعبان ۴۴۰ هجری قمری اتفاق افتاد. یله: رها و یله کردن بمعنی واگذاشتن و رها کردن است

چهارک: [illegible] نفور: بفتح نون رمنده و ترسان و گریزان حقد: بکسر اول بمعنی کینه است

کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تألیف محمد بن منور از نواده‌های شیخ ابوسعید ابوالخیر و از بهترین کتب نثر فارسی سدهٔ ششم هجری است.

پرسش و تمرین در این قطعه چند نصیحت و اندرز اخلاقی هست؟ هر کدام را جداگانه شرح دهید. تمیز حروف اضافه را معین کنید و معانی اصلی آنها را بگویید. با کلمه «یله» و «تصدق» و «واگذاشتن» و «شتاب» چند جمله بسازید

آرزوی حافظ

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید — عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید برین اشک چو باران که دگر — برق دولت که برفت از نظرم باز آید

آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود — از خدا میطلبم تا بسرم باز آید

خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز — شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

گر نثار قدم یار گرامی نکنم — گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

کوس نودولتی از بام سعادت بزنم — گر ببینم که مه نوسفرم باز آید

و علام ترددت و نکستی محسوب میگشت و موجب ناز و فخر بر همگنان بود چنانکه حافظ گوید

یا رب این نودولتانرا برخر خود شان نشان　　کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند

رفتاری که دلالان و بازرگانان با این بندگان میکردند بحدی سخت و ناهنجار بود که قلم از شرح آن عجز دارد. با چه حیله و تدبیری زنان و دختران، مردان و پسران را از آغوش خویشاوندان و کنار اجاق خانوادهٔ خود جدا میکردند، و با چه وسایلی نفوس محترم را ربوده و دزدیده و فریفته و گرفتار مینمودند. چه سیلهای اشک از فراق عزیزان ریخته میشد و چه رودهای خون برای اسیر کردن آن بینوایان جاری میگشت.

غالبًا بازرگانان گروهی راهزن یا عیار و طرار را اجیر کرده بهر سو میفرستادند تا این شکارهای بشری را در دام بلا افکنند یا از محتاجان ثمن بخس بخرند بخوبی میتوان حدس زد که با چه رنج و سیاستی بندگانرا بدست سوداگران میرسانند و آن بازرگانان با چه مشقتی کالای زندهٔ خود را از کشورهای دور به بازارهای مغرب میکشاندند. در راههای دور و سخت که مردم آزاد و توانگر بسالی نمیتوانستند برید این اسیران بینوا که غالبًا پیاده و پابرهنه و گرسنه و رنجور بودند با چشم اشکبار از دوری یار و دیار چه مصیبتها که نمیدیدند و چه دردها که نمیکشیدند. اکثر در عرض راه جان تسلیم میکردند و شاید یک ثلث از آنها بمقصد میرسیدند در آنجا مانند چهارپایان

برده فروشی

برده فروشی از عادات دیرینهٔ اقوام جهان است در روزگاری که ماشین برای انجام حوائج بشر بکار نیفتاده بود در زراعت و صناعت از دست و بازوی انسانی استفاده میکردند هرکس که بیشتر از این وسیله بهره داشت بیشتر سود میبرد و چون از اهل کشور خواه بمزد و خواه به بیگار نمیتوانست عدهٔ کافی برای پیش بردن مقاصد خویش آماده کند، از مردم دیگر نقاط عالم بخدمت خود میآورد. رومیان برای حرکت دادن کشتیهای سنگین پاروزنان را از اسیران و غلامان اختیار میکردند. در همه کشورها سوداگرانی بودند که پیشهٔ خود را خرید و فروش غلام قرار میدادند. از هرجانب کاروانهای بزرگ برای انتقال غلامان و کنیزان روان بود. گاهی اسیران جنگی را مانند اموال دشمن و در ردیف گله و رمه او بسپاهیان فاتح میدادند تا آن غنیمت را فروخته مزد جان نثاری خویش را دریابند. گاهی بجای باج و خراج غلام و کنیز گرفته میشد. مثلاً مردم بعضی نواحی در عوض تادیهٔ مالیات جنسی یا نقدی گروهی از مردان و زنان را بمامورین دولت وامیگذاشتند. در زمان بنی امیه و بنی عباس از ممالک مشرق ترکستان که تازه لشکر عرب بآنجا وارد شده بود فوج فوج اسیر و غلام بدمشق و بغداد فرستاده میشد. داشتن کنیز

طوایف مسلح مجبور بودند دارای تفنگ و فشنگ شوند پس دست بدامن بازرگانان
میزدند و بهای اینکه تقاضای آنانرا برآورند در داخله افریقا برسر اقوام غافل
بنیجه و دسته دسته آنان را باسارت برده تسلیم سوداگران میکردند کم کم خانه‌ها
بهم‌چیده شد و قبیله ها بر باد رفت. کشت زارها بی کشاورز و دهکده ها بی خداوند
ماند هرکس دست و پائی داشت در اعماق بیشه ها و در قلل جبال متواری شد و
هرکس توانائی نداشت بهلاکت رسید یا باسارت افتاد... و قتل و نهب فضای
افریقا را چون روی ساکنانش سیاه کرد و روزگار ساکنان آن مرز و بوم را چون
عاقبت بداندیشان تباه...

در آغاز قرن هیجدهم تنها از بنادر انگلستان سالی ۱۲۰۰ کشتی بافریقا
فرستاده میشد در مدت سلطنت شارل دوم و ژرژ سوم در انگلستان بیش از دو میلیون
غلام سیاه از افریقا بمستعمرات هند و امریکای جنوبی منتقل گردید، گذشته از
چند میلیون که در راه مردند و در کشتی جان سپردند .

مردمان روشن فکر و دانایان انسان دوست مکرر این تجارت وحشتناک را
تقبیح کرده و برابری بنی آدم و آزادی افراد بشر را بسمع جهانیان میرساندند و میگفتند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند

معرض معاینه و آزمایش خریداران درآمده عاقبت بخانه کسی انتقال می یافتند
رفتار آن خواجگان با غلامان زرخرید محتاج ذکر نیست

برده فروشی که در مشرق زمین برای تجمل بود در اروپا صورت تجارت بزرگی
گرفت. پس از آن که اروپائیان بر قطعات بزرگی از امریکا و آسیا و افریقا دست
یافتند و خواستند از آن آب و خاک مستعد بهره برگیرند و محصولات پرفایده چون
نیشکر و پنبه و غیره تهیه کنند بزرگترین مانع آنها فقدان کارگر بود پس درپی چاره افتادند
که گروهی کارگر بی مزد و کم خرج و پرطاقت که تاب گرمای سخت و رطوبت و مشقات
مناطق استوائی را داشته باشند بدست آورند و از این حیث بهتر از سیاهان
افریقائی ندیدند که باندک غذا و جامه قانعند و بکارهای سخت قادر. پس تجار بسیار
کشتی ها براه انداختند و در مصب رودخانه های بزرگ افریقا از قبیل کنگو و
کامبی و نیژر و غیره استقرار جسته بخریدن سیاهان پرداختند و در مقابل تفنگ و فشنگ
و عرق و مانند اینها بومیان وا دند معلوم است که داشتن اسلحهٔ ناریه برای مردمی
که با حیوانات درنده سروکار دارند چه نعمتی است و نوشیدن الکل در دماغ مردم
وحشی تولید چه کیفیتی میکند. رفته رفته چنان مجذوب و فریفته شدند که فرزندان عزیزان
خویش را برایگان تسلیم تجار کرده از این قبیل امتعه میگرفتند. سایر قبایل برای دفع

محبوب و محترم بود چنانکه او را «ترجمان قلوب ملت» لقب داده بودند. مدت
۱۷ سال با کوششی خستگی ناپذیر در حمایت غلامان بینوا رنج برد و مکرر خود و طرفدارانش
دچار ضرب و شتم شدند. عاقبت پیت صدر اعظم معروف انگلیس که با او دوست بود
با وی هم‌عقیده شد در سال ۱۸۰۷ میلادی فرمان الغاء برده فروشی صادر گشت و در
۱۸۳۳ یکماه بعد از وفات ویل برفورس مجلس شورای انگلیس قانون آزادی
غلامانرا وضع کرد. با اینکه برده فروشی در حکم دزدی و راهزنی شمرده شد و سفاین آدم
دریا بازرسی میکردند لکن چون سود عمده از این بازرگانی عاید میشد، تجار هر خطر و مسئولیتی را
استقبال میکردند هر غلامی که در خاک برزیل تحویل میدادند مبلغ ۱۲۵۰ فرانک قیمت
داشت. عامل عمده این تجارت اسپانیا و پرتغال بودند که مستعمره بسیار و کارگر لازم
داشتند. دولت انگلیس ناچار شد در سال ۱۸۲۰ ده میلیون فرانک باسپانیا و در
سنه ۱۸۳۶ هفت میلیون و نیم فرانک بپرتغال بدهد تا قانونی در منع برده فروشی وضع
کنند و رعایای خود را از این معامله بازدارند، لکن چنانکه باید نتیجه حاصل نشد و
این تجارت هول انگیز دوام یافت و در سال ۱۸۵۸ بموجب حسابی که کردند هر
هفته هزار غلام وارد جزیره کوبا و کشور برزیل میشد غیر جماعت کثیری که در سفر دریا
بهلاکت میرسید. بازرگانان امریکائی و پرتغالی اگر از سفاین بازرسی انگلیس نجات

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

لکن این پندها در گوش اصحاب غرض چون باد بود و کسی را متوجه نمی نمود و بزرگی
که از این تجارت عاید مالداران میشد چشمها را از دیدن روی انصاف و گوشها را
از شنیدن حرف حق بر میدوخت و گران میکرد. مخالفت با برده فروشی در دو مملکت
و امریکا و انگلستان ظاهر شد و این کشور اخیر با وجود منافع هنگفتی که از تجارت غلامان
میبرد بیش از دیگر ممالک در نقض و الغاء آن کوشید. نخستین پیشرفتی که برای طرفداران
آزادی حاصل شد در دعوائی بود که یکی از وکلای دادگستری موسوم به شارب از طرف
یکی از سیاهان اقامه کرد و از پیشگاه عدالت کشور انگلستان احقاق حق خواست
این دعوا اگرچه در مرحلهٔ نخستین مردود شد لکن یکی از لردهای انگلیس بنام منس فیلد را
وا داشت تا حکم جهتی که باسم او شهرت دارد اظهار کرد و از اینقرار که هر بنده بمحض قدم
نهادن در خاک انگلستان بحکم قانون آزاد خواهد بود. مدرسهٔ کمبریج در سال
۱۷۸۵ اعلام کرد که بنویسندهٔ کتابی در رد عادت برده فروشی جایزهٔ بزرگی
خواهد داد. بعضی از فلاسفه و علماء انگلیس هم از قبیل آدم اسمیت و دکتر جانسون
با نفوذ کلمه و عظمت علمی خود در پیشرفت این فکر کوشیدند.

شخصی بود بنام ویلبرفورس که از جان و دل حامی غلامان و در نزد مردم

بزرگ ما بازرگانان کشور ما بوده‌اند و در بوشهر یا سنگاپور جای است که دولتی بدست آورده و از حاصل آن فایده میبرد .

تحریم و حرام کردن و منع نمودن .

پرسشها علت رواج برده فروشی چه بود ؟ چرا اروپاییان و انگلیسیها این تجارت توسعه یافت ؟ کدام ملل بتقدیم الغای این امر شدند ؟ نام حامیان آزادی غلامان را بگویید ؟ آدم اهمیت کیست ؟ فایده این تجارت چند بود ؟

رستم و اسفندیار

بفرمود تا اسپ سیه زین کنند بیالایش بر زین زرین کنند
پس از لشکر نامور صد سوار برفتند با فرخ اسفندیار
از آن سو خروشی برآورد رخش وزین سوی اسپ یل تاج بخش
تهمتن ز رخش اندر آمد فرود پیاده همیداد یل را درود
پس از آفرین گفت کز کیذای همی خواستم تا بود رهنمای
که تو با بزرگان در اینجایگاه چنین تندرست آمدی با سپاه
که روی سیاوخش اگر دیدمی بدین تازه رویی نگر دیدمی
همه ساله بخت تو پیروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد
چو بشنید گفتارش اسفندیار فرود آمد از باره شاهوار

می یافتند و کالای انسانی خود را بساحل امریکا میرسانیدند. صدی صد بلکه صدی دویست نفع میبردند. در وسط قرن نوزدهم زراعت نیشکر در برزیل وسعت یافت و تجارت غلامان رواجی عجیب گرفت. خلاصه تا سال ۱۸۸۸ که در برزیل هم تحریم برده فروشی پذیرفته و اجرا شد حال براین منوال بود. از آن تاریخ این عمل ناهنجار بکلی در اقیانوس اطلس موقوف شد و افریقا نجات یافت کم کم آبادیهای آنجا تجدید شد و تجارت مشروع و قانونی دایر گردید و بشر از ننگ بزرگی رهائی یافت.

بیگار: کار بی‌منت، دشوار. تأدیه: پرداخت. دسایس: حیله‌ها، فریبها. ثمن بخس: بهای کم. معاینه: بازدید. تجمل: زینت و جلال. مناطق: جمع منطقه بمعنی ناحیه است. اسلحهٔ ناریه: آلات آتشی برای جنگ. امتعه: کالا. نهب: غارت. شارل دوم پادشاه انگلیس از ۱۶۳ تا ۱۶۸۵ سلطنت کرده است. ژرژ سوم پادشاه انگلیس از ۱۷۶ تا ۱۸۲۰ پادشاهی نموده است. تقبیح: برزشتی یاد کردن. الغاء: فسخ و از میان بردن. اقامه: برپای داشتن و عرضه کردن. لرد: عنوان اعیان انگلیس است. کمبریج نام شهری از انگلستان است که دانشگاه آن معروف است. آدم اسمیت از علمای اقتصاد انگلستان صاحب تألیفات مشهور است (۱۷۲۳-۱۷۹۰). جانسون ادیب انگلیسی صاحب تذکرهٔ شعرای انگلستان (۱۷۰۹ - ۱۷۸۴). ضرب: زدن. شتم: دشنام دادن. پیت: نام دو تن از رجال انگلیس که نخستین از ۱۷۰۸ تا ۱۷۷۸ و دومین که پسر اوست از ۱۷۵۹ تا ۱۸۰۶ سیاستمدار برجسته بوده است

که خرم کنم دل بدیدار تو — کنون چون شنیدیم گفتار تو
بترسم که چشم بد آید همی — سر از خواب خوش برگراید همی
یکی ننگ باشد مرا زین سخن — که تا جاودان این نگردد کهن
که چون تو سپهبد نژادی سری — سرافراز شیری و گندآوری
نیائی زمانی تو در خان من — نباشی بر این مرز مهمان من
اگر کینه از مغز بیرون کنی — بکوشی و بر دیو افسون کنی
ز من هرچه خواهی تو فرمان کنم — ز دیدارت آرایش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود — شکستی بود زشت کاری بود
مرا سر نهان گر شود زیر سنگ — از آن به که نامم برآید به ننگ
نگوی آنچه هرگز نگفته است کس — بمردی مکن باد را در قفس
ندیده است کس بند بر پای من — نه بگرفت شیر ژیان جای من
سوار جهان پور دستان سام — ببازی سر اندر نیارد بدام
که گفتت برو دست رستم ببند — نبندد مرا دست چرخ بلند
بدان نیکوئیها که من کرده ام — همان رنج و سختی که من برده ام
بیارم برت عهد شاهان داد — ز کیخسرو و انجام تا کیقباد

تن پهلوانش ببر برگرفت — فراوان بدو آفرین درگرفت

بدو گفت رستم که ای پهلوان — جهاندار و بیدار و روشن روان

یکی آرزو دارم ای شهریار — که باشم بدان آرزو کامگار

که آیی خرامان سوی خان من — بدیدار روشن کنی جان من

چنین پاسخ آوردش اسفندیار — که ای از یلان جهان یادگار

هر آنکس که او چون تو باشد بنام — بدو شهر ایران بود شادکام

ولیکن ز فرمان شاه جهان — نپیچم روان آشکار و نهان

تو آن کن که بر یابی از روزگار — بر آن رو که فرمان دهد شهریار

تو خود بند بر پای نه بی درنگ — نباشد ز بند شهنشاه ننگ

ترا چون برم بسته نزدیک شاه — سراسر بدو بازگردد گناه

وزان پس بباشم به پیشش بپای — ز خشم و ز کین آرمش باز جای

نمانم که تا شب بمانی به بند — نه بر جانت آید ز چیزی گزند

مرا شاه گفته است کاین تخت عاج — ترا داد خواهم ابا گنج و تاج

از آن پس که من تاج بر سر نهم — جهان را بدست تو اندر دهم

بدو گفت رستم که ای نامدار — همی جستم از داور کردگار

آداب سخن گفتن

از آداب سخن گفتن این است که، شخص بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند.
و هرکه حکایتی یا روایتی کند و او برآن واقف باشد، وقوف خود را برآن اظهار
نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند. و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و
اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود، بر ایشان سبقت ننماید.
و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود، صبر کند تا آن سخن تمام
شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند. و در محاورتی که بحضور او
میان دو کس رود خوض نماید، و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند
و تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید
و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد. و اگر در سخن او معنی غامض
افتد، در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد. و الفاظ
غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد. و سخن که با او تقریر میکنند تا تمام نشود
بجواب مشغول نگردد. و آنچه خواهد گفت تا در خاطر متقرر نگرداند در نطق نیاورد.
و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ
نگیرد. و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند از

من از بهر این فرّه و اورند تو | بجویم همی مهر و پیوند تو
نخواهم که چون تو یکی نامدار | تبه گردد از جنگ من روزگار
چنان چون بدم در گه کیقباد | کنون از تو دارم دل و مغز شاد
گرامی کن اینخانهٔ ما بسور | مباش از پرستندهٔ خویش دور
چو هنگام رفتن فراز آیدت | بدیدار خسرو نیاز آیدت
عنان از عنانت نپیچم براه | خرامان بیایم بنزدیک شاه

(فردوسی)

اسفندیار: پسر گشتاسپ و قهرمان دینی ایران. تهمتن: لقب رستم زال پادشاه سیستان و پهلوان ملّی ایران. یل: شجاع. آفرین: مدح و ثنا. سیاوخش و سیاوش: پدر کیخسرو. خان: سفره و مهمانخانه. بنام: معروف. شهر ایران و ایرانشهر: کشور ایران. شادکام: خوشحال. برپای: نماید بجسـ می. از جای بجای آول. نمانم: نگذارم. گزند: آزار و صدمه. برگراید: برگزیند. مهر: [illegible]: گندآور بکاف فارسی شجاع و لشکرکش. ننگ: بدنامی. نریمان: نیای بزرگ رستم. فرّه و اورند: جلالت و بلندی مقام. مرز: سرحد. دیو: شیطان. پیوند: بستگی و پیوستگی. سام: جدّ رستم. ژیان: خشمگین. سور: جشن و شادی. پرستنده: خدمتکار. نیاز: حاجت. عنان: لگام و چرم دهنهٔ اسب. خرامان: خوش خوش راه رفتن.

۶۸

گزارشت . مناظره : با یکدیگر بحث کردن ـ محاکات : حکایت و بیان کردن . تجنب : دوری جستن . کاره :

با با ، مکره اسم فاعل عربی است از کراهت بمعنی ناخوش داشتن

اخلاق ناصری : کتابی است در حکمت عملی و اخلاق از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی متوفی ۶۷۲ ه و این

کتاب را بخواهش ناصرالدین عبدالرحیم محتشم قهستان تألیف کرد و از این جهت اخلاق ناصری نام نهاد .

پرسش و تمرین آداب سخن گفتن را یک بیک شرح دهید . موارد صفت و مضاف را معین کنید

رستم و اسفندیار

چنین گفت رستم باسفندیار	که ای سیر ناگشته از کارزار
من امروز نی بهر جنگ آمدم	سوی پوزش و نام و ننگ آمدم
تو با من به بیداد کوشی همی	دو چشم خرد را بپوشی همی
بیا تا ببینی یکی خان من	رونده است کام تو بر خان من
گشایم در گنج دیرینه باز	که خود گرد کردم بروز دراز
هزارانت گوهر دهم شاهوار	همان تاج با یاره و گوشوار
برابر همی با تو آیم براه	روم گر تو فرمان دهی پیش شاه
برستم چنین گفت اسفندیار	که تا چند گوئی همی نابکار
هر آنکو ز راه یزدان بگردد	ز فرمان شاه جهانبان بگردد

آن، و مزاح منکر نکند. و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید. و در اثنای سخن به چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند، آنگاه آنرا به وجه پسندیده ادا نماید. و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران و سفیهان. و کسیکه الحاح با او مفید نبود بر او الحاح نکند. و اگر در مناظره و محاوره طرف خصم را رجحان یابد، انصاف بدهد. و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند. و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید. و لطف در محاوره نگاه دارد. و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند. و سخنهای موحش نگوید. و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند. و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند، چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد. و باید شنیدن او از گفتن بیشتر بود. از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت است گفت: زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه میگوئی میشنو.

(اخلاق ناصری)

طعن: در اصل معنی نیزه زدن و کنایه از زخم زبان است. محاورت: گفتگو و پرسش و پاسخ که میان دوتن رود. استراق سمع: دزدیده گوش فرا دادن. حامض: ترش. ایجاز: اختصار، کوتاه سخن.

قلق: اضطراب و بی آرامی. شتم: دشنام و ناسزا. تعریض: چیزی را کنایه گفتن. تکلف: رنج کلفت

بیا تا چه داری تو از کار جنگ — که جستی بگیتی بسی نام و ننگ

چو بشنید رستم گو رزم ساز — بدانست کامد زمانش فراز

کمان را بزه کرد و آن تیر گز — که پیکانش را داده بود آب رز

همانگه نهادش و را در کمان — سر خویش کرده سوی آسمان

همی گفت ای داور ماه و هور — فزاینده دانش و فر و زور

همی بینی این پاک جان مرا — روان مرا هم توان مرا

که من چند کوشم که اسفندیار — مگر سر بگرداند از کارزار

تو دانی که بیداد کوشد همی — بمن جنگ و مردی فروشد همی

چو در کار چندی بدیدش درنگ — که رستم همی دیر شد سوی جنگ

بدو گفت کای رستم نامدار — نشد سیر جان تو از کارزار

ببینی کنون تیر گشتاسپی — دل شیر و پیکان لهراسپی

یکی تیر بر ترگ رستم بزد — چنان کز کمان سواران سزد

تهمتن گز اندر کمان راند زود — بدانسان که سیمرغ فرموده بود

بزد راست بر چشم اسفندیار — سیه شد جهان پیش آن نامدار

خم آورد بالای سرو سهی — ازو دور شد دانش و فرهی

که هر کاو ز فرمان شه شد برون / خداوند را کرده باشد فسون

جز از رزم یا بند چیزی مجوی / چنین گفتنیها ی خیره مگوی

چو دانست رستم که لابه بکار / نیاید همی پیش اسفندیار

خروشید و گفتا پشوتن بخوان / که باشد گوا هم بر این داستان

که من چند گونه پژوهش کنم / نکرد و بدی سخت پوزش کنم

بداند که از من نبد جنگ و کین / نگردیدم از راه و آیین و دین

بخندید از آن گفته اسفندیار / چنین گفت کای پهلو نامدار

چه حولی بهانه گه تاختن / بدینگونه رنگ فسون ساختن

پس آواز کرد و پشوتن بخواند / چو رستم ورا دید خیره بماند

چنین گفت پس با پشوتن بر [illegible] / که ای پاکدل مرد گردنفراز

[illegible] با سفندیار / نیامد برش لابه گفتن بکار

تو دانی و دیدی ز من بندگی / نپذرفت و سیر آمد از زندگی

اگر او شود کشته بر دست من / ز من باز گوئی بهر انجمن

که رستم بسی لابه زار کرد / نبد سود نزدیک آزاد مرد

[illegible] بانگ بر زد یل اسفندیار / که بسیار گفتن نیاید بکار

...ست که زال را پرورده بود. بالا: قد و بالا. سهمگین: ... سرافراز: ... توجه داشته باشید. فرّ: [illegible]

جلال و شکوه معنوی. چاچی کمان: کمانی که در شهر چاچ سازند. فش: بضم اول موی جلو پیشانی اسب. زمختی:

بکسر اول و بضم اول خشونت. رویین‌تن: لقب اسفندیار بوده چه حربه در او کارگر نبوده است. خدنگ:

تیری که از چوب خدنگ سازند. تیر گز: تیری از چوب گز. بار ... است.

پرسش و تمرین عذر اسفندیار در عدم قبول خواهش رستم چه بوده است؟ از ... مصراع

دوم چه حالتی دارد و حق ... پیر ناگشته زکار ... چیست؟

نیروی اراده

گویند مأمون خلیفه بگل خوردن عادت کرده بود و اطبا در منع آن مبالغه

نمودند و بانواع چیزها که او را از آن باز دارد فرمودند هیچ نفع ننمود. روزی

یکی از ندما بار گفت: «این عزیمةٌ من عزمات الملوک» مأمون از آن کار باز

ایستاد و دیگر هرگز بآن معاودت نکرد (...)

مأمون خلیفهٔ معروف عباسی ... پسر هارون الرشید ملقب به مأمون است (۱۷۰–۲۱۸) که رجال

مادرش ایرانی بود و ... ایرانیان ... تدبیر فضل بن سهل و طاهر بن الحسین ... در خراسان غالب آمد و بخلافت

رسید و در مدت خلافت خود به پیشرفت فلسفه و حکمت و سایر انواع علوم و فنون ادبی بوسیلهٔ ایرانیان

خدمات بسیار نمود. کتب ارسطو در زمان وی ترجمه شد ... علما ریاضی‌دان ایرانی بود ... [illegible]

چو خون شد سر شاه یزدان پرست — بیفتاد چاچی کمانش ز دست

گرفتش فش و یال اسب سیاه — ز خون لعل شد خاک آوردگاه

چنین گفت رستم باسفندیار — که آوردی آن تخم زفتی ببار

تو آنی که گفتی که رویین تنم — بلند آسمان بر زمین برزنم

من از تو صد و شصت تیر خدنگ — بخوردم ننالیدم از نام و ننگ

بخوردی تو یک چوبه تیر گزین — نهادی سر خویش بر پیش زین

بیک تیر برگشتی از کارزار — بخفتی بر این بارهٔ نامدار

پوزش : معذرت . نام و ننگ : نیکنامی و بدنامی . کام : آرزو و مراد . دیرینه : قدیمی . گرد کردن : جمع آوری . یلان : پهلوانها . برابر : پهلو بپهلو . ناپکار : چیزیکه بکار نیاید . فسون : افسون و فریب . بند : مثل زنجیر . لابه : التماس و زاری . پشوتن : برادر اسفندیار . گواه : شاهد . داستان : حکایت . پژوهش : تحقیق و جستجو . رنگ : حیله . بپذرفت : بپذیرفت . انجمن : جمعیت مردم . گو : شجاع . رزم ساز : ماهر در کار جنگ . آمد دانش فسرده : مرگش نزدیک شد . تیر گز : تیری که رستم از سیمرغ گرفته بود و از چوب گز بود و دو سر داشت . آب زر : کنایه از زهر . ورا : بفتح اول مخفف وی را بمعنی او را . دادار : نام خدا . هور : خورشید . فر : شکوه و جلالت . [illegible] . گشتاسب : پدر اسفندیار و لهراسب پدر او . ترگ : فرق سر و کلاه خود . سیمرغ : مرغی بوده در مذهب زردشت بسیار مقدس و در شاهنامه

گویند روزی بر در دکان زرگری نشسته بود و آن مرد طبقی میریخت. اشعب
گفت: ای استاد طبقی بزرگتر بریز. زرگر گفت: صاحبش بدین کار فرموده است
اشعب گفت: تو بزرگتر بریز تا اگر وقتی در آنجا نزد یک من حلوا فرستند بیشتر بود.
کسی از اشعب پرسید که طمع تو تا چه حد باشد؟ گفت تا بغایتی که از پس جنازه‌ای
دو کس با یکدیگر سخن آهسته نکنند الا که مرا در خاطر افتد که مگر این متوفی از بهر من
چیزی وصیت کرده است که مرا دهند. و هیچکس دست در جیب نکرد الا که
بیقین گمان کردم که مگر چیزی بمن خواهد داد. و روزی مردی را دیدم که علک،
میخایید من یک میل از پس او برفتم بر ظن آنکه مگر چیزی میخورد و مرا از آن نصیبی خواهد داد.
اشعب گوید وقتی غلامی بمن بخشیدند بخانه آمدم و آن غلام را بخانهٔ خود بیاوردم
مادرم بدید گفت ای پسر این غلام کیست؟
من اندیشیدم که اگر بیکبار بگویم که مرا غلامی بخشیده اند مادرم از شادی زهره‌اش
بچکد. گفتم ای مادر مرا غینی بخشیده اند.

گفت   غین چه باشد؟

گفتم   با لام و الف ...

گفت   لام و الف چه بود؟

و مضارع را به دستور روی تعیین کردند. با انواع، همه قسم و در این مورد باید با سکون عین و بدون اشباع حرکت ادا

شود. یعنی به ضم اول و سکون دوم، [illegible] ... [illegible] این غرغرهای [illegible] کمی است

که از غرغرهای تماشائی [illegible] نه کار را باید [illegible] ترک نمود

پرسش و تمرین [illegible] کیست؟ [illegible] چه نژاد بود؟ علت مسیرت او چه شد؟ چه اشخاصی

با وی مساعدت نمودند؟ کار مهم او چه بود؟ مساحت قطر زمین را در زمان او چه اشخاصی بدست آورده‌اند؟

چه [illegible] است؟ به چه وسیله آنرا ترک گفت؟ این حکایت چه نتیجه میگیرید؟ [illegible]

عادت کرده بود چه قسم ماضی است؟ بعد از آن چه کلمه ذکر شده؟ [illegible] حکایت را تعیین نمایید.

اشعب طماع

از ظرفا معانی که در عرب مثل زده اند یکی اشعب طماع بود. کنیت او

ابو العلا بود و نام پدر او جابر. و او مردی طامع و اکول و شکم باره بوده است

گویند روزی کودکان او را رنجه میداشتند. ایشانرا گفت در سرای فلانکس

عروسی و مهمانی کرده اند آنجا بنظاره روید و مرا رنجه مدارید. کودکان او را رها

کردند و روی بدان سرای نهادند. اشعب با خود گفت مگر آنچه گفتم آنرا تحقیقی

باشد و روا بود که این مهمانی باشد. پس بر عقب ایشان برفت. چون هیچ نبود

و کودکان او را بیافتند و ویرا بسیار برنجانیدند و زحمت دادند.

این چون بهارخانهٔ چین پر نقش چین	وآن چون نگارخانهٔ مانی پر از نگار
آن افسر مرصّع شاخ سمن نگر	وآن پردهٔ موشّح گلهای کامکار
این چون عذار حور پر از گوهرین سرشک	وآن چون بساط خلد پر از عنبرین نثار
گلبن عروس‌وار بیاراست خویشتن	وابرش مشاطه‌وار همی شوید از غبار
آن لاله بین نهفته در آب چشم ابر	گویی که جامهای عقیق است پر عقار
یا شعله‌های آتش تیز است اندر آب	یا موجهای لعل بدخشی است در بحار
یک باغ لعبتان بهشتی شدند باز	آراسته به روی گهر گوش و گوشوار
این از ردای رضوان پوشیده پیرهن	وآن از پر فرشتگان دوخته ازار
یک کوهسار نعرهٔ نخچیر جفت جوی	یک مرغزار ناله و افغان مرغ زار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش	صحرا ستاره پر شد و گلبن ستاره بار
ای نوبهار عاشق آمد بهار نو	من بنده دور مانده از آن روی چون بهار
ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای	جانا شکایت از تو کنم یا ز روزگار
نه بر وصال روی تو ای دوست دسترس	نه بر دریغ و حسرت هجران تو قرار
از تو بیاد روی تو خرسند گشته‌ام	زان پس که می بدیدمت اندر دل شمار
گر یک نفس فراق تو اندیشه کردمی	گشتی ز نهیب هجر دل و جان من فگار

گفتم با میم

گفت معنی این حروف چه باشد؟

گفتم معنی آنکه ... مرا ... غلامی ... بخشیده‌اند ...

مادرم از شادی بیهوش شد، اگر بحروف متقطّع نگفتمی از غایت شادی بمردی.

(جوامع الحکایات عوفی)

طامع: طمع‌کار. طمّاع: بسیار طامع. اکول: پرخور، شکم‌باره، شکم‌پرست. رنجه: آزرده. بتماشا رسید. ارزیزگر: قلعی‌گر. کالبد: جمع با و بضم آن قالب. تا بغایتی: تا اندازه و حدی. جنازه: نعش که برداشتن برند. متوفّی: مرده. ملک: بکسر میم و لام ساکن شهر و هر ملکی که خالصه شود. پرطمع: بکار. متقطّع: جدا جدا. گفتمی: میگفتم. بمردی: میمرد. اشعب: از اهالی مدینه و از موالی و در قرن اوّل هجری میزیسته است.

پرسش: اشعب چکاره بود، چه کسی است؟ بچه صفت معروف است؟ دو مثل گفتنی و مدحی در آخر صفحه داستان چه امثالی میباشد؟ قطعه اوّل را به نثر امروزی انشا کنید.

بهار

خیز ای بت بهشتی آن جام می بیار — کارد بهشت کرد جهان را بهشت‌وار

فرشی فکند دشت پر از نقش آفرین — تاجی نهاد باغ پر از درّ افتخار

نقشش بخور تو است همه باغ و بوستان — فرشش بتعبیه است همه دشت و کوهسار

سبدی پر از میوه بخدمت آورد. یکی از ندیمان در خوردن آن افراط نمود. صاحب از بیم آنکه او را زیان رساند گفت: زنهار در خوردن این میوه افراط روا مدار و اندازه نگهدار که تولید صفرا کند و ترا رنجور گرداند. ندیم که مردی ظریف بود چون این سخن بشنید گفت: نشنیده که طبابت میزبان نسبت بمهمان در نزد مردمان قبیح باشد و در انظار نکوهیده و بعید نماید. صاحب از شنیدن این سخن خجل گردید و پیش نفس خویش انصاف داد که حق با اوست. دق.

مؤیدالدوله: ششمین پادشاه آل بویه و پسر رکن الدوله است مدت هفت سال سلطنت کرد و بسال سیصد و هفتاد و سه از این جهان درگذشت فخرالدوله: هفتمین پادشاه آل بویه و برادر عضدالدوله بوده و وفاتش بسال سیصد و هشتاد و هفت. دستور: وزیر. لطافت: خنددانی و تیززبانی. ذروه: بکسر و ضم اول: بلندی و بالای هر چیز. مصاحبت: همنشینی. زنهار: آگاه باش. صفرا: زرداب.

پرسش و تمرین — ازین حکایت چه نتیجه میآموزید؟ صفتهای فارسی و عربی حکایت فوق را جدا کنید و اقسام آنها را معین نمائید.

نام نیک

پیراسته مدار بهر نیکی تن را	آراسته مخواه بهر پاکی جان را
میدان طمع جمله فراز است و نشیب است	ای مرکب تو حرص فروگیر عنان را

اکنون تو دوری از من و من زنده مانده ام　　نحسا که آدمی است بر احداث روزگار

گر کالبد بخاک رساند مرا فراق　　در زیر خاک باشمت اید دوست دستدار

ما بندگان شاه جهانیم و شست عهد　　هرگز محل نیابد نزدیک شهریار

(عمیق بخارائی)

خورنق : به گفته بعضی معرب «خورنگاه» و بنابر مشهور نام قصری است که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخت

استبرق : حریر موشح ، آراسته بزرگ ، اشک . عقار : بضم عین بمعنی شراب ازار : بکسر همزه بمعنی

پوشش است عموماً و شلوار و لنگ خصوصاً

عمیق بخارائی : شهاب الدین عمیق از شعرای بزرگ قرن ششم هجری بوده و در بار خضرخان از ملوک خانیه

و در بار او منصب امیرالشعرائی داشت وفات او را در سال ۵۴۳ هجری نوشته اند .

پزشکی میزبان

صاحب عباد که وزارت مؤیدالدوله و فخرالدوله دیلمی مینمود ، دستوری دانشمند و خردمند بود . در فضل و بلاغت و کفایت و کیاست مقامی بلند و منزلتی ارجمند داشت ، چنانکه سلطنت آل بویه را بذروهٔ عزت و اقتدار و شوکت و اعتبار رسانید . گویند هنگام فراغت از کارهای وزارت، پیوسته با علماء و حکماء و فضلاء و بلغاء معاشرت و مصاحبت مینمود . روزی با جمعی از ندیمان در خلوت نشسته و از هر جانب سخن در پیوسته بودند ، در آن میان یکی از ملازمان

گاو را پوست بیا نجته بود و پیراسته ، و آن همه پوستها نبشته از تخمان او بآب زر ، و آن همه بیاموخت ، و خلق را بر آموختن آن تحریض کرد ، و از آن سخن امروز بعضی بدست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند . آنگاه گشتاسپ این کتاب اندر گنجخانهٔ خویش بنهاد خانه ای از سنگ و موکلان بر آن گماشت و مردمان عامهٔ نسخت آن نداد الا خواص را ، و امروز بدست همه مغان اندر نیست و آن کسانیکه دارند همه تمام ندارند .

ونشست گشتاسپ ، ببلخ بودی تا پادشاهی خویش از تورانیان نگاه داشتی ملک توران بدانوقت برادر افراسیاب بود نام او ارجاسپ و زردشت او را فرمود که با ارجاسپ حرب کن که با او صلح نشاید کردن و ناموس او بشکن که او جادو است . گشتاسپ فرمان زردشت کرد ، ارجاسپ را از آن خشم آمد و نامه کرد بگشتاسپ و گشتاسپ بجواب نامهٔ او اندر پیغامها داد سخت تر از آن که او نوشته بود و آنگاه کارشان بجائی رسید که هردو لشکر بکشیدند .

چون لشکر گشتاسپ بالشکر ارجاسپ برابر آمدند عدد هر لشکری خدای دانست از بسیاری ، و اعتماد گشتاسپ همه بر اسفندیار بود ، که نام او بجهان اندر بمردی مشهور است و مردانه تر بوده است از رستم ملک نیمروز که اندر مردی بدو مثل زنند .

جانست زبانست زبان دشمن جانست　　　گر جانت بکار است نگهدار زبانرا

دی رفت و جز امروز مدان عمر که آید　　　بسیار بعمر دا ترسانند چو انرا

پیش از تو جهان بوده است آنکس که پس از تو　　　گویند نکو بوده ره و رسم فلانرا

(مسعود سعد سلمان)

در گیتی عنانرا ، آهسته بران و سبک متاز　عنان فرو گرفتن و عنان کشیدن کنایه است از نگهداشتن اسب و آهسته رفتن چه در هنگام نگهداشتن عنان و دهانه آنرا میکشند　جوان　مو زرد زرده　ره و رسم؛ قاعده و طرز

پرسش و تمرین　فعلهای امر را در این قطعه نشان دهید　صفتهای معمولی را معین کنید　قیود را با خط افقی مشخص نمائید

رزمهای دینی ایرانیان

زردشت بوقت پادشاهی گشتاسب بیرون آمد و دعوی پیغمبری کرد و از خدای تعالی وشریعت مغان او نهاد و ملک گشتاسب او را بپذیرفت و از پادشاهی او سی سال گذشته بود که زردشت نزدیک وی آمد آنگه نود سال دیگر پادشاهی کرد. و این زردشت چون نزد او تمکین یافت دعوی کرد که از آسمان بر او وحی همی آید ، گشتاسب دبیرانرا بنشاند تا هر چه زردشت میگفت می نبشتند باب زر و پوستهای گاو را به پیراست و از آن قرطاس کرد و مصحفها ساخت و هفده هزار

ساختند و اسفندیار را بر آن استوار ببستند و بقلعتی محکم محبوس گردانیدند.

(نقل با اختصار از تاریخ بلعمی)

تاریخ بلعمی، ترجمهٔ تاریخ بزرگ محمد بن جریر طبری است از عربی بفارسی که بقلم ابوعلی محمد بن محمد البلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی ۳۵۰-۳۶۶ که در ۳۵۲ هجری ترجمه شده است.

زردشت: پیغمبر ایرانی معاصر داریوش در قرن ششم قبل از میلاد ظهور کرده و در [illegible] گشته گردیده.

نام کتاب او اوستاست و بروایتی او نخستین کسی است که کیش یکتاپرستی را در عالم معلوم داشت.

گشتاسپ: ویشتاسپ پسر لهراسپ از پادشاهان بزرگ ایران و از خاندان کیان و [illegible] است.

مغان: جمع مغ طایفه‌ای از مردان که مروج و حافظ علوم و فلسفه و دیانت قدیم ایران بوده‌اند و معرب آن را مجوس گویند. شریعت: قانون و احکام. بپذیرفت: قبول کرد. [illegible] وحی: پیام و الهام خدائی. پیراستن: پاک کردن. قرطاس: کاغذ. مصحف: کنایه از کتاب آسمانی. بیاهیخته: بیرون کشیده و کنده. تخت: نشست. نشست: پایتخت و محل جلوس. اسفندیار: پسر گشتاسپ و بروایتی پسر برادرش زریر. حرب: کارزار. بُرده: [illegible] اول اسیر. گرامی: عزیز. مرتبت: رتبه و جاه. تباه: فاسد. نه اندیشد: نیندیشد و اعتنا نکند. پیروز: فاتح و مظفر. سگالش: بفتح سین و کسر لام: تدبیر. سلاسل: جمع سلسله یعنی زنجیرها. قید: بندها. قلعت: قلعه.

پرسش و تمرین جمع کردن گشتاسپ گفتهای زردشت را که در این داستان در قسمت اول آمده دوباره بطرز امروز بنویسید.

اندر جهان، و این هر دو مردی داستان شدند که تا قیام الساعه میگویند: رستم و اسفندیار.

چون حرب پیوسته شد برادر گشتاسپ زریر کشته آمد. گشتاسپ از بهر او غمگین شد، و اسفندیار را خشم آمد از آن حال، و با ملک توران مردی بود نام او بیدرفش که جادوئی دانستی، و این زریر بر دست او کشته شده بود. آنگاه اسفندیار حمله آورد و این بیدرفش جادو را از لشکر توران بکشت و سپاه توران هزیمت شدند و ارجاسپ بگریخت و از لشکر توران گشتاسپ بسیاری بکشت و برده کرد و بلخ باز آمد. اسفندیار را گرامی کرد و بزرگ کرد و سپاه سالاری لشکر بدو داد. پس چون چند سالی برآمد مردی بود نام او قُرزم و از وزیران گشتاسپ بود و بمکان اسفندیار و مرتبت او حسد آمدش و گشتاسپ را بر او تباه کرد، و گشتاسپ را گفت که اسفندیار از تو نه اندیشد و نه هراسد که او از تو مردانه تر است و اندر ملک تو طمع کرده است که ترا بکشد و ملک تو بدست فرو گیرد. پس گشتاسپ با او مدارا همیکرد و او را هر سالی بحربی همی فرستاد که مگر کشته شود و اسفندیار از هر حربی پیروز بازگشتی و مظفر آمدی. تا آخر کار که گشتاسپ بگالش و رای قُرزم بر آن ایستاد که اسفندیار را بند کنند و بزندان اندازد. آنگه بفرمود تا آهن بسیار آوردند و سلاسل و قیود محکم

به شکر در همه حال یاوری جوید — به صبر در همه کار استعانه کند
زبان ز گفتن ناگفتنی نگه دارد — که شمع هستی خود در سر زبان کند

کرانه کردن: دوری کردن، کناره نمودن. مروت: جوانمردی. وقف کردن: منحصر کردن چیزی را به کسی، او در سر کاری کردن، فدا کردن، از میان بردن.

پرسش و تمرین یاء آزادی و یاوری چه نوع یائی است؟ یاء ناگفتنی چه یائی است؟ یاء هستی چه نوع یائی است؟ شمع چگونه هستی خود را در سر زبان فدا میکند و میگدازد؟

شاهنامه فردوسی

چون استاد ابوالقاسم فردوسی شاهنامه تمام کرد، آنرا برگرفت و از طوس روی بحضرت نهاد بغزنین، و بپایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت. امّا خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است، و بر رفض او این بیتها دلیل است که گفت:

اگر خلد خواهی بدیگر سرای — بنزد نبی و وصی گیر جای
برین زادم و هم برین بگذرم — چنان دان که خاک پی حیدرم

پروانه و بلبل

شبی وقت گل بودم اندر چمن — گل و شمع بودند شب یار من

شنیدم که پروانه با بلبلی — که میکرد از عشق گل غلغلی

همی گفت کاین جور و فریاد چیست — ز بیداد معشوق این داد چیست

ز من عاشقی باید آموختن — که هرگز ننالم از سوختن

چو بلبل شنید این بنالید زار — که من تیره روزم تو نی بختیار

ترا بخت یار است و دولت رهی — که در پای معشوقه جان میدهی

بروز من و حال من کس مباد — که یارم رود پیش چشمم بباد

غلغل: داد و فریاد، و سر و صدا. تیره روز: کنایه از بدبخت. بختیار: خوشبخت (بسان ساحی). رهی: غلام

پرسش مراد تو از آنکه بلبل میگوید چیست و چگونه یار بلبل پیش چشمش باد میرود؟

نصیحت

کسی که او نظر عقل در زمانه کند — چنان بسازد که همه کار عاقلانه کند

هر آنچه خاطر موری از آن بیازارد — اگر خود آب حیات است از آن کرانه کند

قناعت است و مروت نشان آزادی — نخست خانهٔ دل وقف این دوگانه کند

ز نیک و بد چو سرآید جهان همان بهتر — که زندگانی با طبع شادمانه کند

گشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت.
دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش
آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی، و تشریف بپوشی و بازگردی. دیگر
روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته
بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد؟ خواجه این
بیت فردوسی بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب		من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست؟ که مردی از وی همی زاید. گفت بیچاره ابوالقاسم
فردوسی راست، که بیست و پنجسال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره
ندید. محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان
شده ام آن آزاد مرد از من محروم ماند. بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم.
خواجه چون بغزنین آمد، بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: شصت هزار دینار
ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا بنیل بدهند و با اشتر سلطانی بطوس برند
و از و عذر خواهند. خواجه سالها بود تا درین بند بود آخر آن کار را چون زر
بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید، از دروازه

سلطان محمود مردی متعصب بود درو این تخلیط بگرفت. در جمله بیست هزار درم
بفردوسی رسید، بغایت رنجور شد، و بگرمابه رفت و برآمد. فقاعی بخورد و آن
سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود. فردوسی سیاست محمود دانست بشب از غزنین
رفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری
بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند. و چون فردوسی ایمن شد از هری
روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهبد شهریار
که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود. و آن خاندانی است بزرگ،
نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد و گفت: من این کتاب را از نام محمود با نام
تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست. شهریار او را بنواخت
و نیکوییها فرمود و گفت: یا استاد، محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه
نکردند و ترا تخلیط کردند. تو شاهنامه بنام او رها کن، محمود خود ترا خواند و رضای
تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند. الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و
محمود از و منتها داشت.

در سال پانصد و چهارده بنشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر
عبدالرزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز

تشم مجری است. متواری = پنهان. سپهبد شهریار = مقصود شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب است.
ضایع = تباه. معزی = یکی از شعرای معروف سده ششم هجری است و این حکایت را نظامی عروضی نویسنده
چهار مقاله را نقل کرده. تشریف = خلعت. سره کردی = یعنی کاری درست و تمام کردی. گسیل کرد =
روانه ساخت. برید = قاصد و پیک. ابوبکر اسحق کرامی = مقصود خواجه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاد است
که رئیس فرقه کرامیه در نیشابور بود.

پرسش و تمرین خلاصه این داستان را تقریر کنید. چند قسم «را» آخر کلمه در این قطعه آمده است؟
و معانی را که در هر جمله‌ای استعمال شده است تعیین کنید.

فواید حزم و دوراندیشی

آورده‌اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون سه ماهی بودند، دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند، با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانه جافی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده، سبک روی بکار آورد و از آنجانب که آب آمدی بر فور بیرون شد. درین میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم ببستند. و آن دیگر که تحرزی داشت، از پیرایه خرد عاطل نبود و از تجربت

رودوبار اشتر در میشد و جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند. در آنحال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود. و هرچند مردمان بگفتند، با آن دانشمند درنگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست. و من در سنه عشر و خمس مائه (۵۱۰) آن خاک را زیارت کردم.

گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت: بدان محتاج نیستم. صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرض کردند، مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد. و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نیشابور و مرو است در حد طوس عمارت کند. چون مثال بطوس رسید، فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است.

(ماخوذ از چهار مقالهٔ نظامی عروضی)

حضرت: پایتخت و بارگاه. پایمردی: شفاعت. احمد حسن کاتب: مقصود احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود است که یک چند هم وزارت امیر مسعود بن محمود نمود و در سال ۴۲۴ هجری قمری وفات یافت. تخلیط: آشوب کردن و بهم آمیختن و فساد کردن در کاری. رافضی: شیعه. فقاع: شربتی گوارنده بوده است که از چند چیز ترکیب میکرده‌اند. قسم: بخش، قسمت. هری: هرات. ازرقی: یکی از شعرای معروف سدهٔ

حدیقهٔ دوم تمرین ششم — بامر خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی کشته گردید، این رباعی را در هنگام کشته شدن گفته

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل — یاقوت همی بخشد و بیجاده بکیل
در سختیم که جان بدو دارد میل — پرورده دریاست نه آورده سیل

پرسش و تمرین — ازین حکایت چه نتیجه ما گرفت؟ قیود حکایت فوق را معین کنید. حروف جر آنرا تعیین نمائید.

فرزند

بپرسید شادی بفرزند چیست؟ — همان آرزوهای پیوند چیست؟
چنین داد پاسخ که هرکو جهان — بفرزند ماند نگردد نهان
چو فرزند باشد بیابد فَرَه — ز بهر مزه دور گردد بَزَه
وگر بگذرد کم بود درد او — که فرزند بیند رخ زرد او

(فردوسی)

نام نیک

بپرسید کانکس که بد کرد و مرد — ز دیوان جهان نام او را سترد
هم آنکس که نیکی کند بگذرد — زمانه نفس را همی بشمرد
چه باید همی نیکوئی را ستود؟ — چو مرگ آمد و نیک و بد را درود؟
چنین داد پاسخ که کردار نیک — بیاید بهر جای بازار نیک

به تجربت بی بهره . با خود گفت : غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد
و اکنون وقت حیلت است هرچند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرات رای
در وقت آفت تمتعی زیادت نتوان یافت با اینهمه ، عاقل از منافع دانش هرگز
ناامید نشود و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند ، و وقت ثبات مردان هنگام
مکر خردمندان است . پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت
صیادان پنداشتند که مرده است ، او را بینداختند و او خویشتن را بحیله در جوی
افکند و جان بسلامت برد . و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در احوال وی
ظاهر بود ، حیران و سرگردان ، مدهوش و پای کشان چپ و راست میرفت
و در فراز و نشیب میشد تا گرفتار آمد . (کلیله و دمنه)

آبگیر : غدیر، برکه، جایی که در بیابان آب باران جمع گردد . تعرض : پاپی شدن، آزار رساندن
مصون : محفوظ . حازم : احتیاط کار و دوراندیش . میعاد : وعده ، وعده گاه . غافل : [illegible]
شوخ چشمی : بی حیایی و پررویی . سبک : زود و شتاب . بزودی : زود و فوراً . تحرز : خویشتن نگاهداری
و پرهیز . عاقل : [illegible] . تمتع : بهره بردن . مکاید : جمع مکیده ، حیله ها و تدبیرها
کتاب کلیله و دمنه ترجمه و انشاء ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید یکی از دانشمندان و وزیران
[illegible]

ابوعلی سینا و مرد روستائی

روزی شیخ ابوعلی سینا بر دکانی نشسته بود، مردی روستائی میگذشت بره بر دوش نهاده. شیخ او را طلب داشت و با او بهای بره معین کرد و گفت: بره بگذار و ساعتی دیگر بیا تا بها بدهم. روستائی او را شناخت و گفت: تو حکیم بزرگی، بر تو باید که پوشیده نباشد که بره در مقابل ترازوست. شیخ را آن معنی خوش آمد و دو چندان بهای آن بره بداد. (لطائف العشوق)

ابوعلی سینا مقصود افتخار مشرق ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ۳۷۰-۴۲۸ فیلسوف و پزشک معروف ایرانیست که از نوابغ علم و حکمت شمار میرود و آثار او مدتهای دراز راهنمای اهل اسلام و مردم اروپا بوده و هم اکنون در تاریخ تمدن جهان یکی از بزرگترین رجال محسوب است و نظر بکثرت دانش و مقام وزارت و رتبهٔ دیوانی مردم آن زمان او را «الشیخ الرئیس» میگفتند و او نزد علما بدین نام شهرت یافته و غالبا در کتب فلسفه و منطق و پزشکی تنها او را بنام شیخ یاد میکنند. دکان اینجا بمعنی سکو است. بره مقصود برج حمل است که بزعم اهل نجوم مقابل برج میزان قرار میگیرد و در ضمن مرد روستائی آنست که تا بهای بره نسپری و نپردازی بره دست نیابی.

پرسش و تمرین ابوعلی سینا کیست؟ چه مقامی دارد؟ چرا او را الشیخ الرئیس میگفتند؟ کلماتی که اضافه شده است درین قطعه معین نمائید. جملهٔ «بره بر دوش نهاده» چه حالتی دارد؟ درین حکایت چند جا ماضی بعید بکار رفته است؟

نمرد آنکه او نیک کردار مُرد　　بیاسود و جانرا بیزدان سپرد
وزان کس که ماند بسی نام بد　　بآغاز بد بود و فرجام بد
نیاسود هرکس کزاو بازماند　　کزاو در زمانه بد آواز ماند

(فردوسی)

دوستی

نداری دریغ آنچه داری ز دوست　　اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست
اگر دوست با دوست گیرد شمار　　نباید که باشد میانجی بکار

(فردوسی)

رعایت زیردست

اگر زیردستی شود گنج دار　　تو او را از آن گنج بی‌رنج دار
که چیز کسان دشمن گنج تست　　از آن گنج تو شاد کز رنج تست

(فردوسی)

بیوه : بسته و عیال . بمرد بماند : بمرد بد بگذارد . بزه : با های غیر ملفوظ در آخر جرم گناه و جنایت .

دیوان : دفتر . ستُرد : محو کرد . چه باید همی : چرا باید بسی . درود : فعل ماضی از درودن یعنی درو کرد .

بازار یافتن : رونق گرفتن و رواج یافتن . بدآواز : شهرت بد و آوازه بدی . نداری دریغ : یعنی مدار دریغ .

دریغ : مضایقت . شمار گرفتن : حساب پاک کردن . میانجی : واسطه .

پرسش و تمرین مراد فردوسی از دو قطعه اول و قطعه دوم چیست ؟ گنج دار . و بی رنج دار ...

[illegible]

فرمانبرداری

همهٔ مرغان در حضرت سلیمان حاضر بودند الّا عندلیب. سلیمان مرغی را برسالت نامزد کرد که عندلیب را بگو ضرورتست رسیدن شما و ما بیکدیگر. چون پیغام بعندلیب رسید، عندلیب هرگز از آشیان بیرون نیامده بود. با یاران خویش مشاورت کرد که فرمان سلیمان برین نسق است و او دروغ نگوید و وعدهٔ دیدار کرده است اگر او بیرون باشد و ما درون ملاقات میسّر نگردد و او در آشیان نگنجد چارهٔ کار چیست؟ یکی سالخورده در میانهٔ ایشان بود آواز برآورد که گفتار شاهان همه طریق صوابست. چون سلیمان در آشیان ما نگنجد ما ترک آشیان گوییم و نزدیک وی رویم تا بیعت دیدار میسّر گردد. (رسالهٔ لغت موران سهروردی)

حضرت: پیشگاه. سلیمان: از انبیا و شاهان بنی اسرائیل است. عندلیب: هزار دستان. نسق: روش و ترتیب. سالخورده: پیر و فرسوده.

پرسش و تمرین: قصهٔ این حکایت را شفاهاً بیان کنید. حروف عطف که در این حکایت هست نشان بدهید. چند قسم فعل در این داستان می‌بینید؟

اسکندر در بالین دارا

سکندر فرود آمد از پشت بور   درآمد ببالین آن پیل زور

پند پیران

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش — وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع — سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام — نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی — گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید — زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

بر بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست — یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش

(حافظ)

میفروش در اشعار حافظ غالباً بمعنی مربی و راهنمای عرفانی که جام را خوش میدارد و نشاط ابدی و شادی جاودانی می بخشد استعمال میشود. سخت کوش کسی است که خویش را بزحمت و رنج افکند و اندیشه بیهوده و خیالات دور برخود گمارد. با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام کنایه است یعنی هنگام سختی تنگدل مباش و چون حادثهٔ سخت روی آورد از جای مرو و غمگین مشو و شادمانی آر و از خویش دگرگون مشو. تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی مقصود آشنائی داشتن اخلاق مهذب و دل پاک و جان روشن است که در عرفا مقدمهٔ تحصیل معرفت میباشد. سروش = فرشته. یا خموش = اینجا فعل محذوف است یعنی خموش باش.

پرسش و تمرین: تیزهوش و سخت کوش چگونه صفتی است؟ تفاوت آنها با هم از چه جهت است؟

خموش چه نوع اسمی است؟ چند کلمه نظیر آن ذکر کنید.

.. ، رجوع شود به ... تاریخ ... مصحح آقای قزوینی ...

پرسش و تمرین. این داستان حقیقت دارد یا نه؟ این اشعار در خواننده چه اثری دارد؟ از این داستان چه نتیجهٔ اخلاقی بدست میآید؟ در وجوه افعال چه قسم در این ابیات بکار رفته است؟

سیرت یعقوب و عمرولیث

یعقوب هرگز اندر هیچ کاری بزرگ با هیچکس تدبیر نکرد الا آخر گفت: توکل بر باریتعالی است تا چه خواهد راندن. و از باب صدقه هر روز هزار دینار همی داده، و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار و صد دینار نداد، و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد، و پانصد هزار دینا[ر] هزار هزار درم عبدالله بن زیاد را داد که بنزدیک او آمده بود، و از باب حفاظ هرگز تا او بود بوجه ناحفاظی بهیچکس ننگرید نه زن و نه زی غلام. اما اندر عدل چنان بود که بر خضرا کوشک یعقوبی نشستی تنها تا هر که را شغلی بودی بپای خضرا رفتی و سخن خویش بی حجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی. دیگر علامت [رسمی را] سی چوبه تیر داده بود و دو جعبه که بسر ماه هر روز یکی تیر از این جعبه برگیر و فرا دست من ده، و شبانگاه بدیگر جعبه اندر نه، و بگوی هر روز که چندین تیر برگرفتم و چندین مانده است. غلام هر روز تیر پیش آوردی و فرا دست او دادی، یعقوب

ببالین گزخفته آمد فراز ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ زدرع کیانی گره کرد باز

سرخسته را بر سر ران نهاد ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ شب تیره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم آن تن خوابناک ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ بدو گفت برخیز ازین خون و خاک

رها کن که در من رهائی نماند ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ چراغ مرا روشنائی نماند

تو ای پهلوان کآمدی سوی من ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ نگه دار پهلو ز پهلوی من

که با آنکه پهلو دریدم چو میغ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ همی آید از پهلویم بوی تیغ

سر سروران را رها کن ز دست ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ تو مشکن که ما را جهان خود شکست

چه دستی که بر ما درازی کنی ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ بتاج کیان دست یازی کنی

نگه دار دستت که دارا است این ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ نه پنهان چو روز آشکار است این

چو گشت آفتاب مرا روی زرد ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ نقابی بمن در کش از لاجورد

همین سر و را در سر افکندگی ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ چنان تا ورا در چنین بندگی

زمین را منم تاج تارک نشین ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ملرزان مرا تا نلرزد زمین

رها کن که خوابم خوش میبرد ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ زمین آب و چرخ آتشم میبرد

زمان من اینک رسد بیگمان ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ رها کن بخواب خوشم یکزمان

اگر تاج خواهی ربود از سرم ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ یکی لحظه بگذار تا بگذرم

(اسکندرنامه نظامی)

درم: سکهٔ سیم. حافظ: خودداری، نگاهداری نفس از شهوت. زی: سوی. غلام: پسر. صحرا: سبزه،
میدان. کوشک: قصر. فرادست: زبردست. عباسیان: خلفای عباسی. غدر: مکر، دورویی و عهدشکنی
و تزویر. هراس: ترس داشتن. پاسبانی: نگهبانی. خداپرست. حجت برگرفتن: اتمام حجت کردن. تکلف
مردن. دارا: ... وسعت. گشایش: فراخی معیشت. آیین: قاعده و قانون
رباط: کاروانسرا، علامت و ... که در بیابانها برای منزل مسافران ساخته اند
کسی که آنجا منزل کند چیزی نستانند و آسایشگاه فقرا و هم راه گذشتگان. طلبا: علاوه ... بار
قدیم برای اینکه مردم مسافر راه گم نکنند در بیابانها میلهای گویا و ... میلهای بلند میساختند که تا به راه ...
نادی بیابان. تخته دیبا. زربفت. هری: ... تهمت: طلب کردن درد
بکردن. راه برد: یعنی راه ... تو ... کرد.

پرسش — چرا یعقوب با خلفای بغداد و عباسیان خصومت داشت و چه کسی او را نابود کرد؟
عمرو لیث چرا ... را از ... ندید و درین باب چه گفت؟ این عبارت را تجزیه کنید و ...
و ... بیان کنید و بگوئید ... ؟

اندرز بهرام گور

بکوشید تا رنجها کم کنید — دل غمگنان شاد و خرم کنید
که گیتی نماند و نماند بکس — بی آزاری و داد جوئید و بس

گفتی تیر راستست و راستی باید کرد. و گفتار آن روز یاد کردی. و بسیار گفتی که دولت

ستمکاریان بر عدل و مکر ساکرد. و بدکسی مباد که بر ایشان اعتماد کند. و دیگر که خود زفتی مشیر

بجاسوسی و بجس داشتن اندر سفرها. و دیگر هرگز بر هیچکس از اهل قبیل که قصد او

نکرد شمشیر نکشید و پیش تا حرب آغاز کردی حجتهای بسیار بر گرفتی و خدایرا تعالی

گواه گرفتی، و بدار الکفر حرب نکردی تا اسلام بر ایشان عرضه کردی و چون کسی

اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی

و مال و فرزند او باز دادی. دیگر آنکه اندر ولایت خویش هر کرا کم از پانصد درم

وسعت بودی از او خراج نستدی و او را صدقه دادی

اما عمرو لیث چون یعقوب برفت جهد کرد تا بیشتری از آیین وی نگاه داشت

و هزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد، و دون پلها و میلهای بیابان و کاء

خیر بسیار رفت بر دست وی، و قصد بیش داشت که بدان نرسید، او همت عالی

داشت و هیچ ضعیف را بیازردی و گفت پیه اندر شکم گنجشک نباشد اندر شکم گاو

گرد آید. و گفت مرغ بمرغ توان گرفتن و درم بدرم گرد توان ساختن و مرد از

مردان استمالت توان کردن. و گفتی اگر پیرخر باز نکشد راه برد. (تاریخ سیستان)

سیره: جمع سیرت روش طریقه گی. باری تعالی: خدای بزرگ. صدقه: بخشش در راه خدا. ایارد یک تحفه

جهان از بداندیش در بیم بود — دل نیکمردان به دو نیم بود

همه دست برده به کار بدی — کسی را نبد گوشش ایزدی

همی خواهم از کردگار جهان — که نیرو دهد آشکار و نهان

که با زیردستان مدارا کنم — ز خاک سیه مشک سارا کنم

که با خاک چون جفت گردد تنم — نگیرد ستمدیده‌ای دامنم

همه دست پاکی و نیکی برید — جهان را بکردار بد مسپرید

همه رای با مرد دانا زنید — دل کودک بی پدر مشکنید

مدارا ورزید و گیرید سپاس — که اوست جاوید و نیکی شناس

(فردوسی)

غمخوار: مرد همغمگین. همال: همکار. نژند: [illegible] بدکار را. خرد: همان [illegible]،

[illegible] و همه و حافظ و نگهبان. سپهدار: سردار و رئیس. پیمان: قول و عهد. پیوند: رشته و ارتباط و

اتصال. پرمایه: صدمرد. مایه: معنی عالم و ثروتمند. گردنکشان: گروهی مرد سرکش. [illegible]. ابا: با. گزیدن:

رهستی. می یازد: [illegible] احتیاج [illegible]. درود: سلام و شاد باش و مرحبا.

مردمی: مهربانی. بیدادگر: ظالم. دادگر: عادل. همه دست پاکی و نیکی برید: یعنی در پاکی و نیکی دست

به‌سوی دراز کنید و صاحب دست باشید. مسپرید: مگذرانید. سپاس: شکر. جاوید: دائمی

پرسش — همسایگان و پیمانگان و بدکار را [illegible] و بار بسپارید. غمگسار چه ترکیبی است؟

چو این گفته‌ها بر نشانید شم / مر راستی را نهانید شم

جز از بندگی پیشهٔ من مباد / جز از راست اندیشهٔ من مباد

بدین عهد ما شادمانی کنید / تا بر کهتران مهربانی کنید

همان بندگان را مدارید خوار / که هستند هم بندهٔ کردگار

بدانش روان را توانگر کنید / خرد را همان بر سر افسر کنید

ز چیز کسان دور دارید دست / بی آزار باشید و یزدان پرست

بکوشید و پیمانها مشکنید / پی و بیخ و پیوند بد بر کنید

مجوئید آزار همسایگان / بویژه بزرگان و پرمایگان

بیزدان نیایید و فرمان کنید / خرد را بهر کش گروگان کنید

با داد باشید و یزدان پرست / شسته ز بیداد و کژی دو دست

ز درویش چیزی مدارید باز / هر آنکس که هست از شمائی نیاز

هر آنچیز که در گذشت از پسند / بدانچیز نزدیک باشد گزند

[illegible] زنده بر جان آنکس بود / که از مردمی باشد تن تار و پود

وز آن پس چنین گفت با موبدان / که ای پرهنر پاکدل بخردان

جهانرا به هر گونه داریم یاد / ز کرده شاهان بیداد و داد

شنشاه: مقصود هوشنگ ... است. ترسّل: نامه‌نگاری و منشی‌گری. عدلی مذهب: معتزلی مذهب. فرقهٔ معتزله را عدلیه گویند بآن جهت که عدل را از اصول مذهب و از صفات لازمهٔ خداوند دانسته و گویند که بندگان در افعال نیک و بد مختارند تا بر خداوند رعایت مصلحت بندگان واجب و هیچ بنده‌ای را بر عمل قبیح مجبور نکرده و بر آنچه مجبور نکرده است عقوبت میکند. در مقابل معتزله فرقهٔ اشعریه است که گویند بندگان در کردار نیک و بد مجبورند و بر خداوند چیزی واجب نیست و اگر خواهد همه بندگان را ببهشت یا بدوزخ برد. اما فرقهٔ شیعه نیز در این عقیده با اشعریه موافقت ندارند. متنسّک: عابد و پارسا. متّقی: پرهیزکار. عمّال: جمع عامل یعنی حاکم و والی. نسک: عبادات و پارسائی. عظیم مستنکر: سخت زشت و شگفت. تعالوا ... قم الخ، یعنی ای قوم فراتر آئید که ... مسند قضا بپردازد. ایجاز: اختصار و کوتاهی جمله، از فنون فصاحت است.

پرسش تمرین: چند قسم کلمهٔ مرکب در این حکایت هست؟

ایران

کشور ایران پاک رشک جنان است — بهتر و برتر ز جمله ملک جهان است

منبع فرهنگ و دانش است و فضیلت — مظهر قدر و شکوه و شوکت و شان است

کار بزرگانش زیب دفتر دهر است — مردی شیرازش نقش لوح زمان است

زان بپرستیم خاک فارس که ما را — کعبهٔ مقصود و قبلهٔ دل و جان است

هموطنان سعی و جد کنید از ایراک — شیوهٔ آئین قوم زنده چنان است

که آزادی سه گانه جوهرتی هستند معین گسیده.

صاحب بن عباد و قاضی قم

صاحب کافی اسمعیل بن عباد وزیر شهنشاه بود و در فضل کمالی داشت و در ترسل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدل اند و دو حاکم راست. و نیز صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان بغایت متنسک و متقی باشند و خدم و حشم و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت. و قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسک و تقوی او اعتقادی بود راسخ. و یک یک بر خلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمی‌آمد. تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفتند که در این خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت ستد. صاحب را عظیم منکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت. دوم از دلیری و بی دیانتی قاضی. حالی قلم برگرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد. لاجرم از آنگه باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جهانها همی نگارند. (چهار مقاله)

صاحب کافی اسمعیل بن عباد. مقصود صاحب بن عباد وزیر ادیب معروف است که در سال ۳۸۵ وفات یافت.

کتابهای بازاری که برای مزد نوشته میشد اعتباری نداشت ازآنجا که کاتبان
اکثر بیسواد و جاهل بودند از عهدهٔ استنساخ صحیح برنمیآمدند و گاهی تصرفات بیجا
میکردند و از اینرو نویسندگان مزدور را که کتاب تمام صفحه سیاه کرده اجرتی میگرفتند
بنادانی و ابلهی نسبت کرده اند در هر کتاب علمی و ادبی از شعر و نظم که بنگریم
نشان دست کاتبان آشکار است .

نسخهٔ صحیح آن بود که بمطالعهٔ دانائی رسیده باشد خواه مؤلف و خواه غیر او
از این سبب در پشت بعضی کتابها مینوشتند که بر فلان شخص بزرگ قرائت شد.
پادشاهان و وزیران و بعضی توانگران که از عهدهٔ مزدهای گزاف برمیآمدند
خطاطان شیرین کار و نویسندگان هنرشعار داشتند که پس از رنج فراوان و صرف
عمر بسیار نسخهٔ منقح و زیبا بحضرشان میبردند و پاداش زحمات خود را میگرفتند .
مسلم است که در چنان روزگاری علم و ادب عموم و تمول نداشت و بهرهٔ
جماعتی بود که یا شوق تحصیل دانش داشتند و از هر چیز در راه علم میگذشتند یا ثروت
و تمکن آنان رخصت چنان مخارجی را میداد، باقی خلق از نعمت کتاب محروم
بودند و در اکثر خانه ها جز قرآن کریم و بعضی رسالات علمی مربوط بعبادت
یا دیوان بعضی شعرا چون سعدی و حافظ کتابی وجود نداشت .

خوردن و خفتن بغافلی و جهالت — کار ستوران و عادت حیوانست

راستی و پاکی و دیانت و تقوی — پیشه بباید که راه ناموران است

عادت مردان مرد خوی نکوئیست — خوی نکو را سعادت و جهانست

دوش بگوشم سروش غیب چنین گفت — کشور ایران بپاک رشک جنانست

تمرین. حسد و غبطه [illegible] هست در [illegible] داد چه میهن گستریم دقیقه ها [illegible]

مهد و جایگاه و آرام [illegible] خانه ستوران [illegible] دانشور هر [illegible] فرشته منادی غیب.

پرسش و تمرین چند تن از پادشاهان بزرگ را که سبب ایران کارهای بزرگ انجام داده اند نام ببرید

چند تن از علما و دانشمندان را که اسباب افتخار کشور ما بوده اند بیان کنید ما چه وظایفی نسبت بکشور خود داریم؟

[illegible] چه نوع اضافه ایست کار بزرگان چه نوع اضافه است

صنعت چاپ

پیش از اختراع چاپ کتاب نادر و کمیاب بود و هر کسی موفق بداشتن آن نمیشد طلاب علوم جزوه جزوه نسخه معلم را برای ایام درس مینوشتند کمتر اتفاق میافتاد که دو نسخه یکسان و بی اختلاف تهیه شود. در هر شهر جماعتی بودند که بنوشتن کتب و رسالات اشتغال داشتند و از آنراه معاش خود را تأمین میکردند لکن این عمل

تابناک بزرگانرا از تطاول فراموشی صیانت کرد و نام هنرمندانرا از دستبرد فنا محفوظ نمود و از هر جانب رشته افکار بهم پیچیده شد و از تلاقی اقوال پی در پی فراوان برتنهای حقیقت جستن گرفت

اختراعات بزرگ منزله نطفه عظیم است که در آغاز ناتوان وضعیف بصورت نهری وحد ولی از کوهساری برخیزد و در راه از چشمه سارها مدد گیرد و رفته رفته عظمت وقوت یابد تا آنجا که کشتی بر آنها روان کنند و مسافتها میروی آن برند.

اختراع چاپ نیز که در بدایت حال امری حقیر مینمود پس از زمانی عظمت و اعتبار و فایده بسیار خویش را ظاهر کرد صرفه وقت و کار، ارزانی قیمت و صحت انتشار، دنباله طبیعی آن اکتشاف بدیع بود که شوقی شگرف برای تحصیل علم و ادب در مردم ایجاد و کمالات را از اختصاص بطبقه خواص آزاد کرد.

از آنجا که هر چیز حتی امور غریب و عجیب پس از حصول عادت ناموس و بیقدر میشود امروز ما نمیتوانیم چنانکه باید و شاید مقام عالی و حق خدمت گزاف مخترع چاپ را بشناسیم ولی همین بس که محققان جهان اتفاق دارند که از میان اکتشافات بشری این اختراع منزلت پایه و بنیان بلکه مقام مایه و جان دارد و آدمی آنقدر که از این فن فایده حقیقی برده است از هیچ کشفی و ابداعی

فن طبع که امروز آنرا ما در همه اختراعات بیشمار زند و ریشهٔ همه ترقیات میدانند
هنوز کشف نشده بود. البتّه مقصود از فن طبع قالبهائی چوبین نیست که مانند مهر
خطوطی بر آن حک کرده و نمونه های بسیار از آن برمیگرفتند زیراکه این صنعت
از عهود بسیار قدیم معلوم بوده و در زمان ظهور اسلام در کشور چین رواجی تمام داشت
در هفته رفته در بلاد معتبر آسیا هم متداول شد و در قرن ششم هجری بار و پا سرایت
کرد در اروپا هم کتاب خطی عرقی هرچه تمامتر داشت، اهل کلیسا اوقات فراغت را
باستنساخ کتب صرف میکردند و بهای گزاف میفروختند در دورهٔ هزارسالهٔ
قرون وسطی اروپاییان جز آسیای آبی و بادی ماشینی که بقوهٔ غیر نیروی انسانی
گردش کند نشناختند.

در سال ۱۴۳۶ میلادی گوتنبرگ مایانسی از مردم آلمان باختراع حروف
فلزی متحرک نایل شد بهمت این مرد هنرمند در شهرهای بزرگ چاپخانه دایر
شد که با یکدسته حروف میتوانستند نسخه بسیار یکسان و صحیح بنویسند و منتشر کنند، دانش
و ادب از حال رخوت و عزلت بیرون آمده با قطار جهان پراکنده گردید، چون
آفتاب بر هر سری سایه افکند و چون صبا بر هر جانبی گذر نمود میوا یان بیدستگاه را
چون توانگران و منعمان از نعمت علم و فرهنگ برخورداری داد. اندیشهٔ

با حله‌ای بریشم ترکیب او سخن   حله‌ای نگارگر نقش او زبان

هر تار او برنج برآورده از ضمیر   هر پود او بجهد جدا کرده از روان

از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر   وز هر بدایعی که بجوئی بر او نشان

نه حله‌ای که آب مر او را رسد گزند   نه حله‌ای که آتش او را بود زیان

نه رنگ او تباه کند تربت زمین   نه نقش او فرو سترد گردش زمان

بنوشته زود و تعبیه کرده زبان حال   و اندیشه را بنا زبر او کرده پاسبان

هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد   کاین حله مر ترا برساند بنام و نان

این حله نیست بافته از جنس حله‌ها   این را تو از قیاس دگر حله‌ها مدان

این را زبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت   نقاش بود دست ضمیر اندر آن میان

حُلّه بضم اول و تشدید دوم برد یمانی و هر جامه که آستر داشته باشد، و کاروان حله آن کاروانی است که (در حی)
سرمایه و بار آن این جنس پارچه یا جامه باشد و نظر بآنکه شعرا سخن خوب را با پارچه نیکو از قبیل دیبا و حله و سخن در را بگوهرها(?)
تشبیه میکنند و فرخی میخواهد چکامه خود را وصف کند و برسم شعرا تخلص(?) تشبیه نماید؛ برای تمهید مقدمه و سهل کردن
مقایسه مسافرت خود را با کاروان حله قرار داده است. تنیده: رشته و کشیده، تنیدن: رشتن و کشیدن
است و «حله تنیده ز دل بافته ز جان» کنایه از شعر و نظم است. صنایع: صنعتها و فنون زیبا،
بدایع: نوآئینها یعنی چیزهای تازه و نو و مقصود صنایع بدیعه است. موجب زیبائی و آراستگی سخن میباشد

سود برگرفته است .

نخستین کتاب در ماینس آلمان بسال ۱۴۵۷ انتشار یافت و پس از نیم قرن در ۱۵۰۰ میلادی تنها کشور آلمان دارای ۱۰۰۰ چاپخانه بود دیگر کشورها نیز تأسی جسته مطابع بزرگ برپا کردند

دولتها مباشران فن چاپ را از هر باج و خراجی معاف و احترام آن هنرپیشگان را واجب کردند مجسمهٔ معروف گوتنبرگ در شهر استراسبورگ است که بوضعی بس مجلل، موقر ایستاده و نخستین ورقی را که از چاپ برآورده در دست گرفته است بر آن ورق آیتی از توراة نوشته شده است بدین مضمون که در آغاز آفرینش، خداوند فرمود « نور باشد و نور موجود شد » و این عبارت کنایه از نوری است که بوسیلهٔ فن چاپ بر جهان تافت و دیو ظلمت را دست بر تافت .

طلاب علوم : دانشجویان ، استصحاب : دو وسیله ، مهذب : پاکیزه و آراسته ، تمول : فراگرفتن ، تملک : دارا بودن ، جهد ، زمانها ، ماینس : از شهرهای غربی آلمان ، رحوت هستی : حیات ، خطه ، استراسبورگ : کرسی سرزمین آلزاس در مشرق فرانسه

وصف سخن

با کاروان حله برفتم ز سیستان ؛ با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

قوه تمییز که در کودک ظاهر شود، حیا بود. و این علامت استعداد تأدیب او بود.
پس عنایت بتأدیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و اهمال و ترک را
رخصت نداد.

و اول چیزی از تأدیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست
ایشان مقتضی افساد طبع او بود. نگاه باید داشت. چه نفس کودک ساده باشد،
و قبول صورت از اقران خود زودتر کند. و باید که او را بر معرفت کرامت تنبیه دهند
خاصه کرامتی که بعقل و تمییز و دیانت استحقاق آن کسب کنند، نه آنچه بمال و نسب
تعلق دارد. پس سنن و وظایف دین و آداب در او آموزند. و او را بر مواظبت
آن ترغیب کنند. و اخیار را نزدیک او مدح گویند. و اشرار را مذمت. و اگر
از او جمیلی صادر شود او را محمدت گویند. و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف
کنند، و او را از آداب بد زجر نمایند. و حرص بر اکل و شرب و لباس فاخر
در نظر او تزیین ندهند. پس تعلیم آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با داب
شریف ناطق بود او را یاد دهند، و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و
شرب خمر مشتمل بود، احتراز نمایند. و او را بر هر خلقی نیک که از و صادر شود مدح
گویند و اکرام کنند، و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح فرانمایند که بر قبیح

تربت و خاک هر دو شسته و محو کند و این مصراع اشاره بدین اصل کلی است که همه چیز بمرور زمان تباه میشود و از میان

میرود. قصیده را آراسته و آماده کرده این قصیده را فرخی هنگامیکه از سیستان بقصد چغانیان بحضرت ابوالمظفر

احمد بن محمد چغانی رفت بنظم آورده و از سرگذشت عجیب عمید اسعد که کدخدا و پیشکار ابوالمظفر گردید، اینکه سخن از روی

غریب و ناشناس باور نداشت و بجهت امتحان او را بنظم قصیده ای در وصف داغگاه امیر چغانی واداشت

و فرخی از عهده برآمد و بدربار ابوالمظفر بار یافت و بلند رسید و این قصیده بحسب تاریخ قدیمترین اشعاریست که

فرخی بنظم آورده است

پرسش و تمرین — معنای بیت ... معنی را در این قطعه معین کنید — در این قطعه چند ناصح مطلق ... بیت

آموزش و پرورش

چون فرزند در وجود آید ابتدا تسمیه او باید کرد بنامی نیکو، چه اگر نامی
ناموافق بر او نهند مدت عمر از آن ناخوشدل باشد. پس دایه ای باید اختیار
کرد که احمق و معلول نباشد، چه عادت بد و بیشتر علتها از شیر تعدی کند از دایه
بفرزند. و چون رضاع او تمام شود بتأدیب و ریاضت اخلاق او مشغول
باید شد پیش از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد، چه کودک مستعد هر گونه اخلاق بوده
و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوه که حدوث او در
بنیت کودک بیشتر بود در تکمیل آن قوه تقدم باید داشت. و اول چیزی از آثار

و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود . و اگر مردان بزرگ را وقتی بدان حاجت افتد ، کودکانرا باری حاجتی نبود .

و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن زشت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل عادت گرفتن ، در چشم او شیرین گردانند ، و او را بر حرمت نفس خود و معلم خود و هر کس که بسن از و بزرگتر بود ، و بر طاعت پدر و مادر و آموزگار و نظر کردن بایشان بعین جلالت ، تحریض کنند . و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر . (اخلاق ناصری ، تلخیص و اختصار)

حشیمه : نام هارون . احمق : کودن و کم عقل و نادان معقول : قبول و پذیرفتنی است تعدی : اینجا بمعنی سرایت کردن و گذشتن چیزی از یکی بدیگری است . رضاع : شیرخواری و بفتح و کسر را از هر دو صحیح است . ریاضت : ورزش و ورزش جسمانی و ورزش اخلاقی باشد و خواه ورزش بدنی و در اصل لغت بمعنی رام کردن ستور است . تهذیب : آراستن و پاکیزه کردن . اقتدا : پیروی کردن بکسی و او را پیشوائی برگزیدن اصل این کلمه از قدوه بمعنی پیشواست . قدوه باصطلاح لغت نویسان مثلث الفاء است یعنی بضم و فتح و کسر هر سه آمده است . مبانی : بناها و آفرینش و ساختمان بدن و در عربی بنا گردید (بنیه) نوشته میشود . اهتمام : همت بر کاری گماشتن و بجد کاری کردن . اهمال : مسامحه و بی اعتنائی بکار و فروگذاشتن کاری و چیزی را بجز . اصل این کلمه در عربی بمعنی واگذاشتن شتر است بحال خود بی راعی و بی شتربان . مخالطت : آمیزش . اقران :

اقدام نموده است، بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید. و اگر بر خود پوشیده پوشیده دارند. و اگر معاودت کند، در سرّ او را توبیخ کنند، و در قبح آن فعل مبالغت نمایند. و از عادت گرفتن توبیخ و سرزنش احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود.

و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذّت، و غذا مادهٔ حیات و صحت است، پس بدان اندازه باید خورد که در او حفظ صحت باشد و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خور را نزدیک او تقبیح کنند. و اگر گوشتش کمتر دهند در حدت حرکت و قلت بلادت و انگیختن نشاط نافع باشد. و شرابهای مسکر هیچ چه ندهند، و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند. و از سخنهای زشت شنیدن، مسخرگی و بازیهای ناخوش احتراز فرمایند. و از خواب بسیار که موجب کندی ذهن و سستی اعصاب باشد منع کنند، و بتن آسانی خو ندهند. و بدو اجازت بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد. و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند. و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن و تواضع با همه کس و اکرام کردن تا قرانش بدو آموزند. و از دروغ گفتن باز دارند، و نگذارند که سوگند یاد کند چه برای

سزای بدکرداری

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت — نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند — انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده — حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار — تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت؟

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس — تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

(منسوب برودکی)

نزدیک خداوند: نزد خداوند. فرامشت: فراموش. نبیذ: نوعی شراب. چرخشت: تشکانی که انگور را در آن بکوبند. عیسی: عیسی مریم پیغمبر معروف. رودکی ابوجعفر از شعرای بسیار بزرگ فارسی اصلش سمرقند معاصر نصر بن احمد سامانی وفاتش سنه [illegible] هجری.

پرسش شعر دوم را معنی کنید که چه میخواهد بگوید؟ کشته اسم است یا فعل؟

شجاعت یک بانوی ایرانی

پری زنی پادشاه بود و او را بلقب سیده گفتندی و زن فخرالدوله بود. چون فخرالدوله وفات یافت ویرا پسری کوچک بود. و او را مجدالدوله لقب دادند نام پادشاهی بر او افکندند و خود پادشاهی همیراندی و اندر سالی چند. چون این مجدالدوله بزرگ شد. ناخلف بود، پادشاهی را نشایست. چنانکه

جهان و این کلمه جمع عربی است و مفردش «قرن» است بکسر قاف . تنبیه : آگاه کردن . اخیار : نیکان
اشرار : بدان . محمدت : ستایش و ستودن و بکسر حرف سوم و فتح هر دو صحیح است . تخویف : ترسانیدن
زجر : راندن و بازداشتن . سخیف : سست و بی‌مغز . توبیخ : سرزنش کردن . صریحاً ننمایند :
یعنی آشکارا اظهار نکنند . تغافل : غفلت نمودن و غافل شدن از چیزی بعمد . تشاور ، جسارت : دلیری
و دلیری کردن بر کار . وقاحت : گستاخی و بی‌شرمی . شره : بفتح شین و راء حرص و آز . تقبیح :
زشت وانمودن و ضدّش «تحسین» است بمعنی نیک وانمودن . بلادت : کندی خاطر و ضدّش حدّت
ذهن و ذکاء و فطانت و تیزهوشی است . تعب : رنج . اَلَم : بفتح همزه و لام بمعنی درد و رنج و کلمهٔ الیم
بمعنی دردآگین و مؤلم بمعنی دردانگیز و درد رساننده از همین ماده است . رکوب : سواری . لغو : یاوه
و بیهوده . تحریض : برآغالیدن و تشویق و ترغیب و گرم کردن کسی را بر چیزی است . اما تحریص بصاد
بی‌نقطه بمعنی آزمند کردن و تقویت حرص و آز در کسی و نیز بمعنی ترغیب کردن است

پرسش و تمرین

از آمیزش با مردم بداخلاق چرا باید احتراز کرد ؟ همنشینی با مردم بد اخلاق چه تأثیری در شخص دارد ؟ در پیش بزرگان چگونه باید سخن گفت ؟ از چه سخنی باید احتراز کرد ؟ پدر و مادر را چگونه و چرا باید احترام کرد ؟ اطاعت آموزگار به چه جهت واجب است ؟ قید و صفت و حالت‌ها را معین کنید . چند کلمه از مبهمات در این عبارات آمده است ؟

فخرالدوله ابوالحسن پسر رکن‌الدوله حسن بن بویه و برادر عضدالدوله دیلمی است که در ایام برادر خود مؤیدالدوله بشمس‌المعالی
قابوس و بخراسان پناهنده شد و پس از مرگ وی بار دیگر بسلطنت رسید تا در سال ۳۸۷ درگذشت. مجدالدوله
ابوطالب رستم پسر فخرالدوله است که بعد از پدر در ولایات غربی ایران نام پادشاهی بر وی نهادند و او در آن
هنگام چهار ساله بود و مادرش زمام تدبیر بدست گرفت و عاقبت بسبب اهمال و سوء تدبیر پس از وفات مادر از
عهدهٔ ادارهٔ کشور بر نیامد و محمود غزنوی بری تاخت و او را بگرفت و کتابخانهٔ ری را که متضمن کتاب بسیار و تحفه
آن ده جلد بود بسوخت و سلطنت این شعبه از دیالمه منقرض گردید سال ۴۲۰ ». قهستان معرب کهستان در اینجا
قسمت کوهستانی غرب ایران است و اصطلاحاً بر قسمت جنوبی خراسان از قاین تا طبس اطلاق میشده است.
خطبه مقصود خطبهٔ نماز جمعه و سایر خطبه‌های رسمی است که در آن نام سلطان وقت را ذکر میکرده‌اند و چون در
زمان قدیم ذکر پادشاهی در خطبه و سکه علامت اطاعت و فرمانبرداری از وی بوده است. محمود غزنوی
این شعر را پسندیده بمیان آورده است. تهدید بسیار اندر تحمید افزود: در ضمن ستایش و تحمید
و تعارفات رسمی تهدید بسیار کرد. بشکنم، بشکست وهم و این استعمال در قدیم معمول بوده است. فتح‌نامه:
نامه‌ای بوده است که سلاطین پس از کامیابی در رزم باطراف نوشته و شرح پیشرفت و فتوحات خود را در
آن میآوردند و در همین موقع شعرا قصاید متضمن وقایع جنگ و تهنیت پادشاه بفتح و غلبه بر دشمن میسروده‌اند.

پرسش و تمرین — نتیجهٔ این حکایت چیست؟ اسمهای نکره و معرفهٔ این داستان را معین کنید
فعلهای لازم را با علامت (۱) و فعلهای متعدی را با علامت (۲) بازنمائید.

بر وی همی بود و مادرش بری و اصفهان و قهستان سی و اند سال پادشاهی همی راند
مقصود من در این سخن آنست که سلطان محمود بوی رسولی فرستاد و گفت باید که خطبه
بنام من کنی و سکه دینار و درم بنام من زنی و خراج بپذیری وگرنه بیایم و ری بستانم
و ترا نیست گردانم و تهدید بسیار اندر تهدید افزود. چون رسول بیامد و نامه بداد
و تهدید بگزارد، سیده گفت: بگوی سلطان محمود را که تا شوی من فخرالدوله زنده بود
مرا این اندیشه همی بود که مگر ترا این رای افتد و قصد ری کنی چون فرمان یافت و شغل من
افتاد این اندیشه از دل من برخاست گفتم محمود پادشاهی عاقل است، داند که
چون او ملکی را بجنگ زنی نباید آمد اکنون اگر بیایی خدای عزوجل آگاه است که نخواهم
گریخت و جنگ را ایستاده ام از آنکه از دو بیرون نباشد: از دو لشکر یکی شکسته
شود اگر من ترا بشکنم بهمه عالم نامه نویسم که سلطانی را شکستم که صد پادشاه را
شکسته بود و مرا هم فتح نامه رسد و هم شعر فتح و اگر تو مرا بشکنی چه توانی نوشت؟
گوئی زنی را بشکستم ترا نه فتحنامه رسد و نه شعر فتح که شکستن زنی بسی فتح نباشد و
فخری. تا او می زنده بود باین یک سخن قصد وی نکرد. «قابوسنامه»

بری ری پادشاه بود، مقصود سیده ـ سیده بانوی فخرالدوله دیلمی و مادر مجدالدوله است که [illegible]
از سال ۳۸۷ تا حدود ۴۲۰ در معنی حکمران ری بوده است

زیان سرپیچی از فرمان شاه

نقل است که سلطان محمود همه شب با خواص وندما شراب خوردی. علی نوشتگین، محمد عربی از جمله امرای بزرگ او بودند و در مجلس او حاضر بودند و همه شب شراب خوردند و تا دم صبح بیدار بودند چون روز بچاشت رسید علی نوشتگین سرگران گشت و رنج بیداری و افراط شراب دروا اثر کرده، دستوری خواست که بخانه خویش رود. محمود گفت صواب نیست روز روشن مست بخانه روی همینجا ساعتی بیاسا تا نماز دیگر آنگه برو که اگر ترا محتسب بدینحال بیند آبروی تو ببرد و دل من رنجور گردد و هیچ نتوانم گفت. علی نوشتگین سپاهسالار پنجاه هزار مرد بود و شجاع و مبارز در وقت خویش مثل او نبودی و او را با هزار مرد برابر نهادندی. در خاطر او هم نگذشت که محتسبی این معنی در دل بیارد. بستهید و سوگند در دل بیاورد که البته بروم. محمود گفت تو به دانی. علی بر پشت ستور برنشست با انبوه عظیم با خیل غلامان و چاکران روی بخانه نهاد. قضارا محتسب در راه میان بازار پیش آمد برنشسته با صد مرد سوار. علی نوشتگین را چنان مست بدید، فرمود که از اسبش فرو کشیدند و خود از اسب فرود آمد تا یکی بر سرش نشست و یکی بر پای و بدست خویش بزدش بیمحابا، چنانکه زمین بدندان میگرفت و حواشی ولشکرش

از سخنان هرمز

ستون بزرگی است آهستگی — همان بخشش و داد و شایستگی
بدانید کز کردگار جهان — بد و نیک هرگز نماند نهان
کسی را که یزدان کند پادشا — بنازد بدو مردم پارسا
سرمایهٔ شاه بخشایش است — زمانه ز بخشش پر آرایش است
شما مهربانی بافزون کنید — ز دل کینه و آز بیرون کنید
چو بخشایش از دل کند شهریار — تو اندر زمین تخم کژی مکار
دگر شهریارت بود دادگر — تو بر روی سستی گمانی مبر
چو شاه از تو خشنود شد راستیست — وز او سر بپیچی در کاستیست

آهستگی: متانت و بردباری. همان: همچنان، و اینجا به جای حرف عطف آمده است. پارسا (فردوسی): خداترس و متقی. بافزون: خیلی افزون. آز: حرص. بخشایش: عفو و بخشیدن گناه. کژی: کجی و ناراستی. سستی: ضعف. کاستی: کم بری و تقلب.

پرسش مصراع دوم از شعر اول چه معنی دارد؟ آن را تجزیه کنید. در مصراع دوم شعر آخر چه چیز حذف شده است؟

پرسش موبد از بزرگمهر

بپرسید از او موبدی تیزمغز — که اندر جهان چیست زیبا و نغز؟

که او مرد را از دشمنانی دهد — ز رنج زمانه رهایی دهد

چنین داد پاسخ که هر کو خرد — بیابد ز بهره و جهان برخورد

بدو گفت اگر نیستش بخردی — خرد خلعتی روشن است ایزدی

چنین داد پاسخ که دانش به است — چو دانا شود بر جهان برمه است

بدو گفت اگر آب دانش بجست — بدین آب هرگز روانش نشست؟

چنین داد پاسخ که گر در نبرد — سر بدسگال اندر آرد بگرد

گرامی شود بر دل پادشا — بود جاودان شاد و فرمانروا

بدو گفت اگر نیستش بهره زین — نه دانش پژوهد نه آیین و دین

چنین داد پاسخ که آن به که مرگ — نهد بر سر او یکی تیره ترگ

(شاهنامه فردوسی)

موبد: عالم دینی. تیزمغز: تندهوش. نغز: لطیف و پسندیده. مهان: جمع مه، بزرگان.

بدسگال: بداندیش. گرامی: عزیز. پژوهد: مضارع پژوهیدن یعنی جستجو کند. ترگ: بکاف کلاه خود.

پرسش: در شعر اول اسماء را از صفت جدا سازید. یای آخر دشمنانی و رهائی چه یائی است؟

این قطعه را بنثر ساده انشا کنید.

منکر بیستند و هیچکس را زهرهٔ آن نبود که چیزی گوید ، و این محتسب خادمی ترک بود
پیر و محتشم و حقهای خدمت داشت . چون محتسب برفت علی نوشتگین را بخانه
بردند در راه که میرفت میگفت هر که فرمان سلطان نبرد حال او چون من باشد .
روز دیگر علی نوشتگین بخدمت شد سلطان گفت چون بودی و چون رستی از
محتسب . علی پشت برهنه کرد و بسلطان نمود شاخ شاخ گشته سلطان بخندید
و گفت توبه کن که مست از خانه بیرون نروی . (سیاستنامه)

سلطان محمود غزنوی از بزرگترین پادشاهان ایران و سلسلهٔ غزنویه بوده . در جهانگشائی و هم در [illegible]
جهد داشته و در ترویج علم و ادب و تشویق شعرا و حکما اهتمامی بلیغ مبذول میداشته . جلوسش بسال سیصد و هشتاد و
هفت و وفاتش بسال چهارصد و بیست و یک . معروف است که چهارصد شاعر در دربار وی بوده . دستوری :
اجازه ، مرخصی . نماز دیگر : عصر . محتسب : کسی که از طرف دولت برای جلوگیری از منهیات و معاصی و دیانت
گناهکاران و فاسقان معین میشده . ستهیدن : مجادله و ستیزه و لجاجت کردن . برنشستن : سوار شدن .
انبوه : جماعت بسیار و گروه و لشکر . خیل : گروه سواران و دسته مردمان و اسبان . بیحابا : بی پروا
و بی ملاحظه و این لغت در اصل «بی محاباة» است . حواشی : اطرافیان .

پرسش و تمرین — نتیجهٔ این حکایت را بیان نمائید . جمع های عربی و فارسی حکایت فوق را بیان

از آن گزیر نبود، و بعضی چون دارو که در بعض احوال بایشان نیاز افتد و بس.
و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بایشان حاجت نبود، لیکن مردم بایشان مبتلا
شوند و مدارا باید کرد تا برهند. و در جمله صحبت با کسی باید کرد که او را از تو فایده‌ای
بود یا ترا از وی. (کیمیای سعادت تلخیص و اختصار)

وحشت: بیگانگی و ناآشنایی و رمیدن، خلاف انس. مصاحبت: [illegible]

[illegible] یکی از بزرگان [illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible] اسلام است

[illegible] چگونه [illegible] چند کلمه [illegible]

[illegible] مراد نیست

زبان غیبت و زشتگویی

ز تقوی شناسان ثابت قدم — بخلوت نشستند چندی بهم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد — در ذکر بیچاره‌ای باز کرد
کسی گفتش ای یار شوریده رنگ — تو هرگز غزا کرده‌ای در فرنگ؟
بگفت از پس چار دیوار خویش — همه عمر ننهاده‌ام پای پیش
چنین گفت درویش صادق نفس — ندیدم چنین بخت برگشته کس
که کافر ز پیکارش ایمن نشست — مسلمان ز جور زبانش نرست

شرط دوستی و صحبت

بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارند که در وی

سه خصلت بود. اول آنکه عاقل بود، که در صحبت احمق و نادان هیچ فایده نبود

و باخر بوحشت کشد، که نادان آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند، باشد که کاری کند

بنادانی که زیان تو در آن بود و نداند. دوم آنکه نیکو خلق بود، که از بدخو سلامت

نبود. چون آن خوی بد وی بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد. سوم آنکه بصلاح

بود، که هر که بر معصیت مصر بود، از خدای نترسد، و هر که از خدای نترسد، بروی

اعتماد نبود.

یکی از بزرگان گوید که: از صحبت پنج کس حذر کن: یکی دروغ زن که همیشه با وی

در غرور باشی. و دیگر احمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان کند و نداند. سوم

بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد. چهارم بد دل که بوقت حاجت ترا ضایع

گذارد، پنجم آن پیشه که ترا باندک چیزی بفروشد.

و باید که غرض از صحبت بشناسی. اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی، و اگر

مقصود دانش و دین است، علم و پرهیزکاری طلب کنی، و اگر مقصود دنیاست

سخاوت و کرم طلب کنی. و بدانکه خلق از سه جنس اند: بعضی چون غذا اند که

با احساسات بین‌المللی و وطن پرستی با حب نوع بشر منافات ندارد و با سانی جمع میشود. اگر مهر من نسبت بمیهن تنها از آن سبب باشد که خود از آن مرز و بوم هستم و بخواهم این عنوان را وسیله مغایرت خویش و بیگانه قرار داده و از اختلاف و نفاق بین مردم برای خود استفاده کنم، این وطن پرستی نیست خود پرستی است و مانند تعصب دینی انجماعت از ارباب ادیان که اختلاف دین و مذهب و نفاق بین مردم را وسیله منافع و اعتبارات شخصی و فرقه قرار میدادند مذموم است و باید مردود باشد.

ولیکن یک وطن پرستی بیغرضانه هم هست که هر فردی چون پرورده آب و خاکی است بواسطه نعمتها و تمتعاتی که از وطن و ابنای وطن دریافت کرده، نسبت بآنها در خود حق شناسی احساس میکند، چنانکه فرزند نسبت به پدر و مادر مهر میورزد، این حب وطن مستحسن است، بلکه هر فردی بآن مکلف میباشد، جز اینکه میتوان متذکر شد که این وطن پرستی با حب کلیه نوع بشر منافات ندارد و انسان همچنانکه در درجه اول رهین منت پدر و مادر و در درجه دوم مدیون ابنا وطن است، در درجه سوم ذمه اش مشغول کلیه نوع بشر میباشد و همه را باید دوست بدارد و خیر و سعادت همه را باید بخواهد که خیر و سعادت خود او در آن

رفیقی که شد غایب ای نیکنام ... دو چیز است از او بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند ... دوم آنکه نامش بزشتی برند
هر آنکو برد نام مردم بعار ... تو چشم نکوگوئی از وی مدار
که اندر قفای تو گوید همان ... که پیش تو گفت از پس مردمان
کسی پیش من در جهان عاقل است ... که مشغول خود وز جهان غافل است

(بوستان)

طریقت شناسان: راه شناسان و عارفان. غیبت: بکسر عین بدگوئی پشت سر مردم، زشت گوئی. شوریده رنگ: پریشان حال، آشفته. غزا: جنگ. قفا: پشت سر، پس گردن و در اینجا مقصود معنی اول است. که مشغول خود وز جهان غافل است: یعنی بخود بپردازد و مشغول اصلاح عیبهای خویش است و از جهان و دیگران بیخبر است.

پرسش و تمرین نتیجهٔ این حکایت را بیان نمائید. ما چه وظیفه نسبت به دوستان داریم؟ افعال مفرد و مرکب اشعار فوق را معین کنید. نهاده ام چه فعلی است؟ لازم است یا متعدی؟ مفرد است یا جمع؟ با موجب است یا منفی؟ جنس گفت درویش صادق نفس. جمله مستقیم است یا نامستقیم؟

ایران را چرا باید دوست داشت

برای بعضی این مشکل پیش آمده است که میهن دوستی و حس ملیت با حب نوع بشر که مستلزم حس بین‌المللی است چگونه سازگار میشود؟ ولیکن در نظر من علاقهٔ ملیت

و بقای او ضعیف‌تر خواهد بود، مگر اینکه این کوتاهی تقصیر او نبوده و عوائق و موانع او را از کار باز داشته باشد و در آن صورت وظیفهٔ هر کس است که آن عوائق را تا میتواند مرتفع سازد و عنصر بی ثمر را در مجمع انسانیت مثمر نماید.

غرض اینکه هر کس عضویت و جماعتی باشد که وظیفهٔ انسانیت خود را چنانکه بیان کردم ادا نموده است، حق دارد هیئت و جماعت خود را دوست بدارد و در عین اینکه البته نباید منکر وجود سایر اقوام و ملل باشد علاقه او نسبت بقوم و ملت خویش علاقه معقول و مستحسن است.

حال تصور میکنیم هر کس باحوال ایرانیان درست معرفت یابد تصدیق خواهد کرد که این قوم در وظیفهٔ خود در عالم انسانیت کوتاهی نکرده بلکه نسبت به بسیاری از اقوام دیگر در راه وظیفه‌شناسی پیشقدم است و مدد و تمش در این راه نیز از اکثر ملل بیشتر بوده است. هر چند برای ملت ایرانی باقتضای طبیعت روزگار متأسفانه دوره های تنزل و انحطاط نیز پیش آمد و که در آن دوره ها از ابراز استعداد و مایهٔ خداداد ممنوع و محروم گردیده است ولیکن ظلمت آن ایام همه وقت عارضی و قهری و موقتی بوده و با اینهمه هیچگاه تند باد حوادث که بر ایران و مردم آن هجوم آورده چراغ معرفت را در آن مملکت و آتش ذوق و شور را در دل

او هم در آنست . بعبارت دیگر این قسم وطن پرستی جز تعاون و همبستگی کل نوع بشر از
از این گذشته یک منشاء و مأخذ دیگر نیز برای وطن پرستی هست که در نظر من
از منشاء سابق الذکر هم محکمتر و معقول تر میباشد و آن وطن پرستی کسی است که وطن
و ابنای وطن خود را سزاوار مهر و شایستهٔ محبت میداند از جهت قدر و منزلتی که در
واقع دارند ، مانند دوستی کسی نسبت بشخص دیگر نه از جهت خویشی و قرابت یا
مهربانی و ملاطفت که بین آنها بوده بلکه بسبب منزلتی که بواسطه قدر و قیمت واقعی
در نظر یکدیگر حاصل نموده اند . بعقیدهٔ من بویژه این نوع محبت است که بقول
معروف بنای آن خالی از خلل است . امروز دانشمندان و صاحبنظران دنیا
متفقند در اینکه کلیهٔ موجودات و نوع بشر در طریق ترقی قدم میزنند و متوجه کمال و
طالب وصول بآن میباشند و اگر یک وظیفهٔ معنوی برای مردم فرداً یا جمعاً
قائل باشیم ، چنانکه میتوانیم قائل نباشیم ، آن وظیفه اینست که در وصول نوع
بشر بمدارج عالیهٔ کمال شرکت و مدد نمایند . هر قوم و جماعت مانند هر فردی
که این وظیفه را ادا نماید عزیز و قابل احترام و محبت است و هر چه بهتر و بیشتر
از عهدهٔ آن برآید گرامی تر است و علاقه بوجود و بقای او بیشتر باید داشت
و هر چه یک قوم در ادای این وظیفه کوتاهی کند البته غرضش کمتر و علاقه بوجود

در میان زیردستان خود راینده و عبید نساخته و زحمات زندگانی خویش را

بدوش آنها بار نکرده و بزرگان و سلاطین ایرانی هیچوقت مانند رومیان برای

تفنن و تفرج خاطر، اسرا را با یکدیگر یا با شیر و ببر و پلنگ بجنگ نینداخته اند ،

دولتهای ایرانی هرگز مانند اسپانیولیها طرد و تبعید چند صد هزار نفر مردم بی‌آزار را

بجرم اختلاف دین و مذهب روا نداشته بلکه خارجیان را بکشور خود دعوت نموده‌اند

رفتار سلاطین صفویه با ارامنه نمونهٔ از این شیوه و طریقه است و دست یافتن

کوروس شاهنشاه ایران بر بابل بشارت آزادی قوم یهود از اسارت هفتاد

ساله بوده است . هر یک از ادوار شوکت و سلطنت ایرانی را که بنگریم می‌بینیم

درآن دوره آثار و خصایص انسانیت از علم و حکمت و شعر و ادب و زراعت

و تجارت و صناعت و کلیه لوازم مدنیت رونق و رواج داشته است ایرانیها

خود را نه تنها با آن امور اشتغال میورزیدند و بیگانگان را هم در اینراه تشویق و ترغیب

تقویت و حمایت مینمودند و دارا ها و اردشیرهای ما دانشمندان و حکمای یونان

و غیره را بدربار خود دعوت میکردند و فلاسفه و علمائیکه از وطنشان طرد و تبعید میگردیدند

در نزد اکاسره مهربانی پذیرفته شده و در دارالعلم های ما بمطالعات و عملیات علمی

اشتغال میورزیدند .

ایرانیان بکلی خاموش نموده و بقول خواجه حافظ شیرازی .

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند   که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

قوم ایرانی هر وقت شوکت و سیادت داشته قدرت خود را برای استقرار امنیت و آسایش و رفاه مردم بکار برده اقوام زیر دست خویش را بکمال لطفت و رأفت اداره کرده ، مزاحم آداب و رسوم و زبان و خصوصیات قومیت آنها نشده . هرگز بهدم و تخریب آبادیها و قتل عام نفوس نپرداخته و با آنکه از طرف دشمنان مکرر به بلیات نهب و حرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده ، هنگام قدرت بجبران و تلافی برنیامده است .

کیش باستانی ما ویرانی و درندگی را مانند بیماری و تاریکی از آثار شیطان و اهریمن خوانده و ایجاد وسایل آبادی و روشنائی و تندرستی را مایه تقرب یزدان دانسته است ، در تمام دوره سه هزار ساله تاریخ ما از صاحبان شوکت آنهائیکه ایرانی حقیقی بوده اند نام خود را بعملیاتی مانند فجایع آشوریان و بابلیان و چنگیزیان و تیموریان و امثال آنها ننگین و ملوث ننموده اند . آثار قتل و غارت و ویرانی و تعصب جاهلانه در ایران کمتر وقتی از خود ایرانیان ناشی شده و غالبا عمل خارجیان یا از تأثیر و نفوذ ایشان بوده است ، ایرانیها مثل یونانیان

از طرف دیگر هر وقت سیادت از ایرانی سلب شده و غلبه اقوام خارجی ذوق
سلیم و طبع رقیق ایرانیرا محجوب کرده، عالم انسانیت در این قسمت دنیا که ما هستیم
تنزل و انحطاط یافته است ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی تأثیر خودرا
بخشیده و اقوام وحشی و بی تربیت را که بزور کثرت جمعیت و یا برحسب پیش آمدهای
خاص بر مملکت ایران چیره شده اند، در اندک زمان برحسب استعداد آنان
بیش یا کم داخل در عوالم تمدن و تربیت کرده است.

رونق کلیهٔ لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که از دوره های درخشان
تاریخ عالم انسانیت بشمار میرود، بهترین شاهد این مدعا است، چه همه کس تصدیق
دارد که جلوه خوشی که مسلمین در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیرها
کرده اند جزو اعظم آن بهمت ایرانیان و از اثر وجود ایشان بوده است. قریحه
و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیفه
چنان سرشار و زاینده بوده که انسداد مجاری عادی از آن جلوگیری ننموده و خود
مجاری برای ظهور و بروز احداث کرده است: اگر مایه طبیعی فکر خویش را
بصورت حکمت و فلسفه نمیتوانسته است جلوه دهد بعنوان دین و مذهب در آورده
و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را بنقاشی و مجسمه سازی ظاهر کنند

متأسفانه دست جفاکاران آثار و نتایج زحمات اجداد ما را محو و خراب نمود؛
وچون میخواهیم پی بچگونگی آنها ببریم بوسائل غیر مستقیم باید متوسل شویم. امّا آیا کلمات
حکیمانه ای که از بزرگان و پادشاهان ما منقول است دلیل بر بزرگواری و بلند
نظری آنان نیست؟ آیا اهتمامیکه برای دست یافتن بر خزاین حکمت و معرفت
مانند کتاب کلیله و دمنه و امثال آن داشتند علامت دانش پروری ایشان نتواند
بود؟ آیا آثار صنعتی که در خرابه های قصور آنها دیده میشود دلالت تامّه بر هنرپروری
و ذوق فطری ایشان ندارد؟ بزرگ منشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان چنان
بوده که همه اقوام و مللی که با آنها سر و کار داشته اند، حتی دشمنان ما از ایشان بخوبی
یاد میکرده اند و همه وقت نام ایرانی در اذهان و خواطر مردم شهامت و لطافت و ملا
و ذوق و شور و ظرافت و حکمت و عرفان بیاد میآورده است. هرگاه بگفته های
بزرگان دنیا از هر قوم و مملکت و هر دوره و زمان رجوع شود از دوست و دشمن
از یونانی و رومی و عرب و یهود و هنود گرفته تا اقوام عدیدهٔ اروپائی و از هرد
و گزنفن و افلاطون تا ولتر و نیتچه و ارنست رنان و مستشرقین گذشته و معاصر،
اگر در کلماتشان تتبّع بعمل آید، دفاتر چند میتوان ترتیب داد از آنچه در حق ایرانیان
گفته و بصراحت و یا کنایه و بعمد یا من غیر قصد مستقیم یا غیر مستقیم آنانرا ستایش نموده اند.

مایهٔ سرافرازی ما میباشند

از ذکر این جملات مقصود رجزخوانی نیست بلکه غرض اینست بعقیدهٔ من ایرانی از آن اقوام است که استعداد ادای وظایف انسانیت را دارد، چنانکه مورخین با آنکه تازه از یکی از دوره‌های تاریکی تاریخ ایران بیرون آمده ایم، معهذا آثار استعداد ایرانی ظاهر است و میتوان امیدوار بود که باز با کاروان ترقی نوع بشر همقدم شود و در این موقع که بنظر میرسد که تمدنهای مختلف شرق و غرب بیکدیگر برخورده و با هم اختلاط و امتزاج یافته و یک یا چند تمدن تازه باید ایجاد گردد ذوق و هوش و فکر ایرانی هم مثل ایام گذشته یک عنصر مفید با قیمت واقع شود.

پس ما ایرانیها حق داریم که میهن پرست و ملت دوست باشیم چنانکه از جمله خارجیان نیز هر کس درست باحوال این قوم برخورده و تصدیق کرده است که وجودش در عالم انسانیت مفید بوده و هست و نسبت بملت و مملکت ما اظهار مهر و ملاطفت نموده و ما باید قدر آن مهربانیها را بشناسیم و منظور بداریم (جناب آقای محمد علی فروغی)

گرفتاری بیژن بدست افراسیاب

به بیژن چنین گفت افراسیاب
که بخت بدت کرد بر تو شتاب

توانی که از ایران بگرز و کمند
همی رزم جستی بنام بلند

به خوشنویسی و تذهیب و منبت کاری و سایر تزئینات و تنزیهات جلوه داده است.

نفوذ علمی و ادبی و صنعتی ایران در ممالک مجاور از آفتاب روشن تر و با اینکه در این صد سال اخیر در برانداختن آن اهتمام بعمل آورده اند هنوز آثارش پدیدار است چنانکه میتوان گفت از دیر زمان در آسیای غربی و مرکزی ایرانی یگانه عامل تربیت و تمدن و ایران مرکز و کانون تابش انوار معرفت بوده است.

در این گذشته از ایرانیان هر وقت فردی یا جماعتی از اوضاع وطن و امسا احوال خود ندیده و جبرا یا اختیارا بممالک دیگر مهاجرت کرده اند همواره نام ایرانرا با آبرومندی حفظ نموده حامل علم و صنعت و عامل آبادی و ثروت بوده اند، چنانکه میتوان گفت در همه ممالک مجاور ایران آثار تمدن و آبادی کلا یا بعضا از نتایج وجود ایرانیان است. مردم ممالک وسیعهٔ هندوستان اگر انصاف دهند میتوانند بهترین شاهد این مدعا باشند که تاثیرات ایرانیان اعلامی در آن مملکت آشکار است و قابل انکار نیست. مقام ایرانیهای باستانی نیز در هندوستان حاجت بشرح و بیان ندارد که جماعت پارسیان که بازماندگان این قوم شریف اند امروز در آنسرزمین چه مقام ارجمند در همه رشته های خصایص انسانیت دارند و چگونه نام ایرانی را در میان اقوام و فرق بیشمار آن دیار محترم نگاه داشته اند.

دریغا که همسال یاران من / چو آگه شوند از غم جان من

بدرد دل آوخ که بریان شوند / چو بر جان من زار گریان شوند

ایا باد بگذر بایران زمین / پیامی ز من بر بشاه گزین

بگردان ایران رسانم خبر / وز آنجا بزابلستان برگذر

برستم رسان زود از من خبر / بدان تا بجنبد ببندد کمر

بگویش که بیژن بسختی دراست / تنش زیر چنگال شیر نر است

مگر گرگین بگوای پلِ ست رای / چگوئی تو با من بدیگر سرای

که من با تو مردی مودم بسی / که هرگز نکرده است کس با کسی

مکافات آنرا بدی ساختی / بدام بلایم در انداختی

ز نامردی خویش ترسیدیا / ز جان و روانم تو ببریدیا

بگوئش بچاه اندر انداختند / سر چاه را سنگ بر ساختند

منیژه بیامد بیک چاه درا / برهنه دو پای و گشاده سرا

چو از کوه خورشید سر برزدی / منیژه ز هر در همی نان چدی

همی گرد کردی بروز دراز / بسوراخ آن چاه بردی فراز

به بیژن سپردی و بگریستی / بدین شوربختی همی زیستی

بدو گفت بیژن که ای شهریار
سخن بشنو از من یکی هوش‌دار

گراز آن بدندان و شیران بچنگ
توانند کردن بهر جای جنگ

یلان هم بشمشیر و تیر و کمان
توانند کوشید با بدگمان

یکی دست بسته برهنه تنا
یکی را ز پولاد پیراهنا

چگونه جهد شیر بی چنگ تیز
اگر چند باشد دلش پرستیز

اگر شاه خواهد که بیند ز من
دلیری نمودن بدین انجمن

یکی اسپ فرما و گرز گران
گزین کن ز ترکان هزاران سران

بآورد گر یکی زان هزار
همی زنده مانم بمردم مدار

کشیدندش از پیش افراسیاب
دل از درد خسته دو دیده پر آب

چو آمد بدر بیژن خسته دل
ز آب مژه پای مانده بگل

همی گفت اگر بر سرم کردگار
نبشته است مردن بدین روزگار

ز دار و ز کشتن نترسم همی
ز گردان ایران بترسم همی

دریغا شهنشاه و دیدار گیو
دریغا که دورم ز گردان نیو

دریغا که باب من آن پهلوان
بماند ز هجران من ناتوان

دریغا ندارد پدر آگهی
که بیژن ز جان گشت خواهد تهی

اگرچه دانا باشی خویشتن را نادان شمر تا در آموختن گشاده گردد و سخن یک گونه گوی
با خاص خاص و با عام عام گوی تا از حد حکمت بیرون نباشی و اگرچه سخندان باشی
از خویشتن کمتر از آن نمای که دانی تا بوقت کردار و گفتار پیاده نمانی و بسیاردان
کم گوی باش نه کم دان بسیارگوی که گفته اند : خاموشی دوم سلامتست و بسیارگفتن
دوم بخردی ، از آنکه بسیارگوی اگرچه خردمند کسی باشد عامه او را از جمله بخردان
دانند و اگرچه بخرد کسی باشد چون خاموش بود مردمان عامه خاموشی وی را
از جمله عقل دانند . و هرچند پاک روش و پارسا باشی خویشتن ستای مباش که
گواهی تو بر تو کسی نشنود ، و بکوش تا ستوده مردمان باشی نه ستوده خویش و اگرچه
بسیاردانی آن گوی که بکار آید تا آن سخن بر تو وبال نگردد .

سخنهای ملوک و حکما قبول کن که پند ملوک و حکما شنودن دیده خرد را روشن
کند که سرمه و توتیای چشم خرد حکمت است .

[illegible] ناظر [illegible] : ظاهر [illegible] پیش اندیشی دوم کفایت است [illegible] آنست که تا کل پیش از
گفتار دا اندیشه [illegible] از عمل [illegible] کاردانی است و چون کاردانی [illegible] از کفایت [illegible]
پیش اندیشی را دوم کفایت خوانده است اگرت بکار آید [illegible] تا در [illegible] بر تو بسته [illegible] اگر سخن [illegible]
[illegible] بشنو که اگر هیچ [illegible] سخندانی خواهی آموخت [illegible] تو [illegible] شده [illegible]

یلان : جمع یل، شجاع . بدگمان : کنایه از دشمن . سران : بزرگان و رؤسا . آوردگه : میدان جنگ .
نمانم : نگذارم . بمردم مدار : مرا مرد مشمار . نفسیدن : داغ شدن و از شرم آب شدن . گردان نیو : پهلوانان زورمند و خوب خصال . باب : پدربزرگ . گزین : منتخب و برگزیده . گرگین : پسر میلاد از پهلوانان ایران بود که بیژن را بدام منیژه انداخت . منیژه : دختر افراسیاب شاه توران بود که بیژن را از بیشه در حال خواب ربوده به توران برده بود .

آیین گفتار

بدانستن رازی که تعلق به نیک و بد تو ندارد رغبت مکن . جز با خویشتن راز خویش مگوی، پس اگر گوئی آن سخن را از پس آن راز مخوان و پیش مردمان با کسی راز مگوی که اگرچه درون سو سخن نیکو بود از برون سو گمان بزشتی برند، که آدمیان بیشتر بیکدیگر بدگمان باشند . هرچه گوئی آن گوی که براستی سخن تو گواهی دهد و اگرچه نزدیک مردمان سخنگوی و صادق باشی، و هر سخنی که گویند بشنو ولیکن بکار بستن مشتاب . هرچه گوئی نا اندیشیده مگوی و اندیشه را مقدم گفتار خویش دار تا بر گفته پشیمان نشوی که پیش اندیشی دوم کفایت است و از شنیدن هیچ سخن ملول مباش ، اگرت بکار آید و اگر نه بشنو تا در سخن بر تو بسته نگردد و فایده سخن فائت نشود، و سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از او دشمنی روید

همی باستین خون ز مژگان برفت   بدو آفرین کرد و پرسید و گفت

بکام تو باد اسپهر بلند   ز چشم بدانت مبادا گزند

همیشه خرد بادت آموزگار   خنک شهر ایران و خوش روزگار

چه آگاهیستت ز گردان شاه   ز گیو و ز گودرز و ایران سپاه

نیامد ز بیژن بایران خبر   نیایش نخواهد بُدن چاره گر

که چونین جوانی ز گودرزیان   همی بگسلاند ز آهن میان

بسود دست پایش به بند گران   دو دستش بمسمار آهنگران

بترسید رستم ز گفتار اوی   یکی بانگ برزد بلندش بروی

بدو گفت کز پیش من دور شو   نه خسرو شناسم نه سالار نو

ندارم ز گودرز و گیو آگهی   که مغزم ز گفتار کردی تهی

برستم نگه کرد و بگریست زار   ز خواری ببارید خون بر کنار

بدو گفت کای مهتر پر خرد   ز تو سرد گفتن نه اندر خورد

سخن گر نگویی مرانم ز پیش   که من خود دلی دارم از درد ریش

چنین باشد آیین ایران مگر؟   که درویش را کس نگوید خبر؟

منیژه منم دخت افراسیاب   برهنه ندیده تنم آفتاب

نخواهد ماند. فائت نشود، از دست نرود و فوت نگردد. پیاده نمانی، عاجز و درمانده نگردی. و نامی
سپاه او را هم پیاده نماند. گواهی تو بر تو کسی نشنود، زیرا ستایش خود نیز که گواهی دادن بفضائل خویش است
که هرگز مقبول نگردد. توتیا بضم اول وکسر سوم فارسی معرب است و بر انواع سرمهٔ چشم اطلاق میشود

پرسش و تمرین این عبارت «اگرت بکار آید و گر نشنوی تا در سخن بر تو بسته نگردد» دارای چند
جمله است صفات مرکب و بسیط این قطعه را نشان دهید.

رستم و نجات بیژن

بفرمود رستم بسالار بار　　که بگزین ز لشکر سواران هزار
تهمتن بیامد چو سرو بلند　　بجنگ اندرون گرز و برزین کمند
چو نزدیکی مرز توران رسید　　سران سپه را همه برگزید
سپه را بدان مرز ایران بماند　　خود و ویژگان سوی توران براند
همه جامه بر سان بازارگان　　بپوشید و بگشاد بند از میان
گشادند گردان کمرهای سیم　　بپوشیدشان جامه های گلیم
سوی شهر توران نهادند روی　　یکی کاروانی پر از رنگ و بوی
منیژه خبر یافت از کاروان　　یکایک بشهر اندر آمد دوان
برهنه سر آن دخت افراسیاب　　بر رستم آمد دو دیده پر آب

گیو : از دلیران معروف و سپهدار ایران . گودرز پسر گشواد بفتح گاف ، گشواد : دلیر . گو : دلیر و گرد ، ژرف : عمیق

گیو پسر گودرز ، پور : پسر . نیو : شجاع ، جوانمرد . خوالیگر : آشپز و طباخ . هرگون : هرگونه . یکدست جامه : جامهٔ یکدست

پرسش : در شعر اول این درس چند فعل و چند اسم هست جدا کنید و شرح بدهید . سرو بلند چه ترکیبی است ؟

هنر آموختن

اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در نهاد او سرشته شده است ، او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند . چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود . و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند بود . و هرکه صناعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند ، هرچه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلی شود ، وگرنه تضییع روزگار او کرده باشند . و باید که در هنر و فنی او را بر استیفاء آنچه تعلق بدان فن دارد تحریض کنند ، تا بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند . چه قصور همت در اکتساب علم و هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد .

و باید که در فرا گرفتن هر چیزی ثبات و استقامت از دست ندهند و انقلاب

کنون دیده پرخون و دل پر ز درد
ازین در بدان درد و رخساره زرد

همی نان و کشکین فراز آورم
چنین راند ایزد قضا بر سرم

ازین زارتر چون بود روزگار
سرآرد مگر بر من این کردگار

که بیچاره بیژن در آن ژرف چاه
نه بیند شب و روز خورشید و ماه

کنون گرت باشد بایران گذر
ز گودرز کشواد یابی خبر

بدرگاه خسرو مگر گیو را
ببینی و یا رستم نیو را

بگوئی که بیژن بچاه اندرست
دگر دیر مانی شود کار پست

بدو گفت رستم که ای خوبچهر
چرا باری از دیدگان آب مهر

بخوالیگران گفت هرگون خورش
که او را بباید بیاور برش

یکی مرغ بریان بفرمود گرم
بپیچید برگرد او نان نرم

سبکدست رستم بسان پری
نهان کرد در مرغ انگشتری

بدو داد و گفتش بدان چاه بر
که بیچارگان را توئی راهبر

(فردوسی)

سالار بار : رئیس دربار . ویژگان : خواص . منیژه : دختر افراسیاب . یکایک : اینجا معنی فوری . نیا : جد . نژند : مخنف بودن . چاره‌گر : معالجه کننده ، تدبیرساز . گودرزیان : نام خاندان گودرز . مسمار : میخ . نه اندرخورد : لایق و شایسته نباشد . ریش : مجروح . درویش : فقیر .

قصور همت: کوتاهی عزم و اراده. شنیع: زشت. خصال: جمع خصلت، یعنی خوی و عادت.

مزاولت: تمرین و ممارست. غریزی: منسوب به غریزه، یعنی طبیعت و سرشت و نهاد.

پرسش و تمرین: قصور همت در کسب علم و هنر چگونه صفتی است؟ ثبات و استقامت در تحصیل چه فواید دارد؟ اضطراب اندیشه و ناپایداری چرا آفت متعلم است؟ کسب هنر بر فقیر و غنی چرا لازم است؟ واژه‌های «تا»، «وار»، «چه»، «گه» در فارسی بچند معنی می‌آیند؟

انجمن خاموشان

آورده‌اند که در یکی از بلاد مشرق که امن و راحت منتشر بود و عدل و انصاف سایه‌گستر، گروهی از دانشمندان حقیقت‌جوی و هنرپیشگان بی‌هوی انجمنی ساخته و در تحقیق حقایق و استکشاف دقایق علم و ادب رنج می‌بردند. چون آنان را جز دانش و هنر مطلوبی و جز ترقی فرهنگ و معرفت مقصودی نبود، غول اغراض از آن مجمع گریخته و دیو خودنمائی از آن ساحت رخت بربسته بود. فضلای انجمن سر در گریبان تخفیف فرو برده و زنگ شهرت و جاه‌طلبی از رخسار عمل خویش سترده بودند و برای اینکه در گفتگوها و مباحثات علمی حب سخن‌پردازی و عشق خودفروشی بر انصاف و اعتدال غالب نگردد نخستین بند مرام خویش را این قرار داده بودند:

واضطراب نمایند، و از هنری ناآموخته بدیگری اشتغال نکنند چه متعلّم را آفتی بدتر از اضطراب اندیشه و ناپایداری نیست.

و در اثناء مزاولت هر فنّی، ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نشاط و دفع کسالت و بلادت را مستلزم بود، بعادت گیرند.

امّا کسب هنر بر همه کس از غنی و فقیر لازم است. چه بسیار فقیران نیازمند که از راه هنرمندی بمقام ثروت و بی نیازی رسیده اند. و چه بسا فرزندان اغنیا که بثروت مغرور و از صناعات و آداب محروم گشته و بروزگار مذلّت و درویشی افتاده و مورد رحمت دوستان و محلّ شماتت دشمنان شده اند.

بود حرز هنرور را سر انگشت — کلیدی بهر قفل رزق در مشت

از آن دستی که ناید هیچ کاری — بود بر تن عجب بیهوده باری

«اخلاق ناصری با تصرّف و تلخیص»

۱) بهی: بهتر و شایسته تر و خوب تر. این کلمه در اصل عربی صفت تفضیلی است اما در زبان ما گاهی معنی صفت مطلق می‌آید و از این جهت در آخر آن علامت صفت تفضیلی ملحق می‌کنند و «اولیتر»، «بهتر» می‌نویسند. فرودست: بکسر فا و سکون ... چیزی علامت و نشان است و کلمهٔ «تعرّض»، «برتر» یک همین معنی است. کنایت از زیرکی تیاین:

صناعات: صنعت‌ها. مستودع: بفتح دال، بودیعه نهاده. غامض: دشوار و مبهم و پوشیده. مبسوط: دامنه دار.

تحلّی: آراسته شدن. استیفاء: تمام گرفتن حق و چیزی را تمام گرفتن. اعراض: روی برگردانیدن.

از سرها برخاست زیرا که همه را پایهٔ دانش و مایهٔ بینش آن استاد مسافر معلوم بود و
او از صفت ممتاز و خصلت بی انباز او یعنی سکوت تام و احتراز از کلام خبر داشتند
و بجان مشتاق همدمی و مصاحبت او بودند اما چه چاره که در روز پیش یکی از مدعیان
یا اقتدار و عاشقان نام و اشتهار کرسی خالی را فرو گرفته و شمارهٔ کارمندان را
تمام کرده بود

سرور انجمن که ناگزیر بایستی آن خبر ملالت اثر را بدانای مسافر بدهد در
حیرت بود که چگونه این تکلیف دشوار را بانجام رساند، دیر زمانی در بحر فکرت فرو
رفت بهر راهی که موافق حسن مجالست و مطابق آداب صحبت بود اندیشه کرد
عاقبت بفرمود تا جامی آوردند و چندان آب در آن ریختند که گنجایش ذرهٔ بیش نداشت
چنانکه اگر قطرهٔ بر آن بیافزودند بهمان مقدار از جام فرو میریخت . پس اشارت
کرد تا میهمان را بدرون آوردند حکیم با سادگی و خضوعی که نشانه اهل فضل و کمال است
در آمد، رئیس از جای برخاست و بی آنکه سخنی بر زبان راند جام مالامال را با نهایت
اندوه و ملال بوی نمود . حکیم بفراست دریافت که عدد افراد انجمن کامل و تمنی
او باطل است لکن پای ثبات او از جای بدر نرفت و خواست تا بوسیلتی
مجلسیان را آگاه کند که از افزودن عضوی انجمن را و از افکندن دانه خرمنی را زیان

«کارمندان این انجمن باید بسیار بیندیشند و کم بنویسند و سخن نگویند اما بضرورت

اندازه نیز.» و محفل آنان را انجمن خاموشان میخواندند. با وجود خاموشی صیت دانش

و آوازهٔ کمالات آنان بهر جا رسید و هر سری را سودای عضویت آن انجمن بر خاست

اما چون شمارهٔ افراد ثابت بود کسی را دست بآن آستان نمیرسید.

در یکی از شهرستانهای دور دانائی بود بجمال حکمت آراسته و از نقص تنبریت

پیراسته حضرتش ملجاء طالبان معرفت و پیشگاهش مطاف صاحبان ذوق

و قریحت بود همواره آرزو داشت که از غوغای عوام رسته در سلک خواص

پیوسته گردد و در محفل مریدان ناهنجار بمجلس یاران غمگسار در آید و چون فطرة از هرزه

درائی بلکه از سخن سرائی اکراه داشت انجمن خاموشانرا بهترین مقام می پنداشت

روزی خبر یافت که جائی در آن محفل انس خالی شده است بی درنگ بار سفر

بربست و بیابانها و کوهسارها در نوشت تا بشهر انجمن خاموشان رسید همچنان

از گرد راه بدرگاه علماء شتافت و سطری در نهایت ایجاز بر ورقی نوشت و

بدربان داد که «فلان بر در است و افتخار عضویت را منتظر»

قضا را کار از کار گذشته و دیگری در مکان خالی نشسته بود چون سرور انجمن

حاضرانرا از مضمون آن سطر آگاهی داد آه حسرت از دلها بر آمد و دود غبن و اسف

پند دروشن . فرط ؛ بسیاری .

تنها بسیار به از یار بد

ای متحیر شده در کار خویش / راست بنه بر خط پرکار خویش

مار تو ، یار تو است این محنت / رنجه از مار خود و یار خویش

مار فسای ارچه فسونگر بود / کشته شود عاقبت از مار خویش

یار تو تیمار ندارد ز تو / چون تو نداری خود تیمار خویش

بد بتن خویش چو خود کرده / باید خوردنت ز کشتار خویش

پای ترا خار تو خسته است و نیست / پای ترا درد جز از خار خویش

عار همی داری از آموختن / شرم همی بایدت از عار خویش

عیب تن خویش ببایدت دید / تا نشود جانت گرفتار خویش

نیز بفرمان تن بد کنش / خفته مکن دیده بیدار خویش

آب خرد جوی و بدان آب شوی / خط بدی پاک ز طومار خویش

حاکم خود باش و بدانش بسنج / هر چه کنی راست بمعیار خویش

بنگر و با کس مکن از ناسزا / آنچه ندانیش سزاوار خویش

آنچت از و نیک نیاید مکن / وا و ر خود باش و نگهدار خویش

برسد و در حیرت بود که چگونه بی دست آویز کلام این مرام را ادا کند که ناگاه در پیش پای خود برگ گلی افتاده دید حکیم آن برگ را برگرفت و آهسته بر سطح جام قرار داد چنانچه قطره فرو نریخت و چین کدورتی بر رخسار صفای آب نیفتاد .

حاضران چون این جواب ظریف بدیدند یکباره شادمان شدند و کفها زدند و باتفاق آن بزرگوار را برخلاف رسم و قانون انجمن پذیرفتند و دفتر عضویت را پیشش نهادند تا مانند دیگران نام و نشان را بخط خویش بنگارد حکیم چون از این کار بپرداخت لازم دید که بنا بر مرسوم کلمه چند در سپاس بگوید اما از فرط میل بخاموشی از این ضرورت هم درگذشت و در حاشیه دفتر عدد صد را که شمارهٔ اعضاء انجمن بود نگاشته صفری پیش از صد گذاشت (۰۱۰۰) و در زیر آن چنین نوشت : « از اینمقدار نه چیزی افزوده شد نه چیزی کم » . رئیس انجمن قلم برگرفت و با همان سادگی و ادب عدد صد را بنگاشت و صفری پس از آن بگذاشت (۱۰۰۰) و نوشت : « قدر ما ده برابر گشت » .

استحسان : نیک شمردن . دقایق : نکته های باریک حد . درستی صرورت : حاجت بجست ، آوازه و شهرت . سودا : عشق . ملجاء : پناهگاه . معطاف ، ریاترنگاه . قریحت : ذوق و هوش . سلک : رشته . قطرهٔ طبعاً . غبن : ضرر . مجاملت : خوشرفتاری خضوع ، فروتنی . مالامال ، پر . مصفاه

تا هیچکس دریغ ندارد. و روا نیست اندر صحبت یکدیگر را غیبت کردن و خیانت بر زبان
و بقول و فعل با یکدیگر انکار کردن، از آنچه چون ابتدای صحبت از برای خدای
بود عزّوجل باید تا بفعلی یا بقولی که از بنده ظاهر شود آنرا بریده نگردانند. و من
از شیخ ابو القاسم گرگانی پرسیدم که شرط صحبت چیست؟ گفت: آنکه حظ خود
نجوئی اندر صحبت که همه آفات صحبت از آنست که هرکسی از آن حظ خود طلب کنند
و صاحب حظ را تنهائی بهتر از صحبت، و چون حظ خود فرو گذارد و حظوظ صاحب خود را
رعایت کند اندر صحبت مصیب باشد. یکی گوید: وقتی از کوفه برفتم بقصد مکه ابراهیم
خواص را یافتم در راه از وی صحبت خواستم. گفت: صحبت را امیری باید یا فرمانبرداری،
چه خواهی؟ امیر تو باشی یا من؟ گفتم: امیر تو باش. گفت: هلا تو از فرمان امیر
بیرون میای. گفتم: روا باشد. گفت چون بمنزل رسیدیم مرا گفت: بنشین
وی آب از چاه برکشید سرد بود. هیزم فراهم آورد و آتش برافروخت و بهر
کاری که من قصد کردمی گفتی: شرط فرمان نگاه دار. چون شب اندر آمد، بارانی
عظیم اندر گرفت. وی مرقعه خود بیرون کرد و تا بامداد بر سر من ایستاده بود و مرقعه
بر دو دست افکنده و من شرمنده میبودم، بحکم شرط هیچ نتوانستم گفت. چون
بامداد شد گفتم: امروز امیر من باشم. گفت: صواب آید چون بمنزل رسیدیم

مرغ خورش را نخورد تا نخست ‌‌‌‌ نرم نیابدش بمنقار خویش

قول و عمل چون بهم آمد اندک ‌‌‌‌ رسته شدی از تن غدار خویش

خوار کند صحبت نادان ترا ‌‌‌‌ همچو فرومایه تن خوار خویش

تنها بسیار به از یار بد ‌‌‌‌ یارتر است بس دل هشیار خویش

مارفسانی: افسون کننده، مار فسونگر کسی که بواسطه خواندن بعضی اوراد و اذکار جانوران و گزندگان و دیوان و جن را بهدر را افسون کند که همراهان وی باشند و گیرا گردد و آزار نرساند. تیمار: غمخواری و پرستاری.

معیار: ترازوی زرسنج و محک.

پرسش و تمرین بزرگان را است رفقه بهادان بیستی چه؟ چرا یار بد را با مار مانند کنند؟ کسی که با بدان نشیند با وی گمان چه خواهد برد؟ آیا گفت رهنما سود مند خواهد بود؟ همنشینی با بدان چه نتیجه دارد؟ در اشعار بوستان و گلستان مثالها پیدا کنید

آداب صحبت

شرط صحبت آنست که هر کسی را اندر درجت وی بدارد، چون با پیران بحرمت بودن و با همجنسان بعشرت زیستن، و با کودکان شفقت برزیدن، چنانکه پیران را اندر درجه پدران داند و همجنسان را اندر درجه برادران باشد، و کودکان را اندر محل فرزندان. و از حقد تبرا کند و از حسد بپرهیزد، و از کینه اعراض کند و نصیحت

ابراهیم خواص از عرفای قرن سوم هجری است (وفاتش ۲۹۱). صحبت خواستم: تقاضای رفاقت کردم.

امیری اسم مصدر است و همچنین فرمانبرداری. و تفسیر این سخن چنانست که در رفاقت یا مطیع باید بود تا رفیق چه گوید

و یا مصلحت او را بر عهده باید گرفت و فرمان داد تا اطاعت کند. ها کلمه از اصوات تنبیه است و در محل ارتکاب

و تحمیل بکار میرود. مرقعه و مرقع بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد لباس وصله دار است و اصطلاحاً بر خرقه و لباس

صوفیان مناسبت آنکه غالباً جا بجا وصله زده می‌پوشیده اند اطلاق میشود. منی: بکسر اول موصی است و در کلمه

وقفه‌ای ایجاد کند.

پرسش و تمرین — شرط صحبت و رفاقت چیست؟ با هر یک از پیران و همسالان و کودکان چگونه باید زیست:

در رفاقت از چه کارهایی پرهیز باید کرد؟ دوستی از روی غرض مفید است یا مضر؟ نتیجهٔ این قطعه را بطور خلاصه

بیان کنید. مصدرها و اسمهای مصدر که درین قطعه آمده است معین نمایید. بجای این عبارت «آنکه حظ خود

بخواهی اندر صحبت که همه آفات صحبت در آنست که هر کسی از آن حظ خود طلبند» امروز چه باید نوشت.

خداشناسی

چگونی اندرین چرخ مدور — که زاو تابد همی مهر منور

وز او هر شب درخشانند تا روز — هزاران جرم نورانی مدور

چگونی اندرین اجناس مردم — بتصویری دگر هر یک مصور

یکی را از شقاوت داغ بر دل — یکی را از سعادت تاج بر سر

وی همان خدمت بر دست گرفت. من گفتم از فرمان امیر بیرون میای. مرا گفت امیر را فرمان کسی بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید. تا بمکه هم برین صفت با من صحبت کرد و چون بمکه آمدیم من از شرم وی بگریختم تا در منی مرا بدید و گفت ای پسر بر تو باد که با مردمان صحبت چنان کنی که من با تو کردم. * (کشف المحجوب).

صحبت در اصل بمعنی همراهی و ملازمت و رفاقت و دوستی است و اکنون بمعنی سخن و گفتگو بکار میرود. چون [illegible] بمعنی [illegible] و از قبیل است [illegible] عشرت. بکسر اول خوش زیستن و خوشدلی و مقصود آنست که یکی از شرایط رفاقت این است که با همسالان از روی خوشدلی و بدون دلتنگی رفاقت ورزند. برزیدن ورزیدنست که اینجا بمعنی عمل کردن بکار رفته است و در زبان پارسی واو و با تبدیل میشود از قبیل باژگونه و واژگونه و آب و آو و کاب و کاو و برزیدن و ورزیدن هم در این جمله داخل است. تبرا [illegible] دوری. غیبت بکسر اول یاد کردن بدی کسی که غایب باشد و از زشت ترین صفات است و غیبت بفتح که عامه گویند غلط است و پارسی آن رشتیاد است. عقوق و عقق با یکدیگر انکار کردن یعنی دوستان برخلاف یکدیگر رفتار نمایند چه گفتار و چه کردار [illegible] آنچه [illegible] از [illegible] نخست [illegible]

شیخ ابو القاسم گرگانی از عرفای قرن پنجم هجری است و علی بن عثمان جلالی مؤلف کشف المحجوب معاصر وی بوده است.

حظ بفتح اول و ظاء مشدد بهره و نصیب و معنی آنست که دوستی را برای اغراض شخصی نباید کرد. حظ را تنهائی در صحبت یعنی فایده تنهائی بیش از آنست که از روی غرض مصاحبت کنند و مرد مغرض اگر تنها نشیند زیان او بمردم کمتر میرسد و از نیستی فایده تنهائی او برای او بیشتر است. هر که [illegible] ترک کند.

از آن روزی تفکّر کن که ایزد   بحق باشد میان خلق داور

چنان باید که تخمی کاری امروز   که فردایت همی نیکی دهد بر

(امیر معزّی نیشابوری)

امیر معزّی نیشابوری از شعرای بزرگ ایران وفات او در نیمهٔ اوّل قرن ششم هجری . مدوّر : گرد . مهر منوّر : خورشید تابناک . جرم نورانی اختر : ستاره بشمارگان است و جسم ستاره را جرم گویند . اجناس : جنسها . مصوّر : تصویر شده . شقاوت : شقی و بدعاقبت بودن . سعادت : مسعود و خوشبخت بودن . دو مرغ پرّان : کنایه از روز و شب . یک رنگ : یکی از دیگری . بیگون : سفید . سرگشته پیلان : کنایه از ابر . کوس جلیل : کنایه از رعد . کافور : داروی سفید و معطّریست که از صمغ درختی گیرند و اینجا کنایه از برف و تگرگ است . تاریک مرکز : اشاره به کرهٔ خاک . نبات : روئیدنی . کالبد : قالب و پیکر . اندیشه : خیال . خلاق : خلق کننده . توانگر : دارای توانائی و قدرت . فضل : اینجا معنی تفضّل و کرم . بحر و بر : دریا و خشکی . نفع و ضرّ : نفع و ضرر ، سود و زیان . داور : حکم کننده . بر : ثمر و میوه .

پرسش و تمرین   صفت و موصوف در شعر اوّل کدام است ؟ اسم ذات و اسم صفات را در شعر دوم معیّن کنید . مراد شاعر از این قصیده چیست و چه نتیجه در دو بیت آخر گرفته است ؟

مالیات در زمان مغول

منکوقاآن ، فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل استشارت و استفسار آرا ، هر کس را فرمود که تخفیف رعیّت و ضبط ولایت

چگونی اندرین دو مرغ پران — همه ساله گریزان یک ز دیگر
یکی را از سیاهی قیرگون بال — یکی را از سپیدی سیمگون پر
چگونی اندرین سرگشته پیلان — معلق از هوا با کوس و خنجر
گهی باشند بر کهسار کافور — گهی بارند بر گلزار گوهر
چگونی اندرین تاریک مرکز — کزو خیزد نبات و زر و گوهر
گرفته صد هزاران کالبد را — بدرد و داغ در آغوش و در بر
تو پنداری که خود چندین عجایب — وصف اندر یکی از دیگر عجبتر
شود بی صانعی هرگز مهیا — شود بیقادری هرگز مقدر
کجا باشد چنین اندیشه ممکن — اگر باشد چنین گفتار باور
که بی خلاق باشد خلق عالم — که بی نقاش باشد نقش دفتر
چو بنده عاجز است از پروراندن — خداوندی توانا و توانگر
یکی از عدل او در چاه و زندان — یکی از فضل او بر تخت و منبر
ببین تاثیر او در شرق و در غرب — ببین آثار او در بحر و در بر
حقیقت دان که بی فرمان او نیست — به گیتی ذره ای از نفع و از ضر
گواهی ده که بی تقدیر او نیست — بعالم نقطه از خیر و از شر

بحکم فرمان هر کس قصه ای نوشتند و غصّهٔ روزگار عرضه کردانیدند روز دیگر
فرمان شد تا همهٔ جماعت بدرگاه حاضر آمدند و ایشانرا ببارگاه درآوردند و در همان
شیوه مصلحت ولایت و رعیّت سخن آغاز نهاد و زبدهٔ رایها و مخلص سخنها آن بود که
چون اخراجات گوناگون و التماسات متلوّن از رعایا بسیار است و پراکندگی
ایشان ازین سبب بر شیوهٔ که صاحب یلواج در ماوراءالنهر مقرّر کرد دست و آنرا
قوبچور خوانند تعیینی میباید کرد که یک نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت
چه دهد تا چون آن مقدار مقرّر ادا کند بار دیگر باو در سال رجوع ننمایند و بدانکس
حوالتی دیگر نکنند. بر این جملت مقرّر گشت و فرمان داد که متمولی را ده دینار
معیّن کنند و بدین نسبت تا درویشی یک دینار، و بزیادت ازین چیزی نگیرند
و رشوت نستانند. «جهانگشای جوینی»

منکوقاآن: پسر تولوی نبیرهٔ چنگیز. صدور: یعنی وزیران و مستوفیان. برسبیل: ازراه. استشارت:
مشورت کردن. استمساز آرا: پرسش و طلب بیان رای و عقیدت. تخفیف رعیّت: کم کردن مالیات رعایا.
ولایت: در قدیم گاهی بجای کشور ولایت میگفتند و گاهی بجای قسمتی از کشور. ولایات: جمع ولایت بمعنی قسمتی از کشور.
جمهور: آیادان کلّی: اجمالی «بطور کلّی». داعیهٔ همت: خود همت و چیزی که همت را میخواند و تحریک میکند.
منحصر: محصور و متمرکز. نفحات: بادها و نسیمها. نصفت: انصاف و عدل. اکناف: کنفها و اطراف.

بر چه نوع ممکن شود چنانک درویشان آسوده مانند و ولایات معمور گردد. چه کلّی داعیه همّت بر آن مقصور است که از نفحات معدلت و نصفت، اکناف آفاق معطّر گردد و دست متعدّیان و ظالمان از رعایای مملکت بربسته شود، و دعای جمیع آفریدگان خدای عزّوجلّ بدولت روزافزون شامل آید، و برکات آن بروزگار خجسته متواصل. و در آن شک و شبهت نمانده است که هرکس بمصلحت ولایت و رعیت خویش داناتر باشد، و بجملهٔ خلل واقف‌تر، و برحسب آن وقوف، بتدارک آن بینیازتر. بنا بر این قضیّت فرمود تا هریک بعد از تدبّر و تفکّر جدا جدا قصه نویسند و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آن را چگونه تتبّع موقف عرض رسانند تا چنانکه رای عالی اقتضای آن کند باصلاح آن اشارت راند و پوشیده نیست که طبیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خود را وقوف دهد تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجه آسان شود و برحسب مزاج دارو آمیخته گرداند، و معدلت پادشاه بمثابت طبیبی مشفق است که علل ظلم و بیداد را بیک شربت سیاست و بیست از مزاج روزگار زایل گرداند بلکه دم مسیحاست که مردگان انصاف را بیک دم زدن و اشارت زنده کند.

همچو دیوانگان برآرد کف — از فزونی غریو و بانگ و غرنگ

آخر الامر [illegible]ره بگرداند — سر بزیر افکند ز عار و ز ننگ

آدمی زاده نیست کم ز درخت — غم گیتی فزون ز سیل بجنگ

گر بیاموخت غم ز سیل شتاب — من بیاموزم از درخت درنگ

من بهنگام اگر که غم بحر است — نگریزد ز موج بحر نهنگ

(رشید یاسمی)

کُش: پرشاخ و میوه. سرره: خشمگین. غریو: بکسر عین فریاد. غرنگ: بانگ

دشمن نادان

وقتی خفاشی چند را با حربا خصومت افتاد و منازعت ایشان سخت گشت و مشاجرت از حد بدر رفت. خفاشان اتفاق کردند که چون ظلمت شب جهان فراگیرد و رئیس سیارگان سر در چاه سار مغرب کشد ایشان جمع شوند و قصد حربا کنند و بر سبیل محاربت حربا را اسیر گردانند تا بمراد دل سیاستی بروی برانند و بر حسب مشیت انتقامی بکشند. چون وقت فرصت ناجز گشت بدر آمدند و حربای مسکین را بتعاون و تعاضد یکدیگر در کاشانهٔ ادبار خود کشیدند و آن شب محبوس بداشتند. بامداد گفتند این حربا را طریق تعذیب چیست؟ همه اتفاق کردند بر قتل او. پس مشاورت کردند با یکدیگر در کیفیت قتل. ذل ایشان

متواصل: دائم و پیوسته. ثلمه: رخنه. خلل: وهن و فساد. قضیّت: قضیه و مطلب مذکور. تدبیر: اندیشه کردن و رای زدن. قصه نویسند: عریضه و گزارش عرض کنند. مفسدت: ضد مصلحت یعنی فسادکاری. موقف: پایگاه. مبادی: مبدءها و آغازها. التماسات: درخواستها. استکشاف: توضیح و طلب کشف مطلب. بشابت: بمثل. مُخلَص: بفتح میم و لام خلاصه و نتیجه. متلوّن: رنگارنگ. صاحب یلواج: یکی از وزرای مسلمان مغول است که ماوراءالنهر سپرده باو بود و مردی کاری بوده است. قبچور: مالیات سرشماری است که از فرد فرد مردم و حیوانات مبلغی معین در سال میگرفتند و معمول است. استظهار: کنایه از تمکن و تموّل. مستظهر: کنایه از متموّل و توانگر. دینار: سکه طلا.

پرسش — منکوقاآن چه مطلبی از مشورتیان خود پرسید و آنان چه پاسخ دادند؟ دولت رو در افسردن چه ترکیبی است آنرا تجزیه کنید.

استواری

دیدی آن کش و استوار درخت ... با شکیب و قرار و طاقت و سنگ

در بهاران چو از بر کهسار ... سیل سویش همی کند آهنگ

همچنان اژدهای سر به نشیب ... بر کند پیش راه سنگ بچنگ

چون کمان گردد و فسر و گیرد ... او بماند بسان تیر خدنگ

سیل از این خیرگی و ستواری ... خشم گیرد بسان شرزه پلنگ

نصایح بزرگمهر

چنین گفت دانا که کردار بد بسان درختی است بابار بد

اگر نرم گوید زبان کسی درشتی بگوشش نیاید بسی

بدان کز زبانست مردم برنج چو رنجش نخواهی سخن را بسنج

تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن

که اندر جهان سود بی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست

بخورد و بپوشش بپاکی گرای بدین دار فرمان یزدان بپای

چو روزی بچیزیت آید نیاز بدست و بگنج بخیلان میاز

هم از پیشه ها آن گزین کاندر او ز نامش نگردد نهان آبرو

همان دوستی با کسی کن بلند که باشد بسختی ترا یارمند

زبان در سخن گفتن آژیر کن خرد را کمان و زبان تیر کن

چو رزم آیدت پیش هشیار باش تنت را ز دشمن نگهدار باش

بدانگه که اسب افگنی گوشدار سلیح هماورد را هوشدار

چو دانی که با او نتابی مکوش ببرگشتن از رزم باز آر هوش

نگهدار ایچگونه بگردد بدست بجنگی بیارای اگر بخردست

بر آن قرار گرفت که هیچ تعذیر از مشاهدت آفتاب نیست. البته عذابی صعبتر از مجاورت خورشید ندانستند، قیاس بر حال خویش کردند و او را بمطالعت آفتاب تهدید میکردند چون آفتاب برآمد او را از خانهٔ نحوست خود بدر انداختند تا بشعاع آفتاب معذب شود و او از خدای خود آن میخواست. گو رچه خواهد بجز دو دیدهٔ بینا.

خفاش بضم اول و تشدید فا شب‌پره است که او را روزکور نامند و مرغ شب خوانند [illegible]

حکون [illegible] از جنس چلپاسه که دیده بر خورشید دوخته دارد و این کلمه معرب [illegible] است [illegible] بوقلمون و آفتاب‌پرست نیز خوانند. اتفاق در اینجا بمعنی [illegible] واقع شده، و اتفاق افتادن استعمال نیز در معنی از ادب قدیم شائع است. منازعت بضم اول و فتح زا نقطه‌دار خصومت و کشمکش. مشاجرت بضم اول و فتح جیم بمعنی خصومت و در هم افتادن است. رئیس سیارگان کنایه از آفتاب است که از همهٔ سیارگان و نیز ثوابت بزرگتر و روشن‌تر بنظر می‌آید. سیاست اینجا بمعنی تأدیب و گوشمال و انتقام است. ماجرا گشت در رسید و سپری گشت. [illegible] بمعنی نقد و آماده بر می‌آید. تقاضا [illegible] مقتضی [illegible]. تعذیب عذاب کردن. مطالعت بضم اول و فتح لام اینجا بمعنی دیدار است. نحوست ناسازگاری و [illegible]. گو رچه خواهد بجز دو دیدهٔ بینا: در دیوان فرخی بجای بینا روشن آمده و مثلی است که در مورد رسیدن بغایت آمال و نهایت آرزو بکار میبرند.

پرسش و تمرین اضافه در «کاشانهٔ ادبار» و «خانهٔ نحوست» چه معنی می‌آید؟ چه تفاوتی با اضافه در [illegible] دل» و «مطالعت آفتاب» دارد؟

بازرگان و دوست خیانتکار

بازرگانی اندک مایه بسفری میرفت از طریق دوراندیشی، صد من آهن در خانهٔ دوستی بودیعت نهاد تا اگر ضرورتی افتد، آنرا سرمایهٔ روزگار ساخته رشتهٔ معاش را استحکام دهد. بعد از آنکه بازرگان سفر بپایان رسانید و بار دیگر بمقصد رسید بدان آهن محتاج شد. دوست متدین آهن را فروخته بود و بهای آن خرج کرده. بازرگان روزی بطلب آهن نزدیک وی رفت. مرد امین او را بخانه درآورد و گفت: ای خواجه من آن آهن را بامانت در بغوله نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از آنکه در آن گوشه سوراخ موشی واقع است تا واقف شدم موش فرصت غنیمت شناخته بود و آهن را تمام خورده. بازرگان جواب داد راست میگوئی موش را با آهن دوستی بسیار و دندان او را بر آن لقمهٔ چرب و نرم قدرتی تمام است.

مرد امین راستگو شنیدن این سخن شاد شد و با خود گفت این بازرگان ابله بدین گفتار فریفته گشت و دل از آهن برداشت. هیچ به از آن نیست که او را مهانداری کنم و رسم تکلفات و ضیافت بجای آرم پس خواجه را صلای مهمانی درداده گفت:

بیت

بیاسای از آموختن یک زمان | ز دانش میفکن دل اندر گمان
چو گویی که کام دل افروختم | همه هرچه بایستم آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار | که بنشاندت پیش آموزگار

(فردوسی)

بخش ۱ رنجیدن. بسنج ۱ از سنجیدن بمعنی وزن کردن سبک و سنگین نمودن است. تن آسانی ۱ تنبلی و کاهلی. کاهلی ۱ تنبلی و کسالت. رنج تن ۱ زحمت تن. سور ۱ جشن و مجلس سرور. خورد ۱ خوراک. پوشش ۱ لباس پوشیدن. بپاکی گرای ۱ بپاکی توجه شو. نیاز ۱ حاجت. بخیل ۱ خسیس و تنگ چشم. میاز ۱ نهی از (یازیدن) یعنی قصد مکن. یازیدن بمعنای کشیدن و دست دراز کردن هم آمده است. یارستند ۱ توانستند یاری مند یعنی یاری کنند. آژیر ۱ مستعد و حاضرکار. سلیح ۱ سلاح. هماورد ۱ طرف و حریف. هوشیار ۱ مواظب باش. نالی ۱ طاقت بیاوری. ایدگونه ۱ اینگونه. هیکل ۱ جمله. هیکل بیارای ۱ هیکل آراسته و مهیا شو. میفکن دل اندر گمان ۱ یعنی تردید مکن و شک نیاور. یکی نغز بازی الخ ..

مراد آنست در این قطعه که هرچه دانش تو بیشتر شود احتیاج تو بدان بیشتر خواهد بود.

پرسش و تمرین: پیکار کردار بد تا چه درجتی است باز رهد؟ این شعر را درست معنی کنید و وجه این تشبیه را هم بیان نمایید. چگونه مردم از زبان در رنج است؟ سخن را بسنج یعنی چه؟ هم از پیشه‌ها آن گزین را درست معنی کنید و برای آن در نثر دو گواه و شاهدی بیاورید و بگویید مثل چه؟ در شعر آخر نغز بازی چه ترکیبی است؟ آموزگار چه اسمی است؟

بازرگان = اصل این کلمه بازارگان است مرکب از بازار و گان نسبت یعنی تاجر و اهل بازار. [illegible] = پیغوله = کنج اطاق و کنار و گوشه جا = صلا = آواز و ندا بامداد پگاه = صبح زود موشگیر = زغن و آنرا غلیواج نیز گفته‌اند.

پرسش و تمرین ازین حکایت چه نتیجه میآموزید؟ سرمایه چه نوع مرکبی است؟ رشته معاش چه نوع اضافه است؟ جاندار چه نوع کلمه است؟ ناله کنان چه نوع صفتی است؟ -

لقمان و پسر

شنیدم که لقمان پسر را ز مهر	باندرز گفت ای کودک خوب چهر
مخور لقمه جز خسروانی خورش	که تن یابدت زان خورش پرورش
مجو کام جز از لب نوشخند	میارام جز در دواج پرند
بهر خطه خانه بنیاد کن	وزان خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پدر پند محکم سرای	بگفتا ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنگ	که گردد بکامت چو شکر شرنگ
براحت مخسب آنقدر تا توان	که خارت شود زیر تن پرنیان
ز وصل پری باش چندان بری	که در دیده دیوت نماید پری
چنان جا کن از مهر در هر دلی	که هر جا روی باشدت منزلی
ز پند لقمان با رای و هوش	گرت رای و هوش است در گوش گیر

دو از گلشن [illegible]

گر بمهمانی قدم در کلبهٔ ما مینهی — لطف میفرمائی و بر چشم ما پا مینهی

خواجه فرمود که مرا امروز مهمی ضرور در پیش آمده شرط کردم که بامداد بگاه باز آیم.
پس از منزل وی بیرون آمده پسری را از آن او برده در خانهٔ پنهان کرد و بامداد
بگاه بر در خانهٔ میزبان حاضر شد. میزبان پریشان حال زبان اعتذار بگشود که ای
مهمان عزیز معذور دار که از دی باز پسری از من غایب شده است و دو سه
نوبت در شهر و نواحی منادی کرده و از آن گم شده خبری نیافته ام.

یعقوب صفت ناله کنان میکنم فغان — کایا خبر یوسف گمگشته که دارد؟

بازرگان گفت: که من دیروز چون از منزل تو بیرون میآمدم، بدین صفت که میگوئی
کودکی را دیدم که موشگیری او را گرفته بهوا میبرد. مرد این فریاد برآورد که ای
بخرد سخن محال چرا میگوئی؟ دروغی بدین عظمت چه بخود نسبت میدهی؟
موشگیری که تمام جثهٔ او نیم من باشد کودکی را بوزن ده من چگونه بردارد و بهوا برد؟
بازرگان بخندید و گفت: از این عجب مدار در آن شهر که موشی صد من آهن تواند
خورد، موشگیری نیز کودکی که ده من باشد بهوا تواند برد. این دانست که حال
چیست گفت غم مخور که موش آهن را نخورده است. خواجه جواب داد و گفت
مباش که موشگیر پسرت را نبرده است. آهن باز ده کودک بستان. والسلام.

کرزوس از فرط غرور و خودپرستی یقین داشت که حکیم نام او را بر زبان خواهد راند اما سولون گفت: «پادشاها نیکبخت‌تر از مردی آتنی ندیده‌ام».

شاه بتعجب پرسید: «اسباب سعادتش چه بود؟» سولون گفت: «نخست آنکه فرزندان اهل داشت و چندان در جهان بزیست که اولاد آن فرزندان را بزرگ و کامروا بدید. و دیگر آنکه مالی بحد کفایت داشت چندانکه نیازمند غیر نبود. سه دیگر آنکه عمر را به نیکنامی بپایان برد و در جنگی که میان آتن و یکی از بلاد مجاور رخ داد جان خویش در راه میهن نثار کرد و چندان بکوشید تا آتنیان شاهد فتح و ظفر را در آغوش گرفتند پس مردم آتن کشته او را با شکوه و احترامی هرچه تمامتر در همانجا که بخاک هلاک افتاده بود دفن کردند و دولت مصارف دفن او را از خزانه خویش پرداخت».

پادشاه بدان امید که این بار حکیم مگر نام او را در شمار نیکبختان آورد پرسید: «دیگر که را سعادتمند دیده‌ای؟» حکیم گفت: «پادشاها پیرزنی بود ناتوان که زندگی توانفرسا بر ید و مشتاق زیارت یکی از معابد بود. دو فرزند پاک طینت داشت آنانرا بفرمود تا گردونه مهیا کرده او را بدان پرستشگاه دور ببرند. اتفاقرا آن دو جوان هرچند از پی چارپائی گشتند که آن گردونه را بکشد نیافتند برای آنکه

لقمان : یکی از حکمای عرب . خسروانی خورش : غذای شاهانه . پرورش : نمو و ترقی . بت نوشخند : کنایه از معشوق شیرین دهان . بیارام : آرام گیر و بخواب . دواج : رختخواب . پرند : حریر . خطه : کشور و سرزمین . پند نکو : نصیحت قابل انجام و شدنی . شرنگ : زهر . پرنیان : نرم ترین حریرها .

پرسش . — مقصود لقمان چه بوده است ؟

فرجام نیک

آورده اند که در آسیای صغیر پادشاهی بود کرزوس نام که بوفور مال و جاه و جلال اشتهار داشت چنانکه قارون دورانش میخواندند. وی خود را نیکبخت ترین مردمان می پنداشت و کسی را بجاه و مکنت و قدرت و عزت نظیر خود نمیدانست. روزی حکیمی یونانی سولون نام که قانون گزار یونان و اعقل عقلای عصر خود بشمار میآمد سیاحت کنان رخت بآنجا کشید کرزوس فرمان داد تا آن حکیم را پذیرا شدند و جمال و جلال پایتخت و بارگاه و خزاین و عمارات خویش را باو نمود و او را بر خوان سلطنتی نشاندند و از هر در با او سخن در پیوست. در اثنای صحبت گفت : ای دانای روزگار از حکمت و تجربت تو چیزها شنیده ام که جهانی را بپای طلب درنوردیده و عالمی را بچشم عبرت دیده ای آیا توانی گفت که سعیدترین کسی که یافته ای کیست ؟

شوکت و عظمت تو را از ممالک بعید شنیده و امروز صد برابر آن بچشم خود دیده ام

اما ترا اروزی توانم در سلک نیکبختان قرار دهم که آخرین دم را در همین ناز و نعمت

برآوری زیراکه تا روزی از عمر باقی است بعاقبت احوال توان حکم داد. در هر

کار باید بپایان نگریست.

گر همی خواهی سلامت از ضرر چشم از اول پوش و پا را نیز از نگر

گرزوس را سخن آن حکیم موافق طبع نیامد ابرو درهم کشید و گفت حقا

شنیدن چون دیدن نیست آنچه از تو مسموع افتاد چون آواز دهل بود از دور

دلپذیر و از نزدیک ناپسند و حقیر. روزگاری برین برآمد گرزوس را دشمنی

صعب برخاست کورش شاهنشاه هخامنشی لشگری گران بملک آن مغرور برد

سپاهش را درهم شکست و پایتختش را فرو گرفت.

گرزوس پشته هیزم فراهم آورده و نفت پاشیده و بر آن نشسته بود تا چون دشمن

تنگ فرارسد آتش در آن زنند و او را از ننگ اسارت برهانند.

چون شاهنشاه ایران بآنجا رسید و زبانه آتش برخاست گرزوس فریاد برآورد

آه سولون آه سولون!

کورش معنی آن الفاظ بپرسید و چون از ماجرا واقعه آگاه شد فرمان داد تا

بورا طاعت امر مادر و انجاح مقصود وی تقصیر و تهاونی نرود و تأخیری رخ ندهد

مادر را درگردونه نهاده مال بند بر گردن خویش بستند و آن چرخ سنگین را از راههای

صعب بعبادتگاه بردند. هرکسی در راه آنانرا در این حالت میدید که عرق ریزان

فراز و نشیب را میپارند مادر را از داشتن چنان پسرانی تهنیت میگفت. چون

بزیارتگاه رسیدند مادر دعا کرد که خدایا عاقبت فرزندان مرا محمود گردان و آنانرا

قرین سعادت کن. آن دو جوان پس از انجام رسم قربانی در رواق معبد خفته

و بخواب ابدی فرو رفتند و در جوار رحمت ایزدی بیاسودند. مردم آنشهر

مجسمه آن جوانان سعید را در معبد دلف قرار دادند. کرزوس بحیرت تمام

فریاد برآورد که ای مرد آتنی می بینم که مرا در زمره سعداء و نیکبختان نمیشماری و احوال مردمان

عادی را بر جاه و شوکت چون منی ترجیح میدهی. سولون گفت: من فرسوده

روزگار و آگاه از گشت لیل و نهارم تنگ چشمی فلک نیک دانم و بقای

عزتها و دوام شوکتها را آزموده ام. کمین هائی که روزگار بر رفتن در راه آدمی

نهاده و تیرهای بلائی که بجانب پروردگان خویش گشاده بسیار دیده ام.

عمر انسان عادتاً تا از هفتاد سال نمیگذرد و هر روزش دستخوش مکر و دغائی و هر شبش

آبستن فتنه و بلائی است. از توانگری و قدرت تو نیک آگاهم و صیت

شیر هم شیر بود گر چه بزنجیر بود — نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان

باز هم باز بود ور چه که او بسته بود — شرف بازی از باز فکندن نتوان

دیدار: اینجا بمعنی صورت و روی است. خرد: کوچک و حقیر. نیام: غلاف شمشیر. نیع: ابزار دیگر یعنی میسانرا.

قلاده بکسر اول گردن بند و طوقی که در گردن سگ و سایر جانوران افکنند و عامه قلاده بفتح اول و تشدید لام گویند و آن غلط است. باز: مرغی است شکاری که در ادبیات فارسی ذکر آن بسیار است. بازی: اینجا اسم مصدر است که از همان کلمه باز مرغ شکاری گرفته اند.

پرسش و تمرین تیزی که درین قطعه وجود دارد کدام است؟ صفات فاعلی و مفعولی آنرا معین کنید — گذرنده فعلهای شکسته و منفی خود بکشید.

انوشیروان و ندیم

گویند مردی از ندیمان انوشیروان در مجلس شراب جامی زرین که گوهرها بدان نشانده بودند بدزدید. نوشیروان بدید. چون شرابداران طلب جام کردند بیافت گفت جامی زرین با گوهرها گم شده است باید که یک تن بیرون نرود تا باز دهند. نوشیروان گفت آنکه دزدیده باز ندهد و آنکه دیده باز نگوید. رها کن تا بروید. «سیر الملوک».

چنین گویند که کسری انوشیروان روزی جشنی ساخت و خلقی را در آن

و آن آتش را فرونشاندند. کورش کرزوس را درکنار گرفت و در پهلوی خویش جای داد و پس از آن چندان در حق خصم مهربانی کرد که باعث رشک دوستان شد و عطوفت و مهر آن شهریار نامدار در جهان مثل گشت و در تاریخ بیادگار ماند.

حاذق: ماهر. دور: بسیاری. اعظم: عظیم‌ترین. آتن: پایتخت یونان قدیم. مالک‌سردن: استخراج: برآوردن. تعاون: همدستی. محمود: نیکو. معبد دلف: پرستشگاه یونانیان قدیم بود. مسلّماً: بیگمان. پیل و مهار: شتر دراز. ترقی: پیشرفت. دغا: حیله. صیت: شهرت. آوازه. سکه: آراسته و زر. مسموع: افتاد یا شنیده شد. عطوفت: مهربانی.

پرسشها: کرزوس کیست؟ سولون کیست؟ نیکبختی در نظر سولون چه بود؟ معبد دلف چیست؟ در چه تاریخ کرزوس بتسخیر لیدی یا بحث آن سارد نایل آمد؟ معامله کورش با ملل مغلوب چگونه بود؟ قارون کیست و بچه مشهور است؟

شرف مرد بچیست

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنر است — نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان

هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ — نشود خرد به بدگفتن بهمان و فلان

گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیغ — نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان

ورچه از چشم نهان کرده بود ماه اندر میغ — نشود تیره و افروخته باشد بیان.

پند انوشیروان بهرمز

بدانش فزای و بیزدان گرای — که اویست جان ترا رهنمای

بپرسیدم از مرد نیکو سخن — کسی کاو بسال و خرد بد کهن

که از ما بیزدان که نزدیکتر؟ — کرا نزد او راه باریکتر؟

چنین داد پاسخ که دانش گزین — چو خواهی که بر تو کنند آفرین

که نادان فزونی ندارد ز خاک — بدانش پسندیده کن جان پاک

مبادا که باشی تو پیمان شکن — که خاکست پیمان شکن را کفن

بباد افره بیگناهان مکوش — بگفتار بدگوی مسپار گوش

بهر کار فرمان مکن جز بداد — که از داد باشد روان تو شاد

زبان را مگردان بگرد دروغ — چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ

هنر جوی و با مرد دانا نشین — چو خواهی که یابی ز بخت آفرین

ببخشای بر مردم مستمند — ز بد دور باش و بترس از گزند

بیزدان گرای : راه خدا پیش گیر . گزین : بصیغه امر انتخاب کن . پیمان شکن : عهد شکن و بدقول . بادافره و بادافراه : تنبیه و جزای کار زشت . داد : عدل . فروغ : نور . ببخشای : ترحم کن . مستمند : بیچاره و رنجور . گزند : اذیت و صدمه

جشن بنواخت . خواص مجلس را بخواند و دینار بر افشاند . چون بنشستند و نشاط نمودند و عشرت کردند و دوری چند بگذشت ، در آن میان جامی مرصع گم شد ، چون کسری بر بردن آن واقف شد خود را از آن غافل ساخت . اتفاقاً شرابداران آن جام را طلبیدند و نیافتند . یکدیگر را جستن گرفتند . کسری سر برآورد و روی سوی شرابداران کرد و گفت چیزی را مجویید که باز نیابید . آن جام کسی برد که باز ندهد و کسی دید که غمازی نکند . چنین گویند که قیمت آن جام پنجاه هزار دینار بود . (کتاب آداب الحرب والشجاعه)

نواخت = نوازش و تفقد کرد . مرصع = گوهرنشان . غمازی = خبرچینی و فاش کردن راز .

کتاب آداب الحرب والشجاعه از کتب نثر فارسی است که در اوائل قرن هشتم هجری تألیف شده و مشتمل است بر آداب جنگ و تعبیه سپاه و مؤلفش محمد منصور مبارکشاه است و کتاب را بنام شمس الدین التتمش (۶۰۷-۶۳۳ هجری) که پادشاه دهلی بود تألیف کرده است

پرسش و تمرین — در مجلس انوشیروان چه اتفاقی افتاد ؟ انوشیروان چه کرد ؟ رفتار انوشیروان چه بود و چرا؟

از مصدر نواختن و نوازش و مشتقات آن چند جمله درست کنید . حروف اضافه را که در این حکایت آمده است معین کنید و معانی آنها را شرح دهید . این دو قطعه را که درباره انوشیروان و جام مرصع نوشته شده است با هم مقایسه کنید و هر قدر تفاوت دارد شرح دهید

بباید رفت تا بدروازهٔ سور دوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد. و اندر میان
شهر چشمه ایست که از سنگ خاره بیرون میآید مقدار پنج آسیا گرد، آبی بغایت
خوش و هیچکس نداند از کجا میآید. و در آنشهر اشجار و بساتین است که از آن آب
ساخته اند. و امیر و حاکم آن شهر پسر نصرالدوله است و من فراوان شهرها و قلعهها
دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک، مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم
که بر روی زمین چنان باشد، و نه نیز از کسی شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده ام
و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه از آن راستتر و محکمتر نتواند
بود. و در میان جامع دویست و اند ستون سنگین برداشته است، هر ستونی یکپاره
سنگ، و بر ستونها طاق زده است همه از سنگ، و بر سر طاقها باز ستونها
زده است کوتاه تر از آن. و صفی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهای بزرگ. و
همه بامهای این مسجد بخرپشته پوشیده. و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است
و حوضی سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده، و ارتفاعش قامت مردی
و دور دایره آن دو گز و نایژه ای برنجین از میان حوض برآمده که آبی صافی بفواره
از آن بیرون میآید چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست. و نزدیک مسجد
کلیسائی است عظیم بتکلف هم از سنگ ساخته، و زمین کلیسا مرخم کرده بنقشهاء

پرسش — این قطعه را به نثر ساده در آورید . در سطر اول چند اسم و چند فعل و چند صفت است ؟

صفت آمد

بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده . و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد
و عرض هم چندین . و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است
از صد منی تا یکهزار منی . و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و
گچ در میان آن نیست . بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار
ده ارش . بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم
از این سنگ . و از اندرون شهر در بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است
که بر سر بارو توان شد و بر سر هر برجی جنگگاهی ساخته . و چهار دروازه بر این شهرستان است
همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات عالم . شرقی را باب الدجله گویند
غربی را باب الروم شمالی را باب الارمن جنوبی را باب التل . و بیرون این
سور سوری دیگر است هم از این سنگ بالای آن ده گز . و همه سرهای دیوار
کنگره ها ساخته اند و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد و بایستد و
جنگ کند بآسانی . و این سور بیرونی را نیز دروازه های آهنین برنشانده اند مخالف
دروازه های اندرونی چنانکه چون از دروازه های سور اول در روند مبلغی در فصیل

بجلوت باش زیرا که فایده تو از ایشان بوقت خلوت باشد وچنین سخنها کزمن یاد
کردم چون بخوانی وبدانی وبرفضل خویش چیره گردی آنگاه بفضل وهنر خویش غره
مباش وچندانکه تو همه چیز بدانستی خویشتن را از جمله نادانان شمر که آنگاه دانا باشی
که بر نادانی خویش واقف گردی . چون شغلیت پیش آید که ترا کفایت گزاردن آن
بتود مستبد برای خویش مباش که هرکه مستبد برای خویش بود همه وقت پشیمان باشد
وتو از مشورت عیب مدار وبا پیران عاقل ودوستان مشفق مشورت کن . تمام شد .

بساوند : بسودن وبساویدن در لغت لمس کردن است وبساونده را بهمین جهت قدما بر حس لامسه اطلاق کرده‌اند .
درین عبارت بتقدیم حرف نفی بر باء که جزء کلمه است باید خواند نه بتقدیم باء بر حرف نفی که در بازنویسی قیاسی است . دچرت
ملطفاتش : مقصود آنست که چندان درشت مباش که کسی گرد تو نگردد ، با همه گروه موافق باش ، با دوست و همه
مساعدت کن ومطلوب رعایت وچاپلوسی نیست . اگرچه مخیله کسی تو را بیازارد ، اگر کسی ترا آنکه گناهی کرده باشی بیازارد
آنانکه کم آزاران درکوی مردمی است ... شکل است ومعادش اینست که مردمان کم آزار درکوی انسانیت وسرمنزل مردمی
وطن دارند . چیره : غالب . واقف : آگاه ومطلع . کفایت کار : روانی وکارگزاری ودر اینجا معنی بصیرت وتوانا
پرسش وتمرین : جمله‌های معنی وزشت را در این قطعه نشان دهید ... مادر ...

وصف بهار

شاخ مرصع شد از جواهر الوان شخ تل یاقوت شد ز لاله نعمان

و درین کلیسیا بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبک دیدم[1]
که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم. سفرنامهٔ ناصرخسرو

۱ - سور: بارهٔ شهر. ارش: گز و ذراع. باره: قلعه و حصار. توان شد: در بعض نسخ (توانستند) ـ
باب الحله: یعنی دروازه حله. ممر: معبر و گذرگاه. فصیل: دیوار درون حصار و داخل سور شهر. بساتین: جمع
بستان. نصر الدوله: یعنی نصر الدوله ابونصر احمد که در سدهٔ پنجم هجری میزیسته و حکمران دیاربکر بوده است. پایزه: در
حس و معنی با پایچه یکی است. مرخم: یعنی مفروش بسنگ رخام (مرمر)

پرسش و تمرین شهر آمد را وصف کنید. کدام یک از کلمات بصورت قید استعمال است. صفت و
موصوف و مضاف و مضاف الیه را از هم جدا کنید

نرمی و درشتی

یکباره چنان نرم مباش که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز چنان درشت مباش
که هرگزت بدست نبساوند و با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد
حاصل توان کرد و همچنین با بدی میاموز که بدی آموختن دوم بدکردنست و اگرچه
بگناه کسی ترا بیازارد جهد کن تا او را نیازاری که خانهٔ کم آزاران در کوی مردمیست
و اصل مردمی گفته‌اند کم آزاری است پس اگر مردمی کم آزار باش.
از یاران مشفق و آزموده نصیحت پذیر باش و با ناصحان خویش هر وقت

معنی پارسای ترسایان

عثمان مختاری: عثمان بن محمد غزنوی معروف به مختاری غزنوی از شعرای معروف سده ششم هجری است وفات او را میان سالهای ۵۵۴-۵۴۴ ضبط کرده‌اند، مداح چند تن از ملوک آن زمان بوده و از قبیل ارسلان بن مسعود بن ابراهیم غزنوی (۵۱۱ - ۵۰۹) و یمین‌الدوله بهرامشاه غزنوی (۵۵۲ - ۵۱۱) و معزالدین ارسلان شاه بن کرمانشاه، از ملوک سلجوقیه کرمان (۵۳۶ - ۴۹۴) و ارسلان خان بن محمد بن سلیمان از ملوک خانیه ماوراءالنهر (۵۲۲ - ۴۹۵)

پرسش و تمرین حروف اضافه را که در این قطعه آمده است معین کنید. فعلهای لازم و متعدی را از هم جدا کنید. با هر یک از کلمات «شکفته» و «چهره» و «بها» چند جمله بسازید.

فواید یگانگی و اتحاد

گویند چنگیزخان در تشیید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابناء و اخوان تحریض میکرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینه‌های پسران و برادران و خویشان می‌کاشت و نقش معاضدت و مساعدت در دلهای ایشان مینگاشت و بضرب امثال این بنا را مستحکم میگردانید و آن قاعده را راسخ میکرد. روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش برکشید و آنرا بشکست پس یک یک تیر بر میافزود تا چند عدد شد و از کسر آن زورآزمایان عاجز ماندند. آنگاه

تا برگ‌های گل بسفت نما با — خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران

حوض زنیلوفر و چمن زگل سرخ — کوه نشابور گشت و کان بدخشان

بود گل ناشکفته بر صفت دل — باز چو بشکفت گشت بر صفت جان

آهو از بسکه بر ریاحین غلطد — سبزه و سنبل چرد هم از کتف و ران

باغ چو میدان آبگینه شد از خوید — برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان

دامن خود برکشید سرو چو بلقیس — کآب گمان کرد آبگینه میدان

انجیل آغاز کرد بلبل بر گل — چون ز بنفشه بدید حالت رهبان

شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه — روز همه روز از آن بگردد خندان

چون شبهی داشت مرغزار به دریا — لاله بر اطراف او برست چو مرجان

گویی در پیش آفتاب نهادند — آینه در سایه‌های برگ درختان

(شواری مخاری)

مرصع و گوهرشان شیخ آینه و میخکی که در دامنهٔ کوهسار باشد و معنی کوه و سرکوه آمده است سفت

اصل ماضی است از سفتن بمعنی سوراخ کردن و تراشیدن جواهر. خوید با واو معدوله بمعنی سبزهٔ قصیل و محصول

در سبزست و بهمین معنی با واو معدوله نیز آمده است کآب گمان کرد آبگینه میدان را اشاره است به داستانی

گویند حضرت سلیمان قصر آبگینه ساخته و سطح زمین را هم از آبگینه فرش کرد و بلقیس ملکهٔ سبا چون به جایی رسید

آبگینه را آب پنداشت دامن خود را بالا زد تا از آب بگذرد. رهبان جمع راهب است

معاضدت . هم بازوی و همدستی . ضرب المثال : داستان زدن . رسیخ . رسوخ یافته و در دل نشسته کیش ، جعبه و ترکش و تیردان . کسر ، شکستن . مضاعف ، دو برابر . مبارزان . دلیران جنگی . مظاهرت ؛ هم پشتی . ساعد ، آرنج تا ساق . مساعدت ، همدستی . شدت ، قوت ، شوکت و باس . اولاد . جمع ولد . اعوان ، جمع عون یعنی یاران . اعضاد ، بازوان . اجزا : جزء ها . صولت ، حمله سخت . مروت ، مردی .

پرسش و تمرین جگر کیست ؟ پسران و برادران را چگونه اندرز میداده است ؟ جمعهای عربی این حکایت را با جمعهای فارسی مقایسه کنید کدام زیباتر است ؟

حرام شدن شراب بفرمان بهرام گور

شهنشاه می خواست از بامداد	بزرگان لشکر برفتند شاد
بیامد همانگه یکی مرد مه	برش میوه آورد تختی زده
شتروارها نار و سیب و بهی	ز گل دسته ها بسته شاهنشهی
جهاندار چون دید بنواختش	میان یلان جایگه ساختش
همین مه که با میوه و بوی بود	ورا پهلوی نام شیروی بود
چو شد مرد خرم بدیدار شاه	وزان نامداران و آن جشنگاه
یکی جام را دید پر می بلور	بدلش اندر افتاد از آن جام شور

روی بپسران آورد و گفت: مثل شما مثل تیر ضعیف است چون بیاران مضاعف
شود و هم پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و بعجز دست از آن بازمیدارند
مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و ساعد هر یک بمساعدت
دیگران قوی، هرچند اصحاب شدت و شوکت باشند بر شما ظفر نتوانند یافت و اگر
از میان شما یک کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاد متابع
رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چندسر باشد که شبی سرمای سخت افتاد
خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ میکرد سر دیگر منازعت
مینمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنک مار یک سر بود و دنبال بسیار در سوراخ
رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و از صولت برودت خلاصی
یافتند. (جهانگشای جوینی)

چنگیزخان پادشاه موجب ازمان رادکان تاتار و مغول بود و در سال ۶۱۶ - ۶۱۷ بایران حمله کرد و در مدت دویست
سال اولاد و احفاد او در جمیع ممالک اسلام وارسند تا بخارا سود و کشور را در ید قدرت خود داشتند و تمدن بزرگ ایران بعد
از اسلام خاصه تمدن خراسان در نتیجه هجوم تاتار بطوری از میان رفت که هرگز امید بازگشت آن در دلی پدید نیامد
و این کشور بهسا در صحراهای خالی و قلیل برای مکنی و کانهای بدل گردید. تشیید: استحکام و استوار کردن. تمهید:
کار گذاشتن قواعد پایه ها. تحریص: واداشتن و ترغیب نمودن. مظاهرت: برابری و همدوشی.

سیار و بیسه‌ان جای بادوده. میوه و بوی ا میوه و گل ؛ پهلوی نام و نام زبان پهلوی . هفت پی هم ا هفت نوبت؛

پشت هم . جای تهنیت نگه کرد . جای خلوتی را خطر درآورد سایه دار ؛ سایه درخت راغ سرو و دامنه کوه

تیمه تیمار ؛ غم پیشه ور ؛ کاسب

پرسش و تمرین یکی نام را دید پری طورالی آخر فاعل را در این شعر معین کنید .

اهمیت مقام فردوسی

گرامی دوست مهربانم میخواهی بدانی احساسات من نسبت بشاهنامه
چیست و دربارهٔ فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر بجواب مختصر مفید قانعی اینست که
بشاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق اگر باین مختصر قناعت نداری گواه
عاشق صادق در آستین باشد، در تایید اظهارات خویش باندازهٔ خود شاهنامه
میتوانم سخن را دراز کنم و دلیل و برهان بیاورم، اما اندیشه بخاطر راه مده، چنین
قصدی ندارم و در ایجاز کلام تا آنجا که مخل نشود خواهم کوشید. شاهنامهٔ فردوسی
هم از حیث کمیت و هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است
بلکه میتوان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است و اگر من همیشه در راه احتیاط
قدم نمیزدم و از اینکه سخنانم گزافه نماید احتراز نداشتم میگفتم شاهنامه معظم ترین
یادگار ادبی نوع بشر است اما میترسم بر من خرده بگیرند که چون قادر برادراک

بیاد شهنشاه بگرفت جام — نهم گفت میخواره شیروی نام

بگفت این وزان هفت پی هم بخورد — از آن می پرستان برآورد گرد

چو در مغز شیروی می گرم گشت — از آن بزم خرم بیامد بدشت

برانگیخت اسب از میان گروه — ز هامون همی تاخت تا سوی کوه

فرود آمد از اسب و جای نهفت — نگه کرد و در سایه داری بخفت

بکوه اندر آمد کلاغی سیاه — دو چشمش بکند اندر آن خوابگاه

همی تاختند از پس او گروه — ورا مرده دیدند در پیش کوه

دو چشمش ز سر کنده زاغ سیاه — برش اسب او ایستاده براه

پرستنده کهترانش خروشان شدند — وز آن مجلس و جام جوشان شدند

چو بهرام برخاست از خوابگاه — بیامد بر او یکی نیکخواه

که شیروی را چشم روشن کلاغ — ز مستی بکنده است در پیش راغ

رخ شهریار جهان زرد شد — ز تیمار شیروی پردرد شد

همانگه برآمد ز درگه خروش — که ای نامداران با فر و هوش

حرامست می بر جهان سربسر — اگر پهلوانست یا پیشه ور

(شاهنامه فردوسی)

- مهتر: مرد بزرگ ؛ کهتر: فروتر. شتروار: باردار، بار شتر. بهی: ... یلان: دلیران. جایگه ساختن: ...

ساخته میگوید :

چو عیسی من این مردگان را تمام — سراسر همه زنده کردم بنام

ذوق سلیم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود، احتمال قوی میرود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی در پی که بر مملکت ستمدیده ما روی آورده است برده و آن دفتر را شسته بود، چنانکه بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار از نیاکان ما را مفقود ساخته و فرضاً مفقود هم نمیشد بحالت تاریخ بلعمی ترجمه و تلخیص تاریخ محمد بن جریر طبری، و نظایر آن در میآمد که از صد هزار نفر یکنفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است و شکی نیست در اینکه اگر سخن دلنشین فردوسی و اشعار او نبود وسیلهٔ ابقای تاریخ ایران همانا منحصر بکتب امثال مسعودی و حمزة بن حسن و ابوریحان میبود که همه بزبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانیها از فهم آن عاجزند و چون آن کتب لطف و زیبائی آثار ادبی را ندارد در عربی خوانها هم آنها را کمتر میخوانند و در هر صورت رسوخ و نفوذیکه روایات مزبور بواسطه اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نمود و تأثیراتیکه بخشیده نمی نمود. نمی بخشید چه البته میدانی که شاهنامه فردوسی از بدو امر در نزد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فریفته آن گردیده اند

دقایق و لطایف آثار ادبی همه قبایل و امم قدیم و جدید نیستی حق چنین ادعائی ندارد.

بنابراین از این مرحله میگذرم و نیز برای اینکه روح مولانا جلال الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله مند نکرده باشم تصدیق میکنم که اگر بخواهیم انصاف بدهیم و تحقیق را تمام نمائیم باید این سه بزرگوار را هم پهلوی فردوسی بگذاریم و ایشان را ارکان اربعهٔ زبان و ادبیات فارسی و عناصر چهارگانهٔ تربیت و ملیت قوم ایرانی بخوانیم و چون نمیخواهم این رساله پُر دراز نشود فعلاً از عشق بازی با مثنوی مولوی و کلیات سعدی و غزلیات خواجه حافظ خودداری میکنم و تنها بذکر موجبات ارادت خود بفردوسی طوسی میپردازم که موضوع بحث ما همین است. گذشته از اینکه فردوسی زماناً از آن سه نفر پیش و لااقل فضیلت تقدم بر ایشان را دارا است

نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیا و ابقاء تاریخ ملی ما است. هرچند جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود بنظم آورده است ولیکن همین فقره کافی است که او را زنده کنندهٔ آثار گذشتهٔ ایرانیان بشمار آورد، چنانکه خود او این نکته را متوجه بوده و فرموده است:

«عجم زنده کردم بدین پارسی»

و پس از شمارهٔ اسامی بزرگانیکه نام آنها را ثبت جریدهٔ روزگار

دوست عزیزم غافل نباید بشید از اینکه مقصود از تاریخ چیست و فواید آن کدام است
البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه مقصود باشد و خلاف حقیقت
مایهٔ گمراهی است، اما در امور مخصوص که موضوع بحث ما است مطابق واقع
بودن یا نبودن قضایا منظور نظر نیست. همه اقوام و ملل متمدن مبادی تاریخشان
مجهول و آمیخته بافسانه است و هر اندازه سابقه وجود شان تمدن قدیمتر باشد
این کیفیت در نزد آنها قویتر است زیرا که در ازمنهٔ باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل
شایع و رایج نبود و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد میشد فقط در حافظهٔ اشخاص
نقش میگرفت و سینه بسینه از اسلاف باخلاف میرسید و ضعف حافظه یا قوت
تخیل و غیرت و تعصب اشخاص وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از
متقدمین بمتأخرین متبدل میساخت و کم کم بصورت افسانه در میآورد، خاصه اینکه
طبایع مردم عموماً بر این است که دربارهٔ اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان
تأثیر عمیق می بخشد افسانه سرائی میکنند و بسا که بحقیقت آن افسانه معتقد و نسبت
بآنها متعصب میشوند. حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیهٔ اقوام و ملل بالضروره افسانه
مانند است و این فقره اگر در نظر مورخ محقق مایهٔ تأسف باشد، از جهت تأثیرات
اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب میشود بی ضرر بلکه مفید است چه هر قومی برای

هرکس خواندن میتوانست شاهنامه میخواند و کسی که خواندن نمیدانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر میشد. کمتر ایرانی بود که آن داستانها را مداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و رجال احیا شدهٔ فردوسی را نشناسد و اگر این اوقات از این قبیل مجالس نمی بینی و روایت آن اشعار را کمتر میشنوی از آنست که شدائد و بدبختیهای قرون پیشین محور زندگانی ما را بکلی منحرف ساخته و بقول معروف چرخ ما را چنبر کرده بود و مساعی که این ایام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه خوانی بکار میبریم برای آنست که آن روزگار گذشته را برگردانیم و بعقیدهٔ من وظیفه هر ایرانی است که اولاً خود با شاهنامه مانوس شود. ثانیاً ابنای وطن را بموانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آنرا فراهم آورد. مختصر فردوسی قباله و سند نجابت ملت ایرانرا تنظیم فرموده و همین کلمه مرا بی نیاز میکند از اینکه در توضیح مطلب و بیانات و افشای در اثبات مقام فردوسی از اینجهت بطول کلام بپردازم.

پیش از آنکه بر سر نکات دیگر برویم بموقع نمیدانم که جواب اعتراضی را که ممکن است بخاطرت خطور کند بدهم و آن اینست: غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده یا بالتمام عاری از حقیقت است یا مشوب بافسانه میباشد و در اینصورت چگونه میتواند سند تاریخ ما محسوب شود؟

داشتیم نبخشد؟ و چون باین مقام برآئیم می بینیم که الحق داستانهای شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را بدرجهٔ کمال دارا میباشد. نگاه کن و ببین روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایرانرا چگونه معرفی میکند، مثلاً آیا ممکن است کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوانرا که مظهر کامل ایرانی واصل و بیخ ایرانیت شناخته میشود در دل جای ندهد و نسبت باو و بهوا خواهانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد؟ و کدام سنگدل است که سرگذشت سیاوش و کیخسرو را بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت از خونخواهی پدر به بیند و از راه تنبه و از روی محبت اشک نریزد و از اینکه این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سربلند نشود؟ آیا قومیکه خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و انوشیروان و گودرز و رستم و جاماسپ و بوزرجمهر بدانند، سرافرازی و عزت نفس نخواهند داشت؟ و آیا ممکن است گذشتهٔ خود را فراموش کنند و تن بذلت و خواری دهند و اگر حوادث روزگار آنها را دچار نکبت و ذلت کرد آسوده بنشینند و برای نجات خود از زندگی ننگین همواره کوشش ننمایند؟ بعقیدهٔ من اگر ملت ایران با وجود آن همه بلیات و مصائب که باو وارد آمده در کشاکش دهر

اینکه میان افراد و دسته های مختلف اتفاق و اتحاد و همدردی وجود داشته باشد
جهت جامعه و ما به الاشتراک لازم دارد و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل
اشتراک در یادگارهای گذشته است . اگرچه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته
باشد چه شرط اصلی آنست که مردم بحقیقت آنها معتقد باشند و ایرانیان همواره
معتقد بودند که پادشاهان عظیم الشان مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته
و مردمان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان
بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجداد شان را در مقابل دشمنان مشترک
مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده اند و بعبارة اخری هر جماعتی که کاوه
و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود میدانستند
ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه رشتهٔ اتصال و مایهٔ اتحاد و قومیت و ملیت
ایشان بوده است .

پس در اینمورد خاص نگران نباید بود که روایات باستانی ما با فسانه بیشتر نزدیک است
تا بتاریخ بلکه باید نظر کرد که اولا آن روایات بچه کیفیت و تاثیرش در نفوس مردم
چه بوده است ثانیا راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده و آیا توانسته است
بقسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جاگیر شود تا خاصیتی را که برای آنها مذکور

بهمین علت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است و آنها هم که خواسته‌اند
نثر خود را مرغوب نمایند ناچار آنرا مسجع و مزین بصنایع بدیعی ساخته‌اند. حاصل
اینکه زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است الا اینکه این نتیجه از هر شعری هم حاصل
نمیتوانست شد باین معنی شعری که حافظ زبانست نه تنها باید جامع محسنات شعری
باشد بلکه لازم است از فهم عامه مردم دور نبوده و [illegible] طوری کند که برای
آنها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای باندازه
فردوسی جامع این شرایط بوده است. وفور اشعار شاهنامه هم البته در
حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است. (مقالات آقای محمد علی فروغی)

بخشش و جوانمردیها

خوش بود هر کرا سخا باشد — لیک باید که بی ریا باشد
کافر با کرم رود به بهشت — نرود مومن بخیل سرشت
از سخا نیکتر فعالی نیست — وز بخیلی بتر خصالی نیست
با حکیمی که داشت رای صواب — گفت شخصی که دیده‌ام در خواب
مومن بی کرم بنار جحیم — کافر پر کرم بباغ نعیم
تو چه میگوئی اندرین معنی — ممکنست آنچه دیده‌ام یعنی؟

تاب مقاومت آورده است ببخش داشتن چنان سوابق تاریخی واعتقاد بحقیقت وجود و احوال آنمردمان نامی بوده . یا لااقل این فقره یکی از اسباب و عوامل قوت این امر بوده است . اینست معنی آن کلام که گفتیم فردوسی زنده و پاینده کننده آثار گذشته ایرانیان و شاهنامه قباله و سند نجابت ایشان است و در این جمله قطع نظر از آنست که این قصه ها چه اندازه واقعیت داشته و اصل و حقیقت آنها چه بوده و یقین است که بکلی بی مأخذ و مجعول صرف نیست و این خود بحثی طولانیست و از موضوع گفتگوی امروز ما خارج است .

یک منت دیگر فردوسی بر ما احیاء و ابقای زبان فارسی است در این باب حاجت بدنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده ام که انکار و تردید کند همینقدر باقتضای موقع تذکر میدهم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همه ملل مرغوب و مطلوب است در طبع ایرانی تأثیر خاص دارد و اکثر ایرانیها قوه موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده میشود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی مناسبت) کلام خود را بسجع و قافیه مزین نکند ، چنانکه گوئی در نظر ایرانی سخن غیر موزون و غیر مسجع قابل اعتنا نبوده و برفع حوائج مادی اختصاص داشته است احتیاج بسجع و قافیه و وزن در سخنان کودکان و عوام ایرانی بخوبی مشهود است

متنبی از شعرای تازیان و هم عصری از اهل شیراز و گوینده حماسه داستانی است دارای دلیل محکم و کلمات ملیح بالیاقت و ...

بخیل = خسیس و تنگ چشم . خصال جمع خصلت یعنی خوبها . صواب = ضدّ خطا . جحیم = دوزخ . نعیم = نعمت و تیغ ...

نعیم کنایه از بهشت . بسته درم = کنایه از تنگدستی است . کان = معدن . توگر = باشد که دوره کر ... خاک بیل = خاک کنار

پرسش نتیجه قطعه اوّل چیست ؟ مراد از قطعه ثانی چیست و چرا کوه زر فایده ندارد و تل ریگ بهتر از کوه زر است ؟

بیت دوّم از قطعه اوّل (کافر ناکرم) را تجزیه کنید و مفعول بواسطه را در مصراع دوّم نشان دهید .

کشورگیری و کشورداری

بدو چیز گیرند مر مملکت را | یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زرّ نام ملک بر نبشته | دگر آهن آب داده یمانی
که را بویهٔ وصلت ملک خیزد | یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده | دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاری است کاو را نگیرد | عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کاو را ببند اندر آرد | یکی تیغ هندی یکی زرّ کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را | بدینار بستنش پای ار توانی
که را بخت و دینار و شمشیر باشد | نباید تن تهم و پشت کیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت | فلک مملکت کی دهد رایگانی

گر دو دانا تبسمی چون گل | وز گل انگیخت نغمهٔ بلبل
گفت عالم چو باغ پر شجر است | خلق در وی درخت خشک و تر است
شجر میوه دارش اهل کرم | چوب خشکش بخیل بسته درم
شاخ پرمیوه از پی چمنست | چوب خشک از برای سوختنست
هر که از بخل در دلش زنگست | همه دینارهای او سنگست

کوه زر

منعمی چند کان زر بگداخت | بهر آوازه کوهی از زر ساخت
روزی آنجا رسید دانائی | دل و دستش چو کان و دریائی
مرد بنمود کوه سیم و زرش | بو که آید عظیم در نظرش
گفت ازین شهرها که گردیدی | اینچنین کوه هیچ جا دیدی؟
مرد دانا بکوه زرین غار | قهقهه زد چو کبک بر کهسار
گفت ازین کوه زر چه شاید دید | که درآن هیچ جانور نچرید
چه کنی کوه زر بآیامی | کوه کن تا برآوری نامی
تل ریگی که نفع خار کنست | به ازین کوه زر که رنج تنست
چون تو با خاک ره شوی یکسان | تو خوری خاک و زر خورند کسان

حکایت میکنند که پدرم نزد سلطان محمد مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر تپه ای باسایش با معدودی چند فرود آمده بود و من همراه کوچ میکردیم مرا طلب کرد، بخدمت شتافتم. سلطان دست مبارک بمحاسن فرود آورد تمام سپید شده بود آهی برکشید و گفت: ای جوینی می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت و جوانی به پیری بدل شد، و سیاهی موی بسپیدی مبدل گردید، و صحت منعدم و مرض ملتزم شد. این درد را چه دوا، و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا؟

و این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و ابیات میخواند و مینوشت

بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست	چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماواست
یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا	حصار محکم تو همچو دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو ماهوتست	ترا گشادگی ارض گنبد خضراست
تو کار نیک و بد خود بحق مفوض کن	ز بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن بازندران و اندوه نامرادی و دلتنگی در جزیره آبسکون رخت بقا بدروازه فنا بیرون برد و جان

گویند میل وآزرده. کلمه ملکت بضم میم مصدر عربی است بمعنی ملک ودولت وپادشاهی و بفتح میم نیز بهمین معنی آمده است

تهم: بفتح اول وسکون دوم بمعنی تومند وبزرگ جثه وقوی اندام و بفتح اول و دوم نیز بهمین معنی آمده است. و در بعضی نسخه ها

بجای تهم «سرد» ضبط شده و در بعضی «دمادم» ... تهم.

در قدیم [illegible] از مصور [illegible] تیغی از [illegible] بزرگ [illegible] جام [illegible] جامی [illegible] سامانی بود

پایان کار محمد خوارزمشاه

سلطان محمد را بمغول هیچ نوع پای استقامت نبود تا در شعبان سنه سبع وعشر وستمائه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را ببلای مغول گرفتار ساختی در جواب میگفت که حصارها بسازند.

مسلمانان از فرط ماندگی در هر شهر وقصبه وموضع حصارها عمارت میکردند و آثار حصون مذکور تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست در آن روزگار ساخته اند. سلطان از پیش لشکر تا بحدود ری شد و آنجا نیز استقامت نیافت جمعی گفتند که مازندران جای محکم است از یکطرف دریا واز طرفی جبال وبیشه واز طرفی نزدیک خوارزم است که تختگاه اصلی است. سلطان از ری برستمدار آمد واز آنجا بجزیره آبسکون قرار گرفت واز غایت التهاب آتش درون سوزناک واندوه سلطانرا علت جرب عارض شد.

خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی که صاحب تاریخ جهانگشای است چنین

دروغ آزمای نباشد زرای ٭ که از رای باشد بزرگی بجای
کسی را کجا مغز باشد بسی ٭ گوازه نباید زدن بر کسی
بهر انجمن مرد بسیار گوی ٭ بکاهد بگفتار خویش آبروی
اگر دانشی مرد راند سخن ٭ تو بشنو که دانش نگردد کهن
دل مرد طامع بود پر زدرد ٭ بگرد طمع تا توانی مگرد
مکن دوستی با دروغ آزمای ٭ همان نیز با مرد ناپاک رای
سرشت تن از چار گوهر بود ٭ که با مرد هر چار درخور بود
یکی پرهنر مرد با رسم و داد ٭ دگر گو بود یکدل و یک نهاد
سوم کو میانه گزیند زکار ٭ پسند آیدش بخشش روزگار
چهارم نراند سخن از گزاف ٭ رسید آنش ان مزد جوید بلاف
دو گیتی بیابد دل مرد راد ٭ نیاید دل سفله از داد شاد
بدین گیتی او را بود نام زشت ٭ بدان گیتی اندر نیابد بهشت
ستوده کسی کو میانه گزید ٭ تن خویش را آفرین گسترید

(شاهنامه فردوسی)

دروغ ، نور دروغ آزمای ، کنایه از پی در پی دروغ گفتن کی مغز باشد ، کم مغز باشد . گوازه ،

نفتم کاف فارسی طعنه و گوشه و کنایه دانشی ، منسوب بدانش و علم طامع ، طمع کار ناپاکرای ، کسیکه افکارش

عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک فی ۲۲ ذی الحجه الحرام سنه سبع عشر و ستمائه

(تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی)

پای استقامت : توانائی مقاومت و ایستادگی — سبع عشر و ستمائه ۶۱۷ — فروماندگی : بیچارگی و ناچاری.

حصون : جمع حصن یعنی قلعه — استقامت : پایداری — رستمدار : بلوک رستمدار سیصد پاره ده داشته میان گیلان و مازندران واقع بوده و امروز به سه قطعه آن نامهای جداگانه دارد و چالوس و نور و کجور و رودبار پیش از این همه جزو رستمدار بوده است.

ابسکون و آبسکون : نام دریای خزر است و نام جزیره‌ای هم بوده است در نزدیکی سواحل مازندران — التهاب : شعله‌ور شدن.

جرب : مرضی است که در بدن دانه‌های خارش زیاد پیدا میکند و مسری است و فارسی آن گر است — کوچ : بار و بنه و نوکران و زن و بچه که با قافله حرکت کنند، و کوچ کردن بارکردن و حرکت قافله است — محاسن : کنایه از ریش.

غدار : غدرکننده — غدر : خلف عهد و پیمان شکنی و نامردی — منعدم : معدوم شده — ملازم : همراه.

مدارا : صلح و آشتی با کسی — بدیهه : بدون تأمل و تفکر — شاه معرکهٔ چرخ : کنایه از خورشید — هامون : دشت بی پناه و صاف. گنبد خضرا : آسمان — غش : ناپاکی و عیاری رای.

پرسش : علت حمله و ورود تاتارها به ایران؟ در چه تاریخی روی داده است؟ پادشاه ایران با مغول چه معامله کرد و مردم شهرها و قصبات چه کردند؟ مرگ خوارزمشاه در کجا و چه سالی واقع شد؟ در شعر اول که در این حکایت ذکر شده است چه ترکیب اضافی است و چند جملهٔ عاطفه در آن بیت وجود دارد؟

سخنان شاپور

بدانید کانکس که گوید دروغ — نگیرد از آن پس بر ما فروغ!

سلاح شرکت در سپاه معذور بودند هر دسته از این چهار گروه بایستی در وقت معین
در جایگاه خود حاضر شوند. موقع حضور کودکان سپیده دم بود تا جوانان بایستی
هر شب با سلاح در آن برزن باشند و در اطراف کاخها پاسبانی کنند و پیرمردان
در ایام معین با آن پرورشگاه طلب میکردند. کودکان هر روز پس از مشقهای صبحگاهی
بدبستان میرفتند تا خواندن و نوشتن بیاموزند و سرپرستان آنان با نهایت دقت
توجه بود که بر کسی حیفی یا ظلمی نرود و سخن ناهنجار از کسی شنیده نشود. کمترین گفتار و کردار
ناپسندیده را بسختی کیفر میدادند و از میان گناهان گناهی را مستوجب صعب‌ترین
مجازات میشناختند و آن را در رتبه رذایل میدانستند و آن ناسپاسی بود پارسیان را
عقیدت چنین بود که از هر گناه توان گذشت جز ناسپاسی که ریشه عصیان بخدا
و شاه و میهن و پدر و مادر است و از آن فراوان عیب خیزد چون بی‌شرمی
و دروغ و خیانت و دزدی و نمامی و دیگر اوصاف نکوهیده. آموزگاران پارسی
کودک را بمیانه روی و اعتدال عادت میدادند و از افراط و تفریط باز میداشتند
و میگفتند سرمایه همه صفات حسنه و ملکات فاضله عادت نفس است بعدل
میانه روی که چون این خوی کسی را ملکه شد هرگز بجانب زیاده یا نقصان میل نکند
و در وسط که مقام امن و سلامت است بماند.

خراب و ناپاک است. سرشت و ترکیب گوهر آدمی صحت خلق است در جوهر همه خلایق سزاوار کشش.

جمعیت جمراه کمتراز آن سرایت و قاعده معمول و جنبه طبیعی گرایش گونی و اعراق گونی ربه استان الی آخر.

متهم می‌شود ... معمول است در گیتی، دنیا و آخرت براد کریم ... مردم پست ...

پرسش چرا مردم بسیار گوی آبروی خود را بیکاهد؟ راستی مرد به ترکیبی است؟

تربیت پارسیان

آیین تربیت پارسیان قدیم در جهان مشهور بوده است در روزگار باستان که اقوام و خاندانها هیچ توجهی به پرورش عمومی نداشتند و جوانان را بحال خود وامیگذاشتند در کشور هخامنشیان اصول معینی برای تربیت و تعلیم همگانی جاری بوده است. از عنفوان شباب بلکه از روزگار کودکی همه جوانان برعایت آداب خاص و تمرین اعمال پسندیده و مشق صفات حمیده مکلف بودند در پایتخت پارس مکانی دور از غوغای بازرگانان و هیاهوی بازارها و میدانهای عمومی اختیار کرده برزنی خاص تربیت جوانان ترتیب داده بودند که نوآموزان از همهمه و قیل و قال پیشه‌وران برکنار باشند. کاخهای سلطنتی و بناهای دولتی نیز در سراسر این برزن قرار داشت و آن مشتمل بر چهار بخش بود یکی برای کودکان دیگر برای جوانان سه دیگر برای مردان چهارم برای سالخوردگان که از کل

آموزنده و جنگ میشمردند زیرا که مرد شکارگر انواع مشـ[illegible] مشکلات را برخویش هموار میکند از بی‌خوابی شب و برخاستن صبح و تحمل گرما [illegible]ی سخت و مقابله با جانوران هولناک و قطع کوهها و طی بیابانها و عبور از رودها و [illegible]ثال این امور که خود نمونه‌ای از جنگ و کارزار است.

پرورش: تربیت. دیده و دیدگاه: میل و تمایل. گفتگو و بحث. جمع ظلم و تعدی. استعمار: زشت و ناروا [illegible]

مهارت: [illegible] صفتهای مذمومه: [illegible] باستانی: منسوب به باستان [illegible] افراط و تفریط:

رفتار یا گفتاری بیشتر یا کمتر از حد اعتدال. ملکات فاضله: اخلاق پسندیده. ملکه شدن: یعنی ثابت و راسخ شدن.

مهتران: بزرگان. [illegible] کوتاه. متاعب: سختیها

پرسش‌ها: تفاوت میان ایرانیان قدیم و سایر ملل باستانی عالم راجع به تربیت چه بود؟ برای پرورش صفات مختلف چه تدبیری کرده بودند؟ بزرگترین گناهان در نظر پارسیان کدام بود و چرا؟ معنی افراط و تفریط چیست؟ چرا شکار را اهمیت میدادند؟

پایگاه انسان

پایه بسیار سوی بام بلند — تو بیک پایه چون شوی خرسند؟

از پی کارت آفریدستند — جامه خلعت بریدستند

تو بخلقان چرا شوی قانع؟ — چون نگردی بدان حلل طامع؟

دیگر فرمانبرداری از مهتران و قناعت در جامه و غذا بود که مربیان اهتمام تمام
در آن واجب میدانستند و چون هرکس از هر طبقه و هر مرتبه این قبیل نکات را بدرستی
مراعات میکرد کودک بحکم تقلید بزودی خو میگرفت . اطاعت از بزرگان رسمی بود
که خرد و کلان و زن و مرد از آن ناگزیر بودند و تحمل لباسهای درشت و خوراکهای
ناگوار نیز امری عادی بود پارسیان را عار میآمد که از خشونت جامه و بدی طعام
شکایت کنند . در دبستان بی رخصت پرورنده هیچ طفلی دست بغذا نمی برد خوراک
و نان آن بیشتر نان و سبزی بود و هر کودک ظرفی داشت که خود از رودخانه پر آب کرده
میآورد .

چون طفل شانزده یا هفده ساله میرسید او را در زمرهٔ جوانان وارد میکردند .
تربیت این طبقه سخت تر بود تا ده سال هرشب بایستی سلاح برگرفته کاخ ها را
پاسبانی کنند تا نفس آنها بر خواب و راحت چیره شود . روزها بر حسب امر مربی
بکارهای سودمند همگانی می پرداختند .

شاهنشاه را بطبقهٔ جوانان عنایت خاص بود هنگام شکار یک نیمه از آنان را
با خود بشکارگاه میبرد ، هر جوانرا سپری از شاخه های نازک بید و شمشیری و کمانی و
ترکشی و دو زوبین بود . مردم پارس شکار را امری بزرگ میدانستند و آنرا بهترین

مطلب یابی از بزرگان جاه * گر طلب خو بروی گردد ماه

(حدیقه سنائی)

پای بسیار سودن [illegible] رفتن انسان را بپایه ها ی بردمان تشبیه میکند از آنجهت که هر پا یکدست جولان

پایه بالاتر است . جولان آسایش آرامش است و از سرو کلیم سنائی اصل را آورده و مردود است که تنور بان

نام انسانیت پایه ها ی بسیار دارد یک پایه چرا حرص دو قانع باید بود ؟ حلقان اقسام اول در تمور و معنی لباس تنیده

مرسوم میساختند حلق اصم اول و نسیج نام جمع حله است که برود یمانی و مرحاله آسمه را اساسید خانع و طبع

ملک ملک و اول کسر نیم و دوم ضم آن با هر خواهد یعنی گلت یا دستانی چون معنی تعصب را در بیگاری با تعصبها

مبالغه است در کاهلی دگون ما دمی رود راست و مقصود آنکه میکنی یا دستانی که بدست توانی آورده در همه ترتیبگاه برگاه

آن اندازه کاهلی میورزی که گوئی کاهلی شصت روز را ورمی روزگار میبسته باشی ورآدمی بوری ایجا معنی ادمیت

نفروی از ارف آن میان حصول رانده و مهیده . در رخ ماه بوکسی خنده اشاره است بر رسم سلیس گری بر

دیدن ماه نو برا جهای سر میرخندند تا آثار ماه را تحقیق بدانند . مرغ راحت سار ع رنج برد تمثیل است

یعنی آسایش برنج بردن حاصل میشود راحت را بمرغ و رنج را بباغ تشبیه نموده و این هر دو اضافه تشبیهی است

گرچه آن کمی یعنی آنچه باید چون بمصحف چه [illegible] چه را سازموحده متصل و آنرا ساکن نموده و این قاعده [illegible] در

هر چه معمول بوده است .

حدیقه منظومه ایست در حکمت و عرفان مشتمل بر ده باب و ده هزار بیت از بهترین منظومه ها ی اخلاقی

ملک ملک از کجا بدست آری | چون همی شصت و ده زبیکاری؟

غافلی سال و ماه مغروری | دد و دیوی و ز آدمی دوری

آدمی کی بود گزنده چو تو | دیو و دد کی بود درنده چو تو

سال و مه کینه جوی همچو پلنگ | خلق عالم ز طبع تو دلتنگ

آن جوانی که در غفلت گشت | آن نه عمر آن فضول بود و گذشت

مرد عاقل ز راه پرهیزد | زین چنین عمر عقل بگریزد

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد | روزی از زندگانی تو ببرد

در رخ ماه تو کسی خندد | که از و سود و مزد بربندد

پس تو ماری چرا نگرئی خون | گفت از دو جان کمست ام افزون

مرد چون رنج برد گنج برد | مرغ راحت بباغ رنج پرد

هر که با جهل و کاهلی پیوست | پایش از جای رفت و کار از دست

خرد همت همیشه خوار بود | عقل باشد که شادخوار بود

وندر این راه گرچه آن نکنی | دست و پائی بزن زیان نکنی

رنج کش را نتیجه چه بود؟ گنج | بستر خواب راحت آمد رنج

به تمنا تو مرد مرد نشوی | پاس خود دار تا تبه نشوی

و چون حرب کنیم از ظهر یا مدد ما را بجان آسیب رسد. چون عبدالله بن محمد چنان
دید برخاست و مدامعان شد و یعقوب بدر نیشابور فرود آمده بود. محمد طاهر همه
وزرا و حجاب را پیش یعقوب فرستاد، و دیگر روز خود برنشست و نزدیک یعقوب
شد. چون فرود آمد و خواست که بازگردد یعقوب فرمود عزیز بن عبدالله را که
اینان را همه محبوس کن. عزیز همه را بازداشت و بندها بر نهاد، محمد بن طاهر را
و خواص او را تمام ... و یعقوب بنشابور قرار گرفت. پس او را گفتند که
مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجی است.
پس حاجب را گفت، رو منادی کن تا بزرگان و علما و فقهاء نیشابور و روءساء
ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین بر ایشان عرضه کنم. حاجب فرمان
داد تا منادی کردند. بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و بدرگاه آمدند، و
یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند هر یک سپری
و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست، هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن
طاهر برگرفته بودند بنشابور. و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف
پیش او بایستادند. پس فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند.
گفت: بنشینید، پس حاجب را گفت: آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا بر ایشان

سنائی است که در سال ۵۶۴ متولد شده و با ابراهیم و مسعود بن ابراهیم از امرای غزنوی و بهرامشاه بن مسعود از سلاطین غزنوی و سنجر سلجوقی معاصر بوده و در شاعری دستی قوی داشته و بشیوهٔ عرفا زندگانی را بسیر و سلوک و پرهیزکاری و تکمیل نفس گذرانیده و در زمان خود شهرت عظیم یافته و اولین کسی است که در سلک عرفانی و بیان حقایق حکمت و تصوف اشعار فصیح و بدیع و قصاید بلند و منظومه‌های شیوا و متین بیادگار گذارده و دست و پیش آورده و در علم عرفان و تصوف کسی را این مرتبه حاصل نشده بود وفاتش باصح اقوال در سال ۵۴۵ واقع گردید .

پرسش و تمرین آفریده‌ستمت چگونه فعلی است و چه زمانی را میرساند ؟ نظیر آنرا از این قطعه پیدا کرده ... چه قسم صفتی است ؟ شاه‌خوار چه نوع ترکیبی است ؟ امر و همت چه تفاوت دارد ؟

یعقوب لیث و محمد بن طاهر

یعقوب قصد خراسان کرد و حفص را خلیفت خویش کرد بر سیستان و روز شنبه یازده روز باقی از شعبان سنهٔ تسع و خمسین و مائتین برفت و راه نیشابور برگرفت و چنین گفت که بطلب عبدالله بن محمد بن صالح همی روم (امیری از دشمنان یعقوب بود و او) و عبدالله بن محمد بنشابور بود نزدیک محمد بن طاهر (امیر خراسان) چون یعقوب بدر نیشابور آمد رسول فرستاد سوی محمد بن طاهر که من بسلام تو خواهم آمد . عبدالله بن محمد (که دشمن یعقوب بود) محمد بن طاهر را گفت : آمدن او و سلام او صواب نیست سپاه جمع کن تا حرب کنیم . محمد بن طاهر گفت ما با او بحرب برنیائیم

(۲۵۹) محمد بن طاهر : آخرین امیر از خاندان طاهریان است که از جنبش یعقوب نجات یافته و در بغداد وفات یافته است. حرب : کارزار. پایم : طاقت پایداریم. آسیب : صدمه. خواص : جمع خاصه برگزیده . منصب خاص : منصبهای بزرگ قدیم بوده مانند رئیس یا وزیر در دربار امروز. برنشست : سوار شد. بازداشت : حبس کرد. عهد و منشور : قرارداد و فرمان. منادی کردن : جار زدن. عرضه کردن : نشان دادن. [illegible] مالی : منسوب به من. دست یابان : غلبه جستن. دستار : پارچه. بارجای ... کار آوال : ... امیرالمؤمنین : مال امیرالمؤمنین. کوه اسپهبد : کوهی معروف بوده است در سیستان. داد را برخاسته‌ام : برای عدالت برخاسته‌ام. چنین باشی : چنین بوده‌ام.

پرسش : درین داستان چه جمله معترضه پیدا میشود ؟ چند مفعول پیش از فاعل و چند مفعول بعد از فعل واقع شده است ؟

حسود

باغ را آمدن چو یک نیست — گر به سرو و گل و سمن پیچد

از خیال سرو گل نوخیز — چند تن را به یک رسن پیچد

زلف پروردهٔ زمین تابد — دست نورادهٔ چمن پیچد

نسترن را به یاسمین بندد — نارون را به نارون پیچد

دهن لاله بر خشک دوزد — نافه سر غنچه در کفن پیچد

هر خواهم. حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دست میان و دستاری مصری اندر آن
پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد. یعقوب تیغ
برگرفت و بجنبانید.

آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند گفتند: مگر بجانهای ما قصدی دارد؟ یعقوب گفت:
تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب
عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم تا بدانید که دارم. مردمان باز جای خویش باز
آمدند. باز گفت یعقوب: امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است؟
گفتند بلی.

گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند عهد من و آن امیرالمؤمنین یکیست
باز فرمان داد تا هر چه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند بند کردند و بکوه سپید
فرستاد. دیگران را گفت من داد را برخاسته‌ام بر خلق خدای تبارک و تعالی و
برگرفتن اهل فسق و فساد را، اگر نه چنین باشمی ایزد تعالی مرا تا اکنون چنین نصرت
ندادی. شما را از چنین کارها کار نیست بازگردید. «از تاریخ سیستان»

دستور مطالعه: [illegible] اصطلاحات [illegible] جوانمردان سیستان [illegible] مستول

گویند سبب قرب ابن عمید پیش رکن الدوله آن بود که رکن الدوله میخواست
که در ری عمارتی سازد، موضعی اختیار کرد که آنجا درختی عظیم رسته بود و آنرا عروق
واصول بسیار در زمین محکم شده، و میخواستند که آن درخت را قلع کنند تا عمارت
بتوان کرد. جهت آن مبلغی معین کردند. ابن عمید گفت من این زحمت از خاطر مبارک
پادشاه بردارم، و این درخت را با این عظمت باندک سعی قلع کنم. رکن الدوله را
بعید نمود و در دل نشست که چنین درختی را بر آن صورت که ابن عمید میگوید چگونه قلع
توان کرد؟ از راه استهزاء و استحقار گفت: این دعوی را از قوه بفعل باید آورد
تا بنگرم چگونه میکنی؟ ابن عمید نفرمود تا رسنها و میخهای بسیار بیاوردند و بطریق
جر اثقال رسنها در درخت محکم ببستند و میخها بکوفتند و چند کس را بفرمود تا رسنها را
بر صورتی که میدانست میکشیدند، و گفته است که کسی مرد تک آن بایستد.
رکن الدوله با توابع و حواشی نظاره میکردند ناگاه زمین در حرکت آمد و از هم
شکافته شد، و درخت با آن عظمت با اصول و عروق منقطع گشت و بر زمین افتاد.
ابن عمید را بسبب این هنر که از خود نشان داد، در دل رکن الدوله منزلتی تمام پدید
آمد. ابن عمید در ایام وزارت خویش پیوسته با علما و ادبا و ارباب علم و دانش
مجالست میکرد و این طبقه را بی اندازه محترم میداشت و درباره ایشان اکرام

بند بر پای ارغوان بنهد   رشته بر دست یاسمن پیچد

پیکر خارِ خشک بی بر را   در یکی سبز پیرهن پیچد

بارور شاخ تازه و تر را   جامهٔ نیلگون بتن پیچد

خاربُن را چنان کند ستوار   که سر از تیغ خارکن پیچد

گه بشوخی و یاوگی دستار   بر سر شاهد چمن پیچد

گاه زلف عروس گلشن را   بر کمرگاه نسترن پیچد

حاسد زشتخو بود پیچک   گه بشاخ نو و کهن پیچد

چون نیابد بشاخساری دست   لاجرم گرد خویشتن پیچد

(جلال همائی)

معنی : رشته = ریسمان . بارور = درخت بادار . خشک = خاربن و خاشاک . ستوار = مخفف استوار

معنی کلمه : یاوه = رها . یاوگی = با یاء مصدری از واژهٔ یاوه یعنی بیهوده و بی‌اصل . لاجرم = لابد و ناچار

ابن عمید

نام و نسب او ابو الفضل محمد بن حسین بن محمد است . از کُفات جهان و سرآمد روزگار بود و در حکمت و ادب و شعر و کتابت مهارت داشت و در ذکاء و فطنت یگانهٔ آفاق بود . رکن الدوله ابو علی حسن وزارت خویش بوی داد و محبت او در دل رکن الدوله راسخ شده او را اکرام و تعظیم تمام فرمود .

خوش آمد گفتن و نیکو داشتن — خلیل احمد: مقصود ابو عبدالرحمن خلیل بن احمد عروضی است که از ادبای مشهور سده دوم هجری بود و کتاب العین در لغت یکی از مؤلفات اوست. ولادتش سال ۱۰۰ و وفاتش اوائل عهد هرون الرشید سال ۱۷۴ واقع شد

پرسش و تمرین معلم را چه اندازه باید احترام کرد؟ نتایج اخلاقی را که از این قطعه بدست میآید شرح دهید. چند قسم فعل ماضی در این قطعه استعمال شده است؟

کوشش و کامیابی

گفت پیغمبر که بر رزق ای فتی ... در فرو بسته است و بر در قفلها

جنبش و آمد شد ما و اکتساب ... هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

بی کلید این در گشادن راه نیست ... بی طلب نان سنت الله نیست

مرغ را پر میبرد تا آشیان ... پر مردم همت است ای مردمان

باز اگر باشد سپید و بی نظیر ... چونکه صیدش موش باشد شد حقیر

ور بود جغدی و میل او بشاه ... او سر باز است منگر در کلاه

در طلب زن دائما تو هر دو دست ... که طلب در راه نیکو رهبر است

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش ... بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش

منگر آنرا که حقیری یا ضعیف ... بنگر اندر همت خود ای شریف

تعظیم تمام میشمرد. گویند که متنبی بوقت آنکه بفارس نزد عضدالدوله میرفت ، بر ارّجان افتاد و ابن عمید آنجا بود و متنبی را بخانهٔ خود فرود آورد و اکرام و ترحیب کرد ، و مدتی آنجا بازگرفت ، و کتاب عین در لغت که خلیل احمد ساخته است بر متنبی خواند و هرگاه که متنبی در مجلس او آمدی ، ابن عمید از مسند خویش برخاستی و در پیش وی بزانو درآمدی و درس خواندی و حاضرانرا گفتی که علم بر علما چنین باید خواند

(تجارب السلف)

ابن عمید . استاد ابوالفضل محمد بن حسین عمید ابوعبدالله دانشمند ایرانی معروفست در سال ۳۲۸ بوزارت رکن الدوله دیلمی رسید و مدت بیست و چهار سال تصدی این مقام را داشت وفاتش در سال ۳۶۰ و بعضی روایات ۳۵۹ هجری واقع شد ابن عمید تا آخر عمر بوزارت رکن الدوله مستقر بود و چون وفات یافت وزارت به پسرش ابوالفتح ذوالکفایتین رسید کفات : جمع کافی بمعنی کاردان و کارگذار و مصدر آن کفایت است بمعنی کارگذاری و درخوری با آثار مذکوره کفاة و کفایة میرسند ذکاء : بفتح ذال نقطه دار بمعنی تیزهوشی . فطنت زیرکی . رکن الدوله رکن الدوله حسن بن بویه از سلاطین معروف آل بویه است که در سال ۳۶۶ وفات یافت . تعظیم : بزرگ داشتن . رسته : جمع ماده ... روئیده و نامحدود است از مصدر رستن بمعنی روئیدن . عروق : رگها . اصول : ریشه ها . قلع : کندن . استحقار : کوچک شمردن . رسن : ریسمان و طناب . متنبی ابوالطیب احمد بن حسین از شعرای معروف عرب است سفری بفارس نزد عضدالدوله دیلمی کرد و در سال ۳۵۴ وفات یافت دارالملک آل عضدالدوله و ابن عمید بود . ارّجان : بتشدید و فتح را نام شهری است در فارس . ترحیب

برگشت و اگر حقیقت بین باشد طالب سیر حیات است و از سیر و سلوک به ظاهر خود که زشت یا زیبا است نظر نکند بنگر تا چه صورت و چه سیرتهائی، قیمت خود را از قیمت آرزو و مطلوب خود بدست آر ... مصراع اول گوشش ... مصراع دوم تعقیب اول است. نیکبختی کسب مصدر میمی است مبنی کسب و کار ... اساری ... ترکیب ... و این مصراع اشاره بگفتار حکما که میگویند تمدن بدون همکاری و اشتراک افراد پایدار نیست ... اعمار ... صلاح ... بیازماید ... فضل ... کتابه از برخوردن است.

مثنوی در اصطلاح ادبا مجموع ابیاتیست که مصراعهای هر بیت آن با یکدیگر هم قافیه باشد ولی بطور اطلاق مقصود مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی است که از بزرگان عرفا و ارباب ذوق است و در عرفان دارای روحی خاص بود و مریدان بسیار داشت و بعد هم پیروان او بسیار شدند و خود یکی از بزرگان حقیقت بین جهان بشمار و افتخار ایرانیانست و کتاب مثنوی دارای شش دفتر است. مولوی از فاصله ۶۰۴ - ۶۷۲ معظم آن ده و ابیات آن قریب بیست و شش هزار میباشد مثنوی بچندین زبان ترجمه شده و در ایران و خارج ایران بارها بطبع رسیده و دانشمندان بزبانهای مختلف بر آن شرح نوشته‌اند

پرسش و تمرین — نکره و معرفه را در این قطعه نشان دهید زیر مصدر با علامت (۱) و زیر اسم مصدر با علامت (۲) بگذارید.

صاحب بن عباد

در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانهٔ روزگار بود و در اصابت رای

هر که رنجی برد گنجی شد پدید | هر که جدی کرد در جدی رسید

دست داد سنت خدا کاری بکن | مکسبی کن یاری یاری بکن

هر که او در مکسبی پا مینهد | یاری یاران دیگر میدهد

چون با نباز نیست عالم برقرار | هر کسی کاری گزیند ز افتقار

طبل خواری در میانه شرط نیست | راه سنت کار و مکسب کردنی است

میدود حمال زی بار گران | می رباید باررا از دیگران

جنگ حمالان برای بار بین | اینچنین است اجتهاد کاربین

چون گرانیها اساس راحت است | تلخها هم پیشوای نعمت است

هر که در قصری قرین دولتیست | آن جزای کارزار و محنتیست

هر که دادیدی بزر و سیم فرد | دان که اندر کسب کردن صبر کرد

توضیحات:

جدّی = جوان و جدی است. آمدشد = جمعه و مرخم از آمدن و شدن یعنی آمد و رفت. مفتاح = کلید، حجاب = پرده.

سنت = روش خدائی و قانون الهی. افتقار = دست تنگی در کار. ماریکو خلیی سرد حد سر بزرگی صرف البلست

حقیقت = که اگر خداوند کارها را کند او حقیقت از اسباب دیگر و شکل جدا از باید نگریست طبل در اصطلاح مولوی

ما یز عرفا معنی جستجو اور دی ایمان و همت بکار میرود. بیکرانه رغبت در مطلوب خویش. چون عقیده مولوی

حقیقت هر کس از روی مطلب و طرف همت او معلوم میشود اگر مطلوب او بزرگ و گرانمایه باشد طالب نیز گرانمایه

زمانی تقرب یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه ۳۷۷ بموجب حکم فخرالدوله
بجانب طبرستان رفت و چنانکه شاید و باید در ضبط اموال آن ولایت کوشید و
جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور گردانید و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره
مراجعت فرمود و در سنه سیصد و هشتاد و پنج بمرض موت گرفتار گشته پهلو بر بستر
ناتوانی نهاد و فخرالدوله بعیادت رفت. صاحب معروض داشت که من در
ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام همایون را
بنیکوئی و عدل و احسان مشهور ساختم، اکنون التماس دارم که پادشاه بدستور
معهود سلوک فرماید تا برکات مساعی مشکوره من بروزگار خجسته آثار عاید گردد و
مرا نامی نباشد و من بدنیمی رضا دارم که خامل ذکر باشم و پادشاه بنیک نامی
اشتهار یابد و اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد
نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده
و این صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد کند امید میدارم
که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار از
صوب صواب منحرف نگرداند.

فخرالدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرموده اما پس از فوت صاحب

و تدبیر و اضائت خاطر و صفای ضمیر سر آمد وزرای کفایت آثار .

نظم

خجسته رای او در ملک افسانه پرستی   مبارک روی او بر خلق از فتح گشودی
سعادت چشم بگشودی که تا رویش بجا بیند   زمانه گوش بنهادی که تا رایش چه فرمودی

و آن جناب در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق بوی
میداشت رایت وزارت برافراشت و چون مؤید الدوله وفات یافت ،
ارکان دولت و اعیان حضرت ، با یکدیگر مشورت کردند که کدام یک از
اولاد بویه را قائم مقام گردانند . صاحب کافی گفت : که هیچیک از ملوک
دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخر الدوله نیست . او را از خراسان طلب میباید
کرد تا بتنظیم امور مملکت پردازد و آرای امرا برین معنی قرار گرفت مسرعی بنشابور
فرستادند و فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله ابو العباس تاش بسر میبرد
پیام شاهی نوید دادند و فخر الدوله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی
بعراق آورد و در ماه رمضان سنه ۳۷۳ بمملکت ری رسیده بر تخت سلطنت
متمکن گشت و منصب وزارت بصاحب عباد مفوض گردانید و جناب صاحب جهی
بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت باندک

با او چنار باز چنین گفت کای کدو — با تو مرا کنون سر پیکار و حرب نیست

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان — آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

ز ناصرخسرو

کدام مصرع دوره کند گاه تشبیه به مهرگان را نشان میدهد.

ناصرخسرو ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو حکیم و شاعر قبادیانی (۳۹۴ - ۴۸۱) از شعرای بزرگ

این شاعر در شعر خود «حجت» تخلص میکند

پرسش چه مناسبت بین مرد و زن با مهرگان معلوم میشود که نامرد و مرد کیست؟

لغز

چیست آن قصری بلند و روزن — خیره زا و پیکر سهیل یمن

شکل او همچو هیات گردون — شخص او همچو کوکب روشن

هست قصری به پنج صفه ولیک — نه دریچه در او گرفته وطن

روضه حور کرده از تن او — در جنان لطف خالق ذوالمنن

فن او شادی دلست و جز او — کس ندیده است در دل یک فن

و هن ناف او است بر سر و پاش — زین عجب ترکسی ندیده بدن

خجل از ناف پر ز سنبل اوست — نافهٔ آهوی خطا و ختن

ناف او گرچه چشمهٔ طرب است — نیک ماند همی بچاه ذقن

حق خدمات وی را فراموش کرده با منتسبان و متعلقان وی بد رفتاری نموده ایشان را از اموال و خواسته های خود محروم گردانید. در روضة الصفا مسطور است که چون جنازه صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند. (از کتاب دستور الوزراء باختصار و تصرف)

لغات: [illegible] بفتح اول زیرکی. وحید: یکتا. اصابت: درستی و در اصل معنی رسیدن تیر بهدف و نشان است. [illegible]: روشنی. مسرع: بضم میم و کسر راء قاصد و پیک تندرو. حسام الدوله تاش: از سرداران و سرداران [illegible] سامانیان است. [illegible] بضم نون. مژده. متعلقه. باغیان و علیه کنندگان. [illegible]. [illegible]. ناشکر: غافل. گمنام. [illegible]. طریق. خواسته: ثروت و مال.

کتاب دستور الوزراء در شرح احوال وزراء تألیف غیاث الدین خواندمیر صاحب تاریخ حبیب السیر و خواهرزاده صاحب روضة الصفا است تولدش سال ۸۸۰ و وفاتش سال ۹۴۲ اتفاق افتاده.

کدو و چنار

نشنیده‌ای که زیر چناری کدوبنی — بررست و بردوید بر او بر بروز بیست

پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای؟ — گفتش چنار سال فزون دارم از دویست

گفتا سبب چه شد که من از تو به بیست روز — بگذشته‌ام بگو که ترا کاهلی ز چیست؟

زمان خلاصی یافتند و امیر آن تیمور ملک بود که اگر رستم در زمان او بودی جز غاشیه داری او نکردی .

در میان جیحون که آب دو شاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردنکشان نامدار در آنجا رفته چون لشکر بدانجا رسید بر فور گرفتن آن حصار دست نداد چون تیر و منجنیق آنجا نمیرسید جوانان را آنجا راند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبه‌ها و دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود مدد میآوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت ، تمامت را ده و صده کردند آنچه تازیک بودند بر سر هر ده و صده مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوه بسه فرسنگی سنگ نقل میکردند و مغولان سوار و در جیحون میریختند تیمور ملک دوازده زورق ساخته بود سرپوشیده و بر نمد تر وگل بسرکه معجون اندوده و دریچها درگذاشته هر روز بامداد بهر جانبی شش زورق روان میشد و جنگهای سخت میکردند و زخم تیر بر آن زورقها کارگر نبود و آتش و نفت و سنگها که در آب میریختند او فرا آب میداد و بشب شبیخون میبرد . مغولان خواستند تا مضرت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجنیق روان شد ، چون کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ بوقت آنکه قرص خور خور معدهٔ زمین شد و جهان از ظلمت چون کلبهٔ مسکین ،

سبزه زرد است در بهار و خزان — پیکرش را ازار و پیراهن

طرفه‌تر آنکه هر چهار رهی — آخشیجان کنندش آبستن

رنگها را اگان بری که مگر — باعقیق است وصل دُرّ عدن

یا برآمیخت گویا بمثل — ساقی اندر پیاله می بلبن

جسته اندر دهان او تیری — برمثال زمردین سوزن

خنجر شاه را اگر بد گفت — تیر از آن خورد در میان دهن

(مجیبی خوره‌الی)

مجیبی از مردم [illegible] از شعرای دوره سلاجقه است

[illegible] سهیل: ستاره معروف یمانی [illegible]

[illegible] نافه آهوی مشک که در کشور ختن [illegible]

[illegible] طرفه: عجب. آخشیجان [illegible]

[illegible] ساحل دریای عمان [illegible]

[illegible] سنگی است

[illegible] سبز رنگ است

میهن دوستی و دفاع از کشور

چون لشکر مغول به خجند رسیدند ارباب شهر بحصار پناهیدند و از طوایف

چون آن چند کس نیز کشته شدند و او را سلاح نماند تنها با سه تیر که یکی شکسته و بی پیکان بود همه مغول بر عقب او میرفتند یک تیر بی پیکان که گشاد و داد یک مغول را بچشم کور کرد و دو دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعدد شما، تیر را دریغ میدارم مصلحت کار شما آن نزدیکتر است که بازگردید و جان را نگاه دارید مغولان از وی باز گشتند و او بخوارزم رسید و باز کار رزم بسیجید و با جمعی بجانب شهر کنت . آمد و شحنه‌ای که در آنجا بود بکشت و بازگشت . چون در خوارزم صلاح اقامت ندید در عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد بر راه شهرستانه و بخدمت او پیوست و بجدی که سلطان در تکاپوی بود او نیز اقتفا نمود و بعد مدتی در لباس متنکره بجانب شام رفت و پس از چندی که فتنه ها آرامی گرفت و جراحتهای روزگار التیامی پذیرفت حب وطن و خانه او را برجعت باعث گشت بلکه قضای آسمانی محرض، بفرغانه رسید و اندیشه آن کرد که بخدمت قاآن رود در راه بدست قدقان رسید فرمود تا او را ببستند و هر نوع کلمات گذشته از مکاوحت و مقاتلت که با لشکر مغول استکشافی میکرد

مرا دیده در جنگ دریا و کوه — که با نامداران توران گروه

چه کردم ستاره گوای منست — بمردی جهان زیر پای منست

همانا کشتی که روز گریز معد کرده بود بنه و اثقال و امتعه و رجال را در آنجا نشانده و او
خود با جماعتی مردان در زورق نشستند و مشعلها در گرفتند و مانند برق بر آب روان
گشتند. و لشکر مغول بر کنارهای آب روان شدند و او در زورق بهر کجا که فوت
گردیدی او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطا میکرد ایشان را دو
میراند و کشتیها میدوانید، برین جمله تا بفناکت آمد، زنجیری در میان آب کشیده
بودند تا کشتی ها را حایل باشد بیک زخم بر زد و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف
او در جنگ، تا بجند و جند و بارچلیغ رسید و خبر او چون بسمع الوش ایدی رسید
لشکر را هر دو طرف بجند جایگاه بداشت و کشتی ها پل بستند و عراده ها بر کار کردند
تیمور ملک از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکنار بارچلیغ و کنت رسید تیمم
مفازه کرده، از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد و لشکر مغول
نیز دمادم او روان شدند و میرفتند و او اثقال در پیش کرده بجنگ تخلف مینمود
و چون مردان تمشیر زنان میرفت چندانک به مسافت میگرفت بار بر عقب
روان میشد.

چون چند روز برین نمط مکاوحت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر
مغول روز بروز زیادت میشد تا بنه از او باز گرفتند او با معدودی چند بماند

از سرداران مغول. عرّاده: ارّاده، نوعی منجنیق بوده است که چرخ داشته است و تیر و سنگ پرتاب میکرده.
ترصُّد: مترصّد و نگران و گوش براه بودن. ترقّب: مراقبت کردن و مواظب بودن. ایلچی:
ترکی و قاصد، سفاره. بیابان لوت: بی آب و علف. ناپایاب: اسبان راهوار. دُمادُم: پیهم
دنبال یعنی پیاپی و دنبال هم دنبال. شغال: مار و به درون؟ کوچک. تخلّف میرود: عنان میکشید و عقب
می ایستاد. مسافت: فاصله. منطقه: طریقه. مکافحت: رو در رو و گشاده دادن. تیرانداز:
کماندار، در حالی که ران گویند. رزم: جنگ. بسیجیدن: مهیا شدن. شحنه: گماشته مغولان را
و شحنه‌ها شحنه نوشته‌اند. تکاپوی: تقلا و سعی و جستجو. محرّض: مشوّق. فرغانه: ولایتی است
در شرقی ترکستان. قاآن: اوکتای قاآن پسر چنگیز و جانشین او و یکی از سخت‌ترین(؟) معروف دنیا است.
قدقان: قدقان اوغول پسر اوکتای نبیره چنگیز. تقدیم میرفت: بجای آورده میشد.

پرسش: مغولان و ترکان فارسی زبان را بچه نام میخواندند؟ فعل بسیجید را صرف کنید.
حاشیه‌داری (۱) چه ترکیبی است؟ خاکدان ترکیب چه چیز با چه چیز است؟

کبک و زاغ

زاغی از آنجا که فراغی گزید / رخت خود از باغ براغی کشید
زنگ زدود آینه باغ را / خال سیه گشت رخ راغ را
دید یکی عرصه بدامان کوه / عرصه ده مخزن پنهان کوه

ومغولی که تیمور ملک او را بتیر شکسته زخم کرده بود او را بازشناخته از او زیادت
سخنی میپرسید و در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت پادشاهان
واجب است از وی تقدیم میرفت از غضب تیری گشاد و او که جواب تمامت
تیرها که در آن مدت انداخته بود داده شد .

بپیچید وزان پس یکی آه کرد   زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد

(متن با تصرف از جهانگشای جوینی)

ارباب شهر : اعیان و بزرگان . طوارق : جمع طارقه مصائب و بلایا . غاشیه : زین پوشی است
که غلامان هنگام سواری جلوداران بردوش دارند . مستحکم کرده بود : یعنی برای حمله بودن ساکرده بود
برفور تکفل آن : در دوام تصرف آن . زورق : کرجی . منجنیق : آلتی بوده است که با آن سنگ و نفت
و آتش و تیر و غیره بحصار دشمن میپرانیده اند . فناکت : از شهرهای ماوراءالنهر . حشر : جمع شدن مردم
بطریق چریک اتراد از شهرهای ساحل جیحون . مستخلص شده : فتح شده . حشری : ایلجاری و چریک
ده و صده : یعنی ده نفر ده نفر و صد نفر صد نفر یا دسته افراد . تازیک : ترکان پارسی زبان را
تازیک میگفتند و این کلمه فارسی است بمعنی بیگانه و تازی و تاجیک هم میگویند . قراب : وادی : ناب
سپروار ... قرص خور : خورشید را قرص یعنی گرده نان تشبیه کرده اند . خورمعده : خورش معده . مقعده :
افتاده . بنه و اثقال : بار و بنه . امتعه : کالا . رحال : مردان . زخم : ضرب . خجند گشت :
بفتح اول کیست و آن شهری است از ماوراءالنهر . بارچلیغ : جائی است پیوسته به خجند . الوش ایلی :

مخزن : تعبیه . نادره : کمیاب . صدره : نیم‌تنه و صدار و سینه‌بند و شاماکچه . سجاف : طراز و حاشیهٔ جامه که بفارسی فراویز گویند . دراج : تذرو و کبک‌خیر . پایچه : تنبان و شلوار . سمک : بلندی و تیزیِ سرکوه . حلوات : کامها . متقارب : نزدیک . از کار خویش : در بعضی نسخه‌های چاپی «دوار» بجای «کار» ضبط شده و «وار» در اینجا بمعنی رسم و عادت است

پرسش و تمرین — از داستان کبک و زاغ چه نتیجهٔ اخلاقی گرفته میشود ؟ تقلید در چه صورت خوب است ؟ در این حکایت چند کلمه اسم مرکب و چند کلمه اسم فاعل مرکب آمده است ؟

صفت خوان نهادن خلیفهٔ فاطمی

عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی دو عید خوان بنهد و بار دهد خواص و عوام را . آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنکه عوام باشند در دیگر سراها و مواضع . و من اگرچه بسیار شنیده بودم هوس بود که برأی العین ببینم . با یکی از دبیران سلطان که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدید آمده ، گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ، ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار . اکنون میخواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم ببینم . او با پرده‌دار که ایشان را صاحب الستر گویند بگفت . سلخ رمضان سنهٔ اربعین و اربعمائه

سبزه و لاله چو لب مهوشان | داده ز فیروزه و لعل نشان
نادره کبکی بجمال تمام | شاهد آن روضه فیروزه فام
فاخته گون صدره ببر کرده تنگ | دوخته بر صدره سجاف دو رنگ
تیهو و دراج بدو عشق باز | بر همه از گردن و سر سرفراز
پایچه‌ها برزده تا ساق پای | کرده ز چستی بسر تیغ جای
بر سر هر سنگ زده قهقهه | پی سپرش هم ره و هم بیرهه
تیزرو و تیزدو و تیزگام | خوش روش و خوش تک و خوش خرام
هم حرکاتش متناسب بهم | هم خطواتش متقارب بهم
زاغ چو دید آن ره و رفتار را | وان روش و جنبش هموار را
با دلی از درد گرفتار او | رفت بشاگردی رفتار او
بازکشید از روش خویش پای | در پی او کرد بتقلید جای
بر قدم او قدمی میکشید | وز قلم پا رقمی میکشید
در پیش القصه در آن مرغزار | رفت برین قاعده روزی چهار
عاقبت از خامی خود سوخته | رهروی کبک نیاموخته
کرد فراموش ره و رفتار خویش | ماند غرامت زده از کار خویش

(تحفة الاحرار)

و از گوشک راه مطبخ است در زیر زمین ، و ترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز
چهارده شتروار برف بشرابخانهٔ سلطان بردندی . و از آنجا بیشتر امرا و خواص را
راتبه ها بودی . و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی . و
همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر بایستی ، از حرم بخواستندی بدادندی
و همچنین روغن بلسان و غیره چندانکه این اشیاء مذکور خواستندی منعی و عذری
نبودی . (سفرنامهٔ ناصرخسرو)

رأی العین : بچشم دیدن . اوید : پدیدوار ، آشکار . امیر مسعود بن محمود غزنوی از سنه ۴۲۱ تا ۴۳۲ پادشاهی کرد . امیرالمؤمنین : یعنی المستنصر بالله معد بن علی که از خلفای فاطمی بود و از سال ۴۲۷ تا ۴۸۷ خلافت راند و ناصرخسرو در سالهای ۴۳۹ - ۴۴ بمصر رفت و سفر هفت ساله اش (از جمادی الآخره سال ۴۳۷ تا جمادی الآخره سنه ۴۴۴) مصادف با دوره کار خلافت همین مستنصر بود . صاحب پرده : حاجب ، پرده دار . تطویل : طول دادن و دراز کشیدن . ازافرین : تکیه گاه و حجره تخت و صفه و بام . راتبه : وظیفه و مقرری . روغن بلسان : مایعی است که از درخت بلسان گرفته میشود و در داروها بکار میرود .

پرسش و تمرین — ناصرخسرو در دوره کدام یک از خلفای فاطمی بمصر رفت ؟ پیش از این بارگاه کدام یک از سلاطین را دیده بود ؟ پس از مقایسه کدام را ترجیح داد ؟ ترکیب این جمله « اگر مردم شهر

که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و سلطان از نماز بآنجا آید و بخوان نشیند، مرا آنجا برد. چون از در سرای بدر شدم عمارتها و صفه ها و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بتطویل انجامد. دوازده قصر درهم ساخته همه مربعات که در هر یک که میرفتی، از یکی دیگر نکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش در صد ارش. و یکی از این جمله سرائی بود شصت اندر شصت و تختی تمامت عرض خانه نهاده بعلو چهار گز، از سه جهت آن تخت همه زر بود، شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده، و کتابه ای بخط پاکیزه بر آنجا نوشته، و همه فرش و طرح که درین حرم بود، همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون باندازهٔ هر موضعی بافته بودند، و درابزینی مشبک از زر بر کنارهای تخت نهاده که صفت آن نتوان کرد. و از پس تخت که با جانب دیوار است درجات نقره گین ساخته. و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت آن باشد، سخن مستوفی و کافی نباشد. گفتند پنجاه هزار من شکر راتبهٔ آن روز باشد که سلطان خوان نهد. و آرایش خوان را درختی دیدم چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندر او هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر.

و مطبخ سلطان بیرون از قصر است، و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند

هذا: کلمه‌ایست که در مورد مدح و تحسین ادا میشود. مرحبا: در مورد شادباش و درود و خیرمقدم گفته میشود. س

قلاطون: پارچه‌ای شکفت ابریشم بسیار عالی مانند ماهوت و غیره. صحف انگلیون: کتاب مانی نقاش که ا

رژنگ و ارتنگ هم گفته‌اند. سلب: پوشش. زاغ: سرمه‌دان. عود: چوبی است خوشبوی. سوری: گ

ل محمدی. مجمره: آتشدانی که در آن چوبهای معطر دود میکرده‌اند. رود: نوعی از آلات و سازهای موسیقی

ساری: سارودان مرغی است کوچک و سیاه که نقطه‌های سفید دارد و خوش آواز است. لؤلؤ: مروارید

عمان: ولایتی است در ساحل دریای عمان و مروارید از آن استخراج میشده است. مکنون: پوشیده و نهفته شده

رنائی: رنگ داده‌اند. دیبه: دیبا، پارچه ابریشمی لطیف. نافه: ناف آهوی مشک. جعد: پیچ اول

موی پیچیده و حلقه‌های زلف. مشکسای: ساینده مشک. باربد: نام سازنده و خواننده معروف خسرو پرویز

شگفت: در اصل شگفت یعنی عجیب است. زندخوان: کنایه از موبد. زند: نام کتاب اوستای زردشت

پازند: شرح و تفسیر کتاب زند. زردشت: پیغمبر قدیم ایران که مردم را بخدای یکتا دعوت کرد و آتش را قبله

قرار داد. حله: پارچه ابریشمی و برد یمانی. فروردین: ماه اول از سال خورشیدی ایران. ریاحین:

ریحانها و سبزه‌های خوشبوی. ابره: رویه لباس. شقایق: گلهائی است سرخ رنگ و آنرا شقیق

گویند و شقایق جمع آنست. پود: نخهائی که بعرض پارچه بافته شده. تار: نخهائی که بطول پارچه بافته شده

مانی: نام شخصی است که در زمان ساسانیان ادعای پیغمبری کرد معاصر اردشیر اول بوده و بهرام اول

او را کشته است. هامون: دشت هموار. صور: جمع صورت. آزر: بتگر معروف که گویند پدر ابراهیم

حدت شعرای طبقه‌ی هم‌دوره‌ی او با اشعار امروزی چه تفاوت دارد ؟

وصف بهار

می‌رسد از بوستان دامن‌کشان باد بهار | مشک‌بیز و مشک‌ریز و مشک‌خیز و مشکبار
مقدم عید و بهار آراست گیتی چون بهشت | حبذا عید همایون مرحبا خرم بهار
فرش سقلاطون صبا گسترده در هر بوستان | صحف انگلیون هوا بگشاده در هر مرغزار
باغ زنگاری سلب شد راغ شنجرفی لباس | شاخ مروارید بر شد ابر مروارید بار
عود میسوزد همی سوری درون مجمره | رود میسازد همی ساری فراز شاخسار
ابر را لولوی عمانیست مکنون در بغل | کوه را یاقوت رمانیست خرمن در کنار
باغ بزازی کند کش دیبه باشد رنگ رنگ | باد عطاری کند کش نافه باشد بار بار
جعد سنبل مشکسای و زلف ریحان مشکبوی | جام لاله پر شراب و چشم نرگس پر خمار
بلبل ار شد باربد بشگفت کاندر گلستان | گل به تخت خسروی فرمود جا پرویزوار
زندخوان با زند اگر خواند همی نبود عجب | کاتش زردشت با افروخت اندر لاله‌زار
حله‌ای پوشیده فروردین گلستان را ز ابر | کز ریاحین ابره دارد وز شقایق پود و تار
خیره ماند چشم مانی بسکه در هامون صور | تیره گردد عقل آزر بسکه در صحرا نگار
بهرمانی تکمه از لاله است بستان را لباس | خسروانی جامه از سبزه است هامون را شعار

دصوری جرجانی

قطعه

دانشا چون دریغم آیی از آنک ... بی بهائی ولیکن از تو بهاست

بی تو از خواسته مبادم گنج ... همچنین زار وار با تو رواست

با ادب را ادب سپاه بس است ... بی ادب با هزار کس تنهاست

(شهید بلخی)

نهایت معنی: کمال معنویت. دعوی: مرافعه. اصل: نسب، گوهر و نژاد. ماجرا: ماجری: سرگذشت.

علم خویشتن بود: علم خود نشان داد. غایت: حد. عریان: لخت. دیار: شهر. خواند: آواز کرد: حصار نمود. آواره: شهرت. اولیستر: بالاتر و برتر. دریغم آیی: حیفم آید از تو. از آنک: از آنکه.

بی بها: بی ارزش. خواسته: مال منقول و نقد. زار وار: مثل بیچارگان و ضعیف وار. روا: سزاوار.

پرسش و تمرین شهید بلخی کیست؟ قطعهٔ شهید چه چیز را بما میگوید؟ چه مناسبتی میان قطعهٔ شهید و قطعهٔ مکتبی که در آغاز این درس است میباشد؟ الف در لفظ «دانشا» در اول قطعهٔ شهید چه الفی است؟

تأثیر موسیقی

ابراهیم خواص گوید که من وقتی بحیی از احیاء عرب فراز رسیدم و بدار ضیف امیری از امرای حی نزول کردم، سیاهی دیدم مغلول و مسلسل بر در خیمه افکنده اندر آفتاب، شفقتی بر دل من پدید آمد، قصد کردم تا او را بشفاعت بخواهم از امیر. چون طعام پیش آوردند مرا اکرام ضیف را امیر باید تا با من

بوده است. بهرمانی: منسوب به یاقوت سرخی که آنرا بهرمان گویند. شعار: نوعی پوشاک که از زیر پوشند.

پرسش   در شعر اوّل چند صفت است و آیا آن صفات مفردند یا مرکب؟

شرف بادبست نه نسب

فاضلی در نهایت معنی   داشت با خواجه‌زاده‌ای دعوی

گفت این: علم بهتر است و ادب   گفت آن: اصل بهتر است و نسب

ماجراشان بدان کشید از قهر   که مسافر شوند هر دو ز شهر

تا از آن راهشان چه پیش آید   که کمتر بشهر خویش آید؟

عالم برجست و پس از یکماه   بیکی مملکت رسید از راه

رفت و در شهر علم خویش نمود   کس بعلمش در آن دیار نبود

تا بدان غایتش برآمد نام   کامدش میر و پادشه بسلام

بود روزی میان شهر سوار   در رکابش پیاده اهل دیار

دید مرد اصیل را عریان   از غریبی و بیکسی گریان

فاضلش خواند و جامه داد و درم   گفتش از روی مردمی و کرم

فضل باید برای آوازه   اصل ناید برون ز دروازه

فخر مردم بدانش اولیتر   که بود مفتخر باصل و بزر

(کلمات علیّه مکتبی)

شدند و هیچ دهان بآب نکردند تا ناگاه یک یک دررسیدند و اندر بادیه پراگنده آن غلام را بگشاد و بمن بخشید. «کشف المحجوب»

ابراهیم خواص از عرفای مشهور قرن سوم است و وفاتش ۲۹۱ حی: بفتح اول و یای مشدد قبیله و طایفه و نیز بمعنی جایگاه و منزل آمده است و احیا جمع آنست. از حی‌ تیف ... مجاز و معمولاً در تصغیر گویند ولی بمعنی او روستاگان پیش در مثل ... دال. تعریف: کلمه حذف میکردند تا سفارشی برد کمتر باشد معمول از عل مشتق است. عل کشیده و مسلسل: از کلمه سلسله در بزنجیر کشیده. مر گرام ... را بمعنی گمت بزرگ داشت مهمان. «را» در اینگونه مواقع معنی علت و سبب استعمال میشود و کلمه «مر» از برای تأکید و تقویت ارتباط و بست فعل معمول بکار میرود. اما: بکسر اول: سرباز زدن و سرپیچی. سخت‌تر: مخفف سخت‌تر است در کتب قدیم نظایر اینکلمه را بسی می‌بینیم آنجا که دو حرف از یکجنس بهم پیوسته باشد بحذف یکی از دو حرف و سرهم می‌نوشتند مثلاً بجای دوست تر دوستر و بجای راست تر مینوشتند راستر و این بدان جهت است که در زبان فارسی یکی از دو حرف متجانس را غالباً حذف میکنند مانند سپیدار و سپیدیو و کلیدان بجای سپیددار و سپید دیو و کلید دان. املاک: دارائیها. ملک: بکسر اول: دارائی. در کار من کن یعنی بمن بخش. این کنایه در کتب صوفیه بسیار دیده میشود و همچنین در کار وی کردند و سائر استعمالات آن بهمین معنی میآید. حادی: مرد آوازه‌گوی شتر از حدا بضم اول مشتق است که بمعنی خواندن و سرائیدن است که موجب سرعت سیر شتران میگردد و آنرا حدی یا حدا نیز میگویند و عرب‌ها را درباره تأثیر حدی داستانهای بسیار است. ضیاع: بکسر اول

موافقت کند. چون وی قصد طعام کرد من اباکردم و بر عرب هیچ چیز سخت‌تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد. مرا گفت: ای جوانمرد چه چیز ترا از طعام من باز میدارد؟ گفتم: امیدی که بر کرم تو دارم. گفت: همه املاک من ترا تو طعام بخور. گفتم: مرا بملک تو حاجتی نیست، این غلام را در کار من کن. گفت: نخست از جرمش بپرس آنگاه بند از وی برگیر که ترا بر همه چیزها حکم است در ضیافت مایی. گفتم: بگو تا جرمش چیست؟ گفت: بدانکه این غلامیست که حادی است و صوتی خوش دارد و من این را بضیاع خود فرستادم با اشتری چند تا برای ما غله آرد وی برفت و دو بار شتر بر هر شتری نهاد و اندر راه حدی میکرد و اشتران میشتافتند تا بمدتی قریب اینجا آمدند با دو چندان بارکه من فرموده بودم. چون بار از اشتران فرو گرفتند اشتران همه یگان دوگان هلاک شدند. ابراهیم گفت: مرا سخت عجب آمد. گفتم: ایها الامیر، شرف تو ترا جز براست گفتن ندارد، اما مرا بر این قول برهانی باید. تا ما درین سخن بودیم، اشتری چند از بادیه بچاهسار آوردند تا آب دهند. امیر پرسید که چند روز است که این اشتران آب نخوردند؟ گفتند: سه روز. این غلام را فرمود تا بحدی صوت برگشاد اشتران اندر صوت وی و شنیدن آن مشغول

معاویه متبسم گردید و دعا فرمود. تفحص و جستجو ذل است و نشستن اول خواری.

پرسش و تمرین: نتیجه این حکایت چیست؟ حروف ربط را در این دو حکایت معین کنید

گند است دروغ از آن حذر کن

ای خوانده کتاب زند و پازند — زین خواندن زند تا کی و چند؟

از فعل منافقی و بیباک — وز قول حکیمی و خردمند

پندم چو دهی نخست خود را — محکم کمری ز پند دربند

چون خود نکنی چنانکه گویی — پند تو بود دروغ و ترفند

پند از حکما پذیر ازیراک — حکمت پدر است و پند فرزند

ای مرد حکیم در جهان نیست — خوشتر بمزه ز قند جز پند

پندی بمزه چو قند بشنو — بی عیب چو پاره سمرقند

کاری که ز من پسندت ناید — با من مکن آن چنان مپسند

جز راست مگوی گاه و بیگاه — تا حاجت نایدت بسوگند

گند است دروغ از آن حذر کن — تا پاک شود دهانت از گند

از نام بد ار همی بترسی — با یار بد از بنه مپیوند

آن گوی مرا که دوست داری — کز خلق ترا همان بگویند

ضیعه است که در سفرنامه ضیعت می‌نویسند یعنی مزرعه . فروگرفته ، بازگردانده و پایین آورده .

پرسش و تمرین — در این حکایت چند قسم اضافه موجود دارد و در چه معنی استعمال شده است ؟

مهمان‌نوازی و کرم

گویند که ابراهیم خلیل چیزی نخوردی تا مهمانی نیامدی ، وقتی سه روز بود تا کسی نیامده بود ، مشرکی بر در سرای وی آمد . ویرا گفت : تو چه مردی ؟ گفتا : مشرکی . گفت : برو که مهمانی و کرامت مرا نشائی تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسیرا که من هفتاد سال بپروردم ترا ننگ آید که گرده‌ای فرا وی دهی ؟ مردی بدر سرای حسن بن علی آمد و گفت : ای پسر پیغمبر مرا چهارصد درم وامست . حسن فرمود تا چهارصد دینار بدو دادند و گریان اندر خانه شد . گفتند : چرا میگری ؟ گفت : از آنچه اندر تفحص حال این مرد تقصیر کردم تا ویرا بذل سؤال آوردم

(اصلاح از کشف المحجوب)

ابراهیم خلیل یکی از انبیاء معروف است که بنی اسرائیل و قبائل عرب را از نژاد او میدانند و اصل او از اور کلده بوده است . کرامت اینجا بمعنی بزرگ داشت و تکریم آمده است . نشائی . فعل است از شایستن یعنی شایسته باشی . گرده نانرا ، اینقدر بزرگ و نامیده میشده و این کلمه در اشعار قدما و هم اکنون در بعضی از دهات استعمال میشود منوچهری آنرا با چندین صورت دیگری بکار برده است گرده ، قرص نان . فرا وی دهی : بوی

حسن بن علی امام دوم شیعیان است که داستانهای حلم و کرم او ضرب المثل است و در سال ۴۹ هجری بامر

دو جوانمرد

آورده‌اند که روزی کورس بزرگ شاهنشاه هخامنشی در میدان اسب‌دوانی جوانی دید در کمال زیبائی که مقدم بر دیگران اسب میتاخت و از رفتار بارِ خویش مسرور بود چون بنزدیک آمد کورس از او پرسید: «کانم این اسب را بسلطنت روی زمین بدهی؟»

آن جوان که از سکائیان بود و تازه بلشکرگاه کورس آمده بود در پاسخ گفت «براستی بپادشاهی جهانش نمیدهم، اما اگر جوانمردی صاحبدل بیینم این اسب گرامی را نثار قدمش خواهم کرد.»

کورس گفت: «در لشکرگاه من جوانمرد بسیار است و هم اکنون جائی بتو بنمایم که اگر چیزی بآنسوی پرتاب کنی ناچار بر جوانمردی صاحبدل فرود آید بشرط آنکه چشم برهم گذاری.»

جوان سکائی کلوخی برداشته دیدگان فروبست و بجانبی که کورس اشاره کرده بود بیفکند آن کلوخ بمردی فرولاس نام که از جانب کورس مأمور انجام خدمتی بود رسید لکن فرولاس با وجود آسیبی که دید برگشت و همچنان از پی فرمان اسب تاخت.

زیرا که تبه ماه جو خورد	هرگو بهار جو پراکند
از خنده یار خویش بندیش	آنگاه به یار خویش برخند
در کار چو گشت با تو مشکل	عاجز مشو و مباش خرسند
تدبیر بکن مباش عاجز	سر خیره مپیچ بر فراکند

(ناصرخسرو)

۱ - ترجمه و تفسیر اوستا کتاب دینی زردشتیان و ایرانیان قدیم است. پازند: شرح و تفسیر کتاب زند.

۲ - چون در زمان ناصرخسرو در شهر بلخ و اطراف و نواحی آن عده زردشتیان بسیار بوده و بعضی از رهنماهای دین زردشت آنچه می‌گفتند و می‌خواندند عمل نمی‌کردند ناصرخسرو ایشان را مخاطب ساخته سرزنش می‌کند. ۳ - تزویر:

تقلب و حیله و مکر ۴ - [illegible] ۵ - [illegible] پاره [illegible] ۶ - نوعی شیرینی. ۷ - ازبنه: از اصل، از ریشه و بیخ ۸ - خرسند:

قانع و راضی ۹ - خیره: بیهوده ۱۰ - فراکند: نوعی لباس که درون آن ابریشم پر کرده در هنگام جنگ در بر

می‌پوشیدند و آن را این پوشش پرگویند ولی در اینجا مقصود لباس آکنده با ابریشم است

پرسش و تمرین اوستا چه کتابی است؟ زند و پازند چیست؟ چرا حکیم ناصرخسرو خوانندگان زند

پازند را سرزنش می‌کند؟ ساقی یعنی چه؟ چرا انگشت [illegible] است و پند نیز [illegible] است؟ قسم خوردن زیاد علامت چیست؟

برای آنکه احتیاج به سوگند و قسم نداشته باشیم چه باید بکنیم؟ با مردم چگونه باید رفتار کنیم؟ با ایشان چگونه

سخن گوییم؟ اگر کوشش کنیم و ناکام شویم چه کار باید کرد؟ در کارهای دشوار و مشکل چه باید نمود؟ اقسام جمله

اشعار فوق را معین کنید. افعال امر و نهی را معین نمایید.

جبین تحصیل میکردم آنچه امروز در این خانه میبینی از عطای شاهنشاه است.

جوان گفت : چه نیکبخت مردی هستی که پیش از توانگر شدن روزگاری بدرویشی گذرانده و اکنون قدر نعمت را نیک میدانی و لذت زندگانی را درست درمیابی.

فرولاس گفت : لذت میبرم اما دلبستگی ندارم و اینک همه این اثاث و اشیاء را بتو وامیگذارم و نیز هر چه در جنگها یا از عنایت پادشاهی یافتم بتو خواهم داد. سکائی گفت : من نیز این دارائی را برای تو نگاه میدارم و هر روز چیزی بر آن میافزایم.

گزنفون مورخ یونانی گوید دیر زمانی آن دو دوست در اینحال بودند و بصحبت یکدیگر دل آسوده میزیستند.

... سکائیان : از اقوام باستانی هستند دشمن ایرانیان بودند ولی بعد بسیاری از آنان مطیع و جزو سپاه ایران شدند. اثاث : اسباب منزل. قوت لایموت : غذا بقدری که شخص از گرسنگی نمیرد. گندمین : رنگ دست. عرق چین. عرق چینی ... درویشی : بینوائی.

گزنفون حکیم و مورخ و سردار یونانی که از ۴۳ تا ۳۵۲ قبل از میلاد میزیسته و از شاگردان سقراط است کتابی راجع بزندگانی کورش بزرگ و کتابی در باب عقب نشینی ده هزار تن یونانی از ایران نوشته است معاصر اردشیر دوم هخامنشی بوده است.

«جوان سکائی دیدگان باز کرد و پرسید کلوخ بکه رسید؟ شاهنشاه گفت «به آن مرد که در پس گردونه ها اسب میتازد.» جوان تعجب پرسید: پس چرا بر نگشت مگر دیوانه است؟ این بگفت و اسب برانگیخت تا بفرولاس رسید او را دید که زخمش بخاک آلوده و از بینیش خون جاری است لکن اعتنائی نکرده از پی خدمت روان است.

پس جوان او را نگاهداشت و بی اختیار فریاد برکشید حقاکه جوانمردی و این اسب که بپادشاهی جهان میارزد حق تو است. این بگفت و بزیر آمد و فرولاس را بر اسب خود نشانید.

فرولاس جوان سکائی را بخانه برد و پذیرائی شایان کرد. چون خوان برداشتند جوان بنظاره تجمل و اثاث خانه میزبان مشغول شد و از آن همه مال درشگفت ماند پس با کمال سادگی پرسید.

فرولاس تو مگر در ولایت خود از توانگران بزرگ بوده؟ فرولاس گفت:« نه من در ولایت خود از آنان بودم که بسعی بازوان قوت لایموت بدست میکردند تا کودک بودم پدرم نان میداد چون پدر بعلت پیری از کار باز ماند من بمزرعه رفته و مانند دیگر کشاورزان لقمه نانی بکدیمین و عرق

از ملوک عصر و امرا وقت درین باب او را یار نیست. قصیده‌ای بگفت و عزیمت آن جانب کرد

با کاروان حله برفتم ز سیستان   با حله تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده‌ایست و در او وصف شعر کرده است در غایت نیکوئی و مدح خود بی نظیر است. پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد، و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه. و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کره‌ای در دنبال، و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی راست میکرد تا در پی امیر برد. فرخی نزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر برا و عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه، فرخی را سگزیی دید بی اندام، جبه‌ای پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگزی وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت: امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی است. جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه

پرسشها : معنی شخص صاحبدل چیست ؟ چرا شاه گفت در موقع انداختن کلوخ چشم بر هم بگذار ؟

چرا فروالاس باده خود مخروج شدن بار گردید ؟ چرا دارائی خود را به آن جوان داد ؟ گرسوس کیست ؟

فرخی

فرخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خلف بانو، طبعی بغایت نیکو داشت وشعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان . و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی او را تمام بودی . اما زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد . فرخی بی برگ ماند . در سیستان کسی نبود مگر امراء ایشان فرخی قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است ، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند وسیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود ؟ دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست . فرخی چون بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف واکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد ، باشد که اصابتی یابد ، تا خبر کردند او را از امیر ابو المظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر همی دهد ، و امروز

برد پرده سرای خسرو پیروز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد — گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد — شاعرانرا با لگام و زایران را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را برنشاند و روی بامیر نهاد، و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت: ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است، و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد. چون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید. پس فرخی برخاست و بآواز حزین و خوش این قصیده بخواند که «با کاروان حله برفتم ز سیستان»، چون تمام برخواند: امیر شعرشناس بود و نیز شعر گفتی ازین قصیده بسیار شگفتیها نمود. عمید اسعد گفت: ای خداوند باش تا بهتر بینی. پس فرخی خاموش گشت و دم درکشید. و پس از چندی برخاست

وچراغ چون ستاره ، از هر یکی آواز رود میآید و حریفان در هم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرّگان را داغ کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد . قصیده ای گوی لایق وقت وصفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم . فرخی آن شب برفت و قصیده ای پرداخت سخت نیکو و بامداد پیش خواجه عمید آورد و آن قصیده اینست :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس — بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد — حبذا باد شمال و خرّما بوی بهار

باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله — ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای — آب مروارید گون و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند — باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود — کاندرو از خرّمی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار

سلطان یمین الدوله محمود رفت ، و چون سلطان او را متجمّل دید بهمان چشم در و نگریست کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی .

(تلخیص از کتاب چهار مقاله نظامی عروضی)

فرخی از شعرای بزرگ دربار سلطان محمود غزنوی بود و در سال ۴۲۹ وفات یافت . امیر خلف بانو : مقصود امیر ابواحمد خلف بن احمد صفاری است که از ملوک سیستان بود ، و چون مادرش بانو دختر عمرو لیث صفاری بوده است او را امیر خلف بانو گویند . برگ : ساز و تهیه . توقیع : دستخط و حکمی که بر نامه ها و فرمانها نویسند . صادر : رونده و خارج شونده . وارد : فرود آینده . استخبار : خبر جستن و حال و کیفیت پرسیدن . اصابت : در اصل بمعنی خوردن تیر به نشانه و کنایه از رسیدن بمقصود است . امیر ابوالمظفر چغانی : از امرای چغانیست که آل محتاج معروفند و از خانواده های بزرگ ماوراءالنهر و در عهد ملوک سامانیه و غزنویه مصدر کارهای مهم و عالی بودند و مقر حکومت آنها چغانیان بوده است . چغانیان : معرّبش «صغانیان» نام ناحیه ایست در ماوراءالنهر . حلّه : بضم حاء در اصل بمعنی برد یمانی و در اینجا مقصود شعر و قصیده است . حضرت : [illegible] بارگاه و پایتخت . زهی : زاینده . نُزل : بضم نون و کسر زاء نقطه دار تهیه ضیافت و آنچه پیش مهمان نهند . عذب : روان و پاکیزه و گوارا . سگزی : معرّبش «سجزی» یعنی سیستانی . پرند : حریر ساده بی‌نقش . پرنیان : حریر منقش و رنگارنگ . لعبت : بضم لام و سکون عین بمعنی عروسک و پیکر آراسته و زیبا . مرسله : بضم میم و سکون راء و فتح سین بمعنی گلوبند . بدخشی : یعنی منسوب به «بدخشان» ، و بدخشان نام شهریست [illegible]

او آن قصیده را آنگاه برخواند. امیر حیرت آورد پس در آن حیرت روی بفرخی
آورد و گفت هزار سر کره آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید
ختلی، راه تراست تو مردی سگزی و عیاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد.
فرخی بیرون آمد و زود دو دستار از سر فرو گرفت، خویشتن را در میان فسیله افکند
و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست
و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت. آخرالامر رباطی ویران بر کنار
لشکرگاه پدید آمد. کرگان در آن رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود،
در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد. کرگان را بشمردند
چهل و دو سر بودند. رفتند و احوال با میر بگفتند، امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود
و گفت، مردی مقبل است، کار او بالا گیرد او را و کرگان را نگاه دارید
چون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند. دیگر
روز بطلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده بار
داد و فرخی را بنواخت و آن کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب
با ساخت خاصه فرمود، و دو خیمه و سه اشتر و پنج سر برده و جامهٔ پوشیدنی
و گستردنی، و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجمل تمام ساخت. پس بخدمت

که هر که ترا طلب کند در خدمتی از آن خویش یابد . (تاریخ سامانه)

پایگاه : مرتبه و مقام . کهتر : کوچکتر . بفزایند : افزون کنند و بیشتر دهند .

پرسش و تمرین شرط خدمتگزاری پادشاه چیست ؟ خیانت کردن را نسبت دلیل چیست ؟ برای اینکه خدمتگزار ایمن باشد چند خصلت لازم است ؟ ولینعمت مفرد است یا مرکب ؟ عربی است یا فارسی ؟ کهتر جزو کدام یک از اقسام صفت محسوب است ؟ بازخواهد گرفت فعل است یا مصدر ؟ جمله است یا کلمه نیست ؟ جزو خویش چگونه کلمه‌ایست ؟

فواید تواضع - زیان غرور و خودپسندی

شنیدستم از راویان کلام ... که در عهد عیسی علیه السلام

یکی زندگانی تلف کرده بود ... بجهل و ضلالت سر آورده بود

دلیری سیه نامهٔ سخت دل ... ز ناپاکی ابلیس در وی خجل

بسر برده ایام بی حاصلی ... نیاسوده تا بوده از وی دلی

بناراستی دامن آلوده‌ای ... بناداشتی دوده اندوده‌ای

نه چشمی چو بینندگان راست رو ... نه گوشی چو مردم نصیحت شنو

چو سال بد از وی خلایق نفور ... نمایان بهم چون مه نو ز دور

هوی و هوس خرمنش سوخته ... جوی نیکنامی نیندوخته

ژ: سه دریس دارد. میطرد: کمر سیم و شکوب طلا. جستیع: دال یعنی علم و درفش. بسته: مرجان. برنشانده: سوار

کرد. ختلی: یعنی منسوب بختلان که نام ولایتی است در ماوراءالنهر و از آنجا اسبان خوب خیزد. فسیله: گله اسب

شغل: خوشی و دیگر طالع. سره: امیر و بنده. غلام متجمل: آراسته و دیگر حال و با ساز و برگ.

پرسش و تمرین کدام شاعر پیش از فرخی در دربار چغانیان معروف بود؟ فرخی چگونه شعر میگفت؟

میر از شعر و شاعری چه هنری داشت؟ ارزش افعال چه قسم در این حکایت آمده است؟

آیین خدمت پادشاه

چون در خدمت سلطان بزرگ شدی و پایگاه یافتی، هرگز با خداوند خویش خیانت مکن که اگر کنی از تعلیم بخت بد تو باشد، زیرا که چون خداوند کهتر را بزرگ کند و وی مکافات آن ولینعمت خیانت کند دلیل آن بود که آن بزرگی خدای تعالی از وی باز خواهد گرفتن، از آنکه تا محنتی خود بدان مرد نخواهد رسید مکافات خداوند خویش بدی نکند. و پنج خصلت نگاه دار تا همیشه ایمن باشی: اول باید که هرگز از تو دروغی نشنود، دوم پیش او کسی را عیب مجوی. سیم به هیچ چیز با وی خیانت مکن. چهارم فرمان او را اطاعت کن. پنجم راز او با هیچکس نگویی. و دیگر هرگز اندر خدمت ولینعمت خود تقصیر مکن و دیگر باید پیوسته بخدمتی مشغول باشی بی آنکه بفرمایند، هرچه کسی دیگر خواهد کرد کوش که تو کنی. چنان باید

چه خیر آمد از نفس تر دامنش — که صحبت بود با مسیح و منش

بحشر که حاضر شوند انجمن — خدایا تو با او مکن حشر من

درین بود وحی از جلیل الصفات — در آمد بعیسی علیه الصلوة

که گر عالم است این و گر وی جهول — مرا دعوت هر دو آمد قبول

تبه کرده ایام برگشته روز — بنالید بر من بزاری و سوز

عفو کردم از وی عملهای زشت — بانعام خویش آرمش در بهشت

وگر عار دارد عبادت پرست — که در خلد با وی بود هم نشست

بگو ننگ از او در قیامت مدار — که آنرا بجنت برند این بنار

برین آستان عجز و مسکینیت — به از طاعت و خویشتن بینیت

نخورد از عبادت بر آن بیخرد — که با حق نکو بود و با خلق بد

گنهکار اندیشناک از خدای — به از پارسای عبادت نمای

(سعدی)

ضلالت: گمراهی. سیه نامه: کنایه از مرد بدکار و گناهکار. نفور: بفتح نون نفرت کننده و رمنده.

تنعم: خوشی و لذت و عیش. مقصوره: حجره و اطاق غرفه بالاخانه. میغ: ابر. جمعش بقرین: پس به همنشینی است. مدبر: بضم میم و کسر با بدبخت، برگشته بخت. درخورد: لایق و سزاوار. تردامن: کنایه از گنهکار. انجمن: گروه و جماعت، مجلس و محفل. حشر: برانگیخته شدن در روز قیامت. گرد کردن جمع شدن

سیه نامه چندان تنعم براند که در نامه جای نبشتن نماند

گنهکار خودرای و شهوت‌پرست بغفلت شب و روز مخمور و مست

شنیدم که عیسی درآمد ز دشت بمقصورهٔ عابدی برگذشت

بزیر آمد از غرفه خلوت‌نشین بپایش درافتاد سر بر زمین

گنهکار برگشته اختر ز دور چو پروانه حیران در ایشان ز نور

خجل زیر لب عذرخواهان بسوز ز شبهای در غفلت آورده روز

سرشک غم از دیده باران چو میغ که عمرم بغفلت گذشت ای دریغ

برانداختم نقد عمر عزیز بدست از نکوئی نیاورده چیز

چو من زنده هرگز مبادا کسی که مرگش به از زندگانی بسی

برست آنکه در عهد طفلی بمرد که پیرانه سر شرمساری نبرد

گناهم ببخش ای جهان‌آفرین که گر با من آید فبئس القرین

درین گوشه نالان گنهکار پیر که فریاد حالم رس ای دستگیر

وزان نیمه عابد سری پرغرور ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور

که این مدبر اندر پی ما چراست نگونبخت جاهل چه درخورد ماست

بگردن در آتش درافتاده بباد هوی عمر برداده

من احتراز نکند؟ و در خیال فاسد مستحکم کرده بود که هیچ کدام را از ین جماعت مجال
ردّ سخن و انکار حجتی نباشد، بلکه مصدق اکاذیب و محقق اباطیل او شوند، از
زمرهٔ آن طایفه امام محقق «علاء الدین محمد الحسنی» نوّر الله قبره، برخاست
و بنزدیک کوچلک آمد و بنشست، و کمر گفتگوی بر میان راستی ببست، و در
ادیان بحث آغاز نهاد. چون آواز بلندتر شد و امام شهید حجتهای قاطع تقریر
میداد و حضور و وجود او را محض عدم میدانست تا حق بر باطل و عالم بر جاهل
غالب گشت و امام سعید کوچلک طریدرا الزام کرد. وحشت و حیرت و
خجالت بر افعال و اقوال وی چنان مستولی گشت و آتش غضب از عدم جرأت
مشتعل که زبانش کند بخنش در بند آمد، فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت رسالت
باشد از دهان براندا خت و فصلی در آن شیوه بپرداخت. امام گفتگوی آن
را حمیت دینی برتر هات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد،
گفت: خاکت بر دهان. و چون این کلمهٔ درشت درست بسمع آن کبیر بر کبیر
و کافر فاجر رسید بگرفتن او اشارت کرد، و الزام، تا از اسلام ارتداد کند
و تتبع کفر و الحاد نماید. چند شبانروز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند
و غذا و طعام دنیاوی از و بازگرفتند و او «ایوب» وار صبر میفرمود، و ما نقم

یاد و طلب مرا مکن، یعنی در قیامت مرا با او جمع مکن و رستگیران. جهل، ابلیس نادان. عفو کردن بجرم

هین وفا. بخشیدن.

پرسش و تمرین صفات مرد گنهکار را بیان کنید. ازین حکایت چه نتیجه باید حاصل کرد؟ اقسام جمله حکایت فوق را معین کنید. بشنید تمام چه فعلی است و امروز بجای آن چه فعلی بکار میبرند؟ صفات مفرد و مرکب آنرا تعیین نمائید. سیه نامه یعنی چه؟ چرا گنهکار را دامن آلوده گوید؟

ایستادگی در راه علم و عقیده

چون کوچلک، کاشغر و ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی با شعار بت پرستی اشتغال کرده بود، اهالی آن شهر را تکلیف کرد تا از کیش مطهر حنفی با کیش بت پرستی آیند، و از اشعهٔ انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم بمتابعت شیطان رجیم گرایند.

در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و تهور و تسلط بحجت و بینت، ائمه دین محمدی را ملزم کند. در شهر ندا در دادند، و سخن او تبلیغ، که هرکس در زی اهل علم و صلاح است بصحرا حاضر آیند. زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند. روی بر ایشان آورد و گفت: که از میان این صنوف کدام شخص است که در کار ادیان و ملک مناظره کند، و سخن از من باز نگیرد، و از هیبت و سیاست

و برابر نهاده محقق. تقریر: مسئله را بیان میکرد. طرید: مطرود، پرت شده. الزام کرد: ملزم ساخت.

دهشت: خوف و بیم. مستعلی: سر بالا نهاده. ترهات: یاوه گوییها، کلمات بیمعنی. خرافات: جمع خرافه

افسانه‌های دروغ. اغماض: چشم‌پوشی. اغضا: نوع دیگر چشم‌پوشی. ارتداد: باز آمدن. متبع: پی گیری

الحاد: ملحدی و بیرون آمدن از دین حقست. نهاد و فطرت. ضلال: گمراهی. تقدیم: پیش آوردن.

وعده و وعید: نوید و تهدید. ایناس: ملاطفت. نکال: کسی را پیش خلق آزار دادن و بر سر بازار پایید

رنج و زحمت رسانیدن. عقاب: عقوبت و زجر. مطوی: درپیچیده.

پرسش و تمرین در قطعه «وصال دوست» بیت اول چه کلمه‌ای در ضمن جمله بندی حذف شده است

و این جمله که مصراع نخستین را تشکیل داده است چه جمله‌ای است؟

پند دانایان

سخنگوی دانا زبان برگشاد | ز هرگونه دانش همی کرد یاد

نخست آفرین کرد بر شهریار | که پیروز بادا سر تاجدار

دگر گفت روشن روان کسی | که کوتاه گوید بمعنی بسی

چو گفتار بیهوده بسیار گشت | سخنگوی در انجمن خوار گشت

کسی را که مغزش بود پرشتاب | فراوان سخن باشد و دیریاب

بگیتی به از مردمی کار نیست | بدین با تو دانش به پیکار نیست

یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت میکشید .

وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش — که خار و گل همه با یکدگر تواند بود

بترک خویش بگو تا بکوی یار رسی — که کارهای چنین با خطر تواند بود

عاقبت کار چون هر حیلت که در جبلت آن قوم ضال بود از تقدیم وعد و وعید و ایناس و تهدید و نکال و عقاب بجای آوردند و ظاهر او از آنچ باطن او بران منطوی بود تفاوتی نکرد . او را بر در مدرسهٔ او چهار میخ زدند و کلمهٔ توحید و شهادت ورد زبان و خلایق را نصیحت گویان جان بحق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنات نعیم عقبی رسید . (جهانگشای جوینی)

کوچلک : یکی از رؤسای قبایل ترک که با سلطان محمد خوارزمشاه بر ضد گورخان معاهده بست و موجب خرابی دولت قراختای گردید و راه چنگیز خان را بایران صاف کرد . کاشغر و ختن : ولایاتی میباشند از شرقی خراسان قدیم در سرحد تبت و ترکستان چین . مستخلص کردن : فتح و از خود کردن کشوری . ما شعار بت پرستی : بجا مت پرستی . مطهر : پاک . حنفی و حنیف : دین اسلام . هدی : ارشاد و راه راست و ضد ضلال و گمراهی . مطاوعت : اطاعت . حجت و بینت : پیش آوردن دلایل و نشان دادن گواههای عقلی و نقلی . زی : پوشش . صنوف : جمع صنف . ادیان : جمع دین . مناظره : مباحثه و مجادلهٔ لفظی . احتراز : پرهیز . مصدق اکاذیب : تصدیق کننده دروغها . محقق اباطیل : تحقیق کننده نادرستها و باطلها . حجت های قاطع : دلایل

مزایای شاهنامه « دنبالهٔ مقاله صفحهٔ ۱۸۵ »

موجبات محبوبیت فردوسی منحصر بآنچه گفتیم نیست. اوقاتیکه بخواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمیرود و حقیقةً جزو عمر است گذشته از اینکه وطن خواهی و شاه پرستی و ایران دوستی نتایج ضروری است که برای هرکس از خواندن شاهنامه حاصل میگردد، بهترین تمتعات و سالمترین تفریحات است. کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است و همچون روی زیبا که بآب و رنگ و خال و خط حاجت ندارد در نهایت سادگی و بی پیرایگی است و اگر بخواهی از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیاوری از پنجاه و پنجهزار بیت مسلّم که در دست داریم پنجاه بیت نمی یابی. شعر سست و رکیک ندارد و از اول شاهنامه تا بآخر سخن یکدست و یکنواخت است. نقل وقایع و مطالب و شرح و وصفها را در نهایت ایجاز و اختصار اما صریح و روشن میکند. طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است اما گناهش بگردن فردوسی نیست. او معتقد بوده است از کتابی که نظم آنرا بعهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود، گویی این عمل و تثبیت این داستانها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود میدانسته و برعایت این قید تا یک اندازه ابراز هنر شاعری

سپردن بدانای گوینده گوش — بتن توشه بخشد بدل رای و هوش

شنیده سخنها فرامش مکن — که تاج است بر فرق دانش سخن

چو گسترد خواهی بهرجای نام — زبان برگشا همچو تیغ از نیام

بدانش بود جان و دل را فروغ — نگر تا نگردی بگرد دروغ

سخنگوی چون برگشاید سخن — بمان تا بگوید تو تندی مکن

در نام جستن دلیری بود — زمانه ز بد دل بسیری بود

چو پرسند پرسندگان از هنر — نشاید که پاسخ دهی از گهر

گهر بی هنر ناپسند است و خوار — بدین داستان زد یکی هوشیار

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی — کز آتش نجوید کسی آب جوی

«فردوسی»

گزکوتاه گوید معنی بسی ، یعنی مختصر ، با معنی بسیار گوید . دیریاب : دیرفهم و دیر اشتغال مردمی ودنیایی . بیکار : جنگ بزرگ . شنیده سخنها : یعنی درسها و شنیده‌ها . بمان تا بگوید : بگذار تا بگوید . بد دل : جبان و ترسنده . گهر : اینجا بمعنی اصل و نژاد

پرسش : بیت اول «سخنگوی دانا» را تجزیه کنید . در شعر سوم «که کوتاه گوید الی آخر» این مصراع چه نسبتی با قسمت پیشین دارد ؟ در شعر پنجم چند ترکیب وصفی است ؟

و هر جا بمقتضای داستان سرائی مطلب شرم آمیزی ببایست نقل کند بهترین ولطیفترین عبارات را برای آن یافته است .

کلیةً فردوسی مردی است بغایت اخلاقی ، با نظر بلند و قلب رقیق وحس لطیف و ذوق سلیم وطبع حکیم ، همواره از قضایا تنبه حاصل میکند وخوانند ه را متوجه میسازد که کار بد نتیجه بد میدهد وراه کج انسانرا بمقصد نمیرساند :

مکن بد که بینی بفرجام بد	ز بد گردد اندر جهان نام بد
نگیرد ترا دست جز نیکوی	گر از مرد دانا سخن بشنوی
هر آنکس که اندیشهٔ بد کند	بفرجام بد با تن خود کند
اگر نیک باشی بماندت نام	بتخت کئی بر بوی شادکام
وگر بد کنی جز بدی ندروی	شبی در جهان شادمان نغنوی
جهانرا نباید سپردن ببد	که بر بدکنش بیگمان بد رسد

هیچ کس باندازهٔ فردوسی معتقد بعقل ودانش نبوده وتشویق بکسب علم و هنر ننموده ، آغاز سخنش باین مصراع است : « بنام خداوند جان وخرد » بلافاصله بعد از فراغت از توحید بستایش عقل میپردازد ومیگوید :

خرد افسر شهریاران بود	خرد زیور نامداران بود

خود را فدای ادای تکلیف کرده است یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه گفته در شمار رسیده است که عمرش بانجام آن وفا نکند غالبا بموزون ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر با عمال قوهٔ تخیل شاعرانه خویش پرداخته است و از پیکر چیزی در نسخهٔ اصل بیفزاید یا از آن بکاهد خودداری میکرده است و درحقیقت از اینجهت باید دلتنگ بود زیرا هرچند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در غایت متانت و زیبائی است هر وقت فردوسی از گنجینهٔ طبع و ذخیرهٔ خاطر خود بواسطهٔ تأثیرات خاص چیزی ابراز مینماید مانند مقدمه ها یکه برای بعضی داستانها سروده و تذکراتیکه از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا میکند . همه گوهرهای تابناک است که چشم دل را خیره میسازد و جای افسوس است که اینکار را پیش از اینها نکرده است . در هر صورت پیدا است که باین داستانها علاقهٔ مخصوص داشته و این وظیفه را از روی تعشق ادا میکرده است و سبب عمدهٔ دلنشینی کلامش همین است که : سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل .

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان اوست ؛ در تمام شاهنامه یک لفظ یا یک عبارت مستهجن دیده نمیشود و پیدا است که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود بهزلیات و قبایح احتراز داشته است

وحرص وطمع وشتابزدگی وعجله وسبک سری وفضیلت قناعت وخرسندی وبذل وبخشش ودستگیری فقرا وترغیب بکسب نام نیک وآبرومندی وعفو واغماض وسپاسداری ورعایت حق نعمت واحتراز از ننگ وعیب وجنگ وجدال وخونریزی غیر لازم وافراط وتفریط ولزوم میانه روی واعتدال ورحمت آوردن بر اسیر وبنده وعاجز وعیب غرور وخودخواهی ودستورهای عملی بسیار که اگر بخواهم برای هریک از آنها شاهد ومثال بیاورم از وعده اختصار در کلامم که داده ام تخلف خواهم نمود اگرچه مطلب بلنداست وهرقدر سعی میکنیم که سخن کوتاه شود میسر نمیگردد. خلاصه طبع حکیمانهٔ فردوسی چنان پرمایه وحساس بوده که درهر مورد بی اختیار تراوش میکند. چون میخواهد ازکسی مدح ووصف کند میگوید:

جهان راچو باران بباستگی — روان راچو دانش بشایستگی

وقتی که میخواهد کسی را دعا کند اگر مرد است میگوید:

که بیدار دل پهلوان شاد باد — روانش پرستندهٔ داد باد

واگر زن است میفرماید:

سیه نرگسانت پر از شرم باد — رخانت همیشه پر آزرم باد

کسی کو خرد را ندارد ز پیش | دلش گردد از کرده خویش ریش
توانا بود هر که دانا بود | بدانش دل پیر برنا بود
چو رنج اندر آری تنت را رواست | که خود رنج بردن بدانش سزاست

و جای دیگر میفرماید:

بیاموز و بشنو ز هر دانشی | بیابی ز هر دانشی رامشی
ز خوردن و بخشش میاسای هیچ | همه دانش و داد و دادن بسیچ
دگر با خردمند مردم نشین | که نادان نباشد بر آئین دین
که دانا ترا دشمن جان بود | به از دوست مردی که نادان بود

و نیز فرماید:

هنرمند با مردم بی هنر | بفرجام هم خاک دارد بسر
ولیکن از آموختن چاره نیست | که گوید که دانا و نادان یکیست

و از این قبیل چندصد بلکه چند هزار بیت است و از هرگونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هرچه بخواهی در شاهنامه فراوان است از مذمت دروغ و محسنات راستی و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاورة با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت و قبح خشم و رشک و حسد و

جهان را نمایش چو کردار نیست — بدو دل سپردن سزاوار نیست

و جای دیگر میسراید :

جهان کشتزاریست با رنگ و بوی — درو مرگ و عمر آب و ما کشت اوی

چنان چون درو راست همواره کشت — همه مرگ رائیم ما خوب و زشت

بجائیم همواره تازان براه — برین دو نوند سپید و سیاه

چنان کاروانی گزین شهر بر — بود شان گذر سوی شهر دگر

یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز — بنوبت رسیده بمنزل فراز

بیا تا نداریم دل را برنج — که با کس نسازد سرای سپنج

و نیز میفرماید :

زمین گر گشاده کند راز خویش — نماید سر انجام و آغاز خویش

کنارش پر از تاجداران بود — برش پر ز خون سواران بود

پر از مرد دانا بود دامنش — پر از ماه رخ جیب پیراهنش

نباید که یزدان چو خواندت پیش — روان تو شرم آرد از کار خویش

و جای دیگر میفرماید :

شکاریم یکسر همه پیش مرگ — سر زیر تاج و سر زیر ترگ

هر وقت بلیه و مصیبتی عارض میشود و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرا میرسد تخلف نمیکند از اینکه بی وفائی روزگار و فانی بودن انسانرا متذکر شود و عبرت گیرد فی الحقیقه اینهمه که نسبت برباعیات حکیم عمر خیام تعشق میورزیم (و حق داریم) اگر درست بنگری مبنی که مایه سخن از فردوسی است، زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه کنیم و اصل مغز و معنی کلام او را در آوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس میخورد و اظهار حیرانی میکند که برای چه آمدیم و کجا میرویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد پس گوش بده ببین فردوسی در این باب چه میگوید :

جهانا مپرور چو خواهی درود	چه می بدروی پروریدن چه سود
فلک را ندانم چه دارد گمان	که ندهد کسی را بجان خود امان
کسی را اگر سالها پرورد	در او جز بخوبی همی ننگرد
چو ناگه کند مرد را یکزمان	از آن پس بتازد براو بیگمان
ز تخت اندر آرد نشاند بخاک	ازین کار نی ترس دارد نه باک
بمهرش مدار ای برادر امید	اگرچه دهد بیکرانت نوید

و نیز فرماید :

هوا خوشگوار و زمین پر نگار — نه سرد و نه گرم و همیشه بهار

نوازنده بلبل بباغ اندرون — گرازنده آهو براغ اندرون

دی و بهمن و آذر و فرودین — همیشه پر از لاله بینی زمین

از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است مثلاً :

جهان از شب تیره چون پر زاغ — همانگه سر از کوه برزد چراغ

تو گفتی که بر گنبد لاجورد — بگسترد خورشید یاقوت زرد

(ایضاً)

چو شب پرنیان سیه کرد چاک — منور شد از پردهٔ هور خاک

شه انجم از پردهٔ لاجورد — یکی شعله انگیخت از زر زرد

توجه کن که در این شعر که گفتگو از خنده دختران چند میکند بیک نوک قلم چه منظره و

چه عالمی در مخیلهٔ انسان مجسم میسازد چون میفرماید :

همه دختران شاد و خندان شدند — گشاده رخ و سیم دندان شدند

یک نکتهٔ لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصاً

نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیهٔ خصائل ایرانیت است یعنی طبع فردوسی را

چنانکه از گفته های او بر میآید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون

چو آیدش هنگام بیرون کنند وزان پس ندانیم تا چون کنند

خلاصه قوه تنبه فردوسی از همین شعرا و مستفاد میشود که میفرماید :

جهان سربسر حکمت و عبرت است چرا بهرهٔ ما همه غفلت است ؟

در افواه است که فردوسی شاعر رزمی است . البته هیچ کس وصف و حکایت جنگ و پهلوانی و شجاعت را بخوبی فردوسی نکرده است . موضوع سخن هم با این امر مناسبت داشته است و معروفیت او از این حیث مرا بی نیاز میکند که در این باب وارد شوم و شاهد و مثال بیاورم ، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و معاشقه و مغازله را بهتر از آنکه فردوسی مثلا در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد ؟ آیا وصف جمال از این بهتر میشود که میفرماید :

همی می چکد گوئی از روی او عبیر است گیسو مگر موی او
ز سرتا بپایش گل است و سمن بسرو سهی بر سهیل یمن
بت آرای چون او نبیند چین بر او ماه و پروین کنند آفرین

اگر نمونه از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده میخواهی اینست :

که مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است

نام نیک

یکی مشت زن بخت و روزی نداشت　　نه اسباب شامش مهیا نه چاشت

ز جور شکم گل کشیدی به پشت　　که روزی محال است خوردن بمشت

مدام از پریشانی روزگار　　دلش محنت آلوده تن سوگوار

گهش جنگ با عالم خیره کش　　گه از بخت شوریده رویش ترش

گه از دیدن عیش شیرین خلق　　فرو میشدی آب تلخش بحلق

گه از کار آشفته بگریستی　　که کس دید از این تلخ تر زیستی؟

کسان شهد نوشند و مرغ و بره　　مرا روی نان می نبیند تره

گر انصاف پرسی نه نیکوست این　　برهنه من و گربه را پوستین

دریغ از فلک شیوهٔ ساختی　　که گنجی بدست من انداختی

مگر روزگاری هوس راندمی　　ز خود گرد محنت بیفشاندمی

شنیدم که روزی زمینی بکافت　　عظام زنخدان پوسیده یافت

بخاک اندرش عقد بگسیخته　　گهرهای دندان فرو ریخته

دهان بی زبان پند میگفت و راز　　که ای خواجه با بیمرادی بساز

غم و شادمانی نماند ولیک　　جزای عمل ماند و نام نیک

(سعدی)

یعنی چنانست که احوال ملت ایران را سنجیده باشی و من در میان رجال ایران
جز شیخ سعدی کسی را نمیشناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد و راستی
اگر من نمیدانم آیا ارادتم باین بزرگان از جهت آنست که آنها را آئینه تمام
نمای ایرانیت تشخیص داده ام یا اینکه دوستداریم نسبت بقوم ایرانی از آنها
سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته ام . بهرحال یکی از
صفات فردوسی راکه باید خاطرنشان کنم اینست که ایران پرستی و ایران
خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خود پرستی و تنگ چشمی و دشمنی نسبت
به بیگانگان نیست ، عداوت نمی ورزد مگر با بدی و بدکاری ، نوع بشر را بطور
کلی دوست میدارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه
دل نازکش برا و میسوزد و از کار او عبرت میگیرد ، هیچوقت از سیاه روزگاری
کسی اگرچه دشمن باشد شادی نمیکند ، هیچ قوم و طایفه را تحقیر و توهین نمینماید
و نسبت بهیچکس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمیدهد ، برای این معنی ذکر
شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده ایست که برای شخص از مطالعه
تمام شاهنامه دست میدهد بنابراین از اثبات این مدعا میگذرم و
حواله بخود شاهنامه میکنم .» (جناب آقای محمد علی فروغی)

آفاق درکشید و، سلطان درمیان آب و آتش بماند، از جانبی آب سند بود، و از کناری لشکری چون آتش سوزان، با این همه سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد، و لشکر چنگیزخان برمیمنه ای که «امین ملک» داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند، و «امین ملک» منهزم شد، و دست چپ را نیز برداشتند، سلطان در قلب با هفتصد مرد پای فشارد و از بامداد تا نیمروز مقاومت کرد، و از چپ براست میدوانید، و از یسار برقلب حمله میآورد، و در هر حمله چند کس میانداخت و لشکر چنگیزخان پیش میآمدند و ساعت بساعت زیادت میگشتند، و عرصهٔ جولان بر سلطان تضایق میگرفت چون دید که کار تنگ شد، از ننام و ننگ با دیدهٔ تر و لب خشک در گذشت «اجاش ملک» که خال زادهٔ سلطان بود عنان او گرفت و او را بازپس آورد، و سلطان اولاد و اکباد را بدلی بریان و چشمی گریان وداع کرد و فرمود تا جنیبت درکشیدند، چون بر آن سوار شد کرتی دیگر در دریای بلا نهنگ آسا جولانی کرد، و چون لشکر را بازپس نشاند و عنان برتافت، جوشن از پشت باز انداخت و اسب را تازیانه زد، و از کنار آب تا رود خانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب درآب انداخت، و برمثال شیر غیور از رود سند عبور

مشت‌زن: کشتی‌گیر و پهلوان. سوگوار: عزادار. زیست: زندگانی. کافتن: شکافتن. عظام: جمع عظم،
استخوانها. عقد: بکسر عین، گلوبند و رشته.

پرسش و تمرین مشت‌زن یعنی چه؟ چرا پهلوان را مشت‌زن میگویند؟ مشت‌زن حکایت فوق
وقتی زمین را شکافت چه دید؟ چه پندی از زنخدان پوسیده و دندانهای ریخته آموخت؟ جمعهای عربی
و فارسی حکایت فوق را تعیین کنید. ضمیرهای متصل و منفصل را معین نمائید.

جلال الدّین خوارزمشاه

قوّت سلطان از خلاف (مَلِک اغراق) شکسته شد، و راه صلاح و صواب
بر وی بسته، روی بغزنین آورد، بر عزیمت آنکه از آب سند عبور کند و چنگیزخان
آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقهٔ فرقهٔ سلطان دانسته، اندرونی
از انتقام مشحون، با لشکری از قطرات باران افزون، روی بسلطان نهاد
و چون آوازهٔ او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که
طاقت مقاومت آن لشکر پرکین تواند، عزیمت عبور بر آب سند مقرر
کرد، و فرمود تا کشتیها آماده کردند و «اورخان» که در یزک بود با یزک چنگیزخان مقاومت کرد
شکسته نزدیک سلطان آمد و چون چنگیزخان بر عزیمت او وقوف یافت. پیش‌دستی کرد و پیش او
گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند، صبحگاهی که نور شب از عذار روز دمیده بود و شیر صبح از پستان

آن عنایت را، بسی تا آن وقت. طالقان: از شهرهای تخارستان خراسان. فرقه: جمعیت. مشحون: پُر. قطار:
جمع قطره. اورخان: از امیران خوارزمیه. یزک: طلایه سپاه و پیشرو و کارآگاه. نازدیک: بروبک.
چندر: بکسر اول گونه. آفاق: افقها. بازین همه: با این همه. عرصهٔ جولان: میدان اسب تازی
و تک و تاز. تضایق: تنگی. اولاد: جمع ولد فرزندان. اکباد: کبدها جگرگوشگان. جنیبت:
اسب یدک و کتل. کرّت: دفعه و بار. عنان برتافت: اسب را برگردانید. دوانید: یعنی تاخت
؛ معاینه کرده بودند: بچشم خود دیده بودند. شگفت: تعجب. تولد کند: بزاید. همال: نظیر و خصم.
کهتر: تابع و زیردست.

پرسش و تمرین: سلطان جلال الدین که بود؟ در جنگ کنار رود سند کار سلطان جلال الدین بکجا
رسید؟ چگونه از دست چنگیز خان توانست نجات یابد؟ چنگیز خان بعد از نجات جلال الدین چه گفت؟ در جملهٔ اوّل
این درس چند اسم مفعول وجود دارد؟

سخنوری و خاموشی

نطق زیبا ز خامشی بهتر — ورنه در جان فرامشی بهتر
در سخن دُر ببایدت سفتن — ورنه گنگی به از سخن گفتن
گنگ اندر حدیث کم آواز — به که بسیار گوی بیهده تاز
زیرکان را درین سرای کهن — هیچ غمخواره مدان چو سخن

گرد و به ساحل خلاص رسید.

چنگیزخان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوانید، مغولان نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگیزخان ایشان را منع کرد. دست به تیر بگشادند. جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت کنند که: از بس کشتگان که در آب بکشتند از رودخانه آن مقدار که تیر میرسید از خون سرخ گشته بود.

سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری از آب بگذشت وگردون در تعجب بگفت:

بگیتی کسی مرد ازینسان ندید ـ نه از نامداران پیشین شنید

چنگیزخان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگیزخان چون آنحال مشاهده کرد روی به پسران آورد و گفت: از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید ازاو کارهای بسیار وفتنه های بسیار تولد کند. از کار او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود؟.

بگیتی ندارد کسی را همال ـ مگر پر هنر نامور پور زال

بمردی همی ز آسمان بگذرد ـ همی خویشتن کهتری نشمرد

۱ـ جلال الدین پسر بزرگ محمد خوارزمشاه بود و از دلیران و پهلوانان نامدار است و در میان ۶۱۷ ـ ۶۲۸ باختلاف روایات نابود شده است ملک عراق و ایران خوارزمشاهی

مهلب را عادت آن بود که بر کَرِّی گوشه فرود آمدی، زآن اندر شب خبر یافت بامداد برخاست نماز بگزارد و برنشست و براند و سوی بازرگانان شد دید حالی چنان افتاد. غمگین شد، ایشان را بخشاد پس گفت: اگر مرا یاری کنید چنانکه من گویم من این مال شما باز ستانم همه گفتند ما فرمان تو کنیم و بنده و آزاد کردهٔ تو باشیم.

گفت: شما هرکس از این چوبهای خیمه بدست گیرید و من از پیش تاختن بر اثر ایشان برم شما بر اثر همی آیید چون مرا ببینید و ایشان را تکبیر کنید. ایشان چنان کردند و مهلب بتاخت و از آن کهیجان سرچه یک دو دو بیافت که بر اثر همی شدند بکشت تا هفت را بکشت. چون نزدیک دیگران برسید یکسواره بود و ایشان مردم بسیار بودند ایشان همی راندند. و او بر بالا ها همی شد و علامتی بر سر نیزه همی کرد چون کسی که یاران را منتظر باشد.

زمانی بود آن بازرگانان فرا رسیدند تکبیر کردند، کهیجان چون چنان دیدند همه بهزیمت رفتند و ستوران و کالاها همچنان بگذاشتند. مهلب آن مال ایشان بدین حیلت باز ستاند و بسیستان آمدند آن مهتر بازرگانان پیش عبدالرحمن شد و این قصه باز گفت و شکر کرد از مهلب. اندر وقت عبدالرحمن مهلب را پیش

عقل را گر سوی تو هست قرار　　حکمت جانفزای را مگذار

«حدیقهٔ سنائی»

سفتن: سوراخ کردن، و در سفتن سخن فصیح و صواب و درست گفتن است و گهر در پاشیدن و در افشاندن و شکر شکستن همان باشد. «بیهده تازد» آنکه بی نفعی در میدان سخن جولان کند. حکمت ایمانی پند و اندرز است.

پرسش و تمرین زیبا چگونه صفتی است و از چه مصدری مشتق شده است؟ درین قطعه چند اسم مصدر بکار رفته است؟ ادات «که» در «هر که بسیار گوی بیهده تاز» چه معنی میدهد؟

هوش و زیرکی یکسوار

مهلب بیست ساله بود و اندر سپاه عبدالرحمن بود تا خویشتن دار و بخرد و مردانه و کاری بود و همیشه از سپاه بر یکسو راندی. ببیابان کرمان که همی آمدند گروهی بازرگانان اندر صحبت سپاه عبدالرحمن همی بسیستان آمدند و اندر میان آن بازرگانان مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جاهلیت بسیار خوانده و یاد داشته. مهلب با او هم سخن شد چون مردی ظریف بود و بد و انس گرفت و با او یکجا همی راند. چون لشکر از بیابان بیرون آمد بازرگانان هنوز از پس بودند، کفچان بر دنبال سپاه همی آمدند تا مگر چیزی یابند، آن بازرگانان را اندر یافتند خفته، بر ایشان برزدند و گروهی را بکشتند و دیگران را اسیر کردند و ببستند و مالهای بسیار و ستوران برگرفتند و براندند و آن اسیران را از آنجا بگذاشتند

چنین داد پاسخ که هر کو خرد   بباید ز هر دو جهان برخورد

بدو گفت اگر نیستش بخردی   خرد خلعتی روشن است ایزدی

چنین داد پاسخ که دانش به است   چو دانا شود بر جهان بر مه است

بدو گفت اگر آب دانش بخست   بدین آب هرگز روانرا نشست.

چنین داد پاسخ که گر در نبرد   سر بدسگال اندر آرد بگرد

گرامی شود بر دل پادشا   بود جاودان شاد و فرمانروا

بدو گفت اگر نیستش بهره زین   نه دانش پژوهد نه آیین و دین

چنین داد پاسخ که آن به که مرگ   نهد بر سر او یکی تیره ترگ

(شاهنامه فردوسی)

موبد: عالم زردشتی. تیزمغز: تندهوش. خرد: لطیف و خوشنما. مهان: جمع مه، بزرگان

بدسگال: بداندیش. گرامی: عزیز. پژوهد: مضارع از پژوهش یعنی جستجو کند. ترگ: بکاف، کلاه خود.

پرسش: در شعر اول اسمها را از صفتها جدا سازید. یای آخر روشنائی و دانائی چه یائی است؟

این قطعه را بنثر انشا کنید.

همت و جوانمردی

چنان شنیدم که پسر مقله نصر بن منصور تمیمی را عمل بصره داد و سال دیگر باز خواند
و حسابش همی کرد، و او مردی منعم بود، حسابش بکردند و مال بسیار بر وی بیرون

خواند و بنواخت و او را خلعت داد و صد سوار خیل داد و علامت و نام او در دیوان

فارس الفرسان بنبشتند. (تاریخ سیستان)

مهلب بن ابی صفره: از سرداران اسلام و خانوادهٔ او بشجاعت و خرد و سخا و جوانمردی مشهور بوده اند.

عبدالرحمن: پسر اشعث از سرداران بزرگ اسلام که بر حجاج و عبدالملک بیرون آمد و کشته شد. خویشتن دار:

متین و صاحب اراده. شعر جاهلیت: اشعار عربی پیش از اسلام. ظریف: هوشمند و خوشگوی و خوش ادا.

کوچان: جمع کوچ بضم کاف مردمی بودند از جنس بلوچ در کرمان و مکران بدزدی و راهزنی و شرارت معروف.

ستور: چارپا. برنشست: سوار شد. بر اثر: دنبال، از عقب. تکبیر: الله اکبر گفتن. کالا: متاع و اسباب.

خیل: یکدسته سوار که در جمع و پیرامون کسی قرار دارند و بمعنی اسب هم هست. علامت: بیرق، بمعنی علم است.

فارس الفرسان: سوار سواران.

پرسش: مهلب چرا با تاجرانی گرفته بود؟ چه شد که کوچان به بازرگانان دست یافتند؟ در لشکر

عبدالرحمن می توانستند یا نمی توانستند؟ مهلب به چه حیله مال بازرگانان را باز پس گرفت؟ عبدالرحمن چکاره بود و با مهلب

چه معامله کرد؟ در چهار سطر اول داستان اسم خاص و اسم عام و اسم جنس را از صفحات جدا کنید.

بزرگمهر و موبدان

بپرسید از او موبدی تیزمغز که اندر جهان چیست زیبا و نغز؟

که او مرد را ره روشنائی دهد ز رنج زمانه رهائی دهد

ابوعلی محمد بن علی معروف بابن مقله (۲۷۲-۳۲۸) از وزرای معروف عباسیان که در مرتبه یکی در زمان مقتدر و دیگر بار در روزگار الراضی بالله بوزارت رسید و مشهور چنانست که خط نسخ را وی تهذیب و تنقیح و تعدیل و ابتکار نمود و خط ابن مقله ضرب المثل حسن و زیبائی است و دیگران این طریقه را از وی آموخته اند. مقل [illegible] درختی است [illegible] و مقال و مقال ازین کلمه مشتق میشود. منعم: بضم اوّل و کسر سوم توانگر و صاحب نعمت. مال سپار برای بیرون آوردن [illegible] یعنی در محاسبه اوراقی کار کردند [illegible] زمان [illegible] مهلت دوران دادن برای [illegible] مهلت دادن تا [illegible] استعمال میکرده اند. امیرالمؤمنین لقب خلفای اسلامی است و بعقیده شیعه جز بر علی بن ابیطالب اطلاق آن روا نیست. چیره شدن [illegible] بخشم آمدن [illegible] نقد وجهی است که در پایان صادرات میزان [illegible] و [illegible] پیدا [illegible] است و این یک نوع سپاسگزاری بوده که [illegible] این سمت [illegible] کدام پیدا [illegible] [illegible] طرف توانگر دین گرفتم و وام پرداخت [illegible] جمله مستقل بصورت [illegible] تعبیر شده و این حکایت که اتمام [illegible] در حکم [illegible] باشد.

پرسش و تمرین — ابن مقله در چند مرتبه بوزارت رسید؟ کدام خط را خوب مینوشت؟ [illegible] بچه وسیله وام خود را پرداخت؟ حساب بشکر [illegible] چگونه عملی است؟ [illegible] فاعل این داستانرا نشان دهید.

حکمت و نصیحت

بیدار شو دلا که جهان پر مزوّر است — بر نخل روزگار نه برگست و نه بر است

آوردند. پسر مقله گفت: این مال بگزار یا بزندان رو. نصر گفت: ای مولا مرا مال هست لیکن اینجا حاضر نیست، یکماه مرا زمان ده که بدینمقدار مرا بزندان نباید رفتن. پسر مقله دانست که آنمرد را طاقت آنمال گزاردن هست و راست همیگوید. گفت: از امیرالمومنین فرمان نیست که تو باز جای خویش روی، تا این مال بگزاری، اما اینجا در سرای من در حجره بنشین و این یکماه مهمان من باش. نصر گفت: فرمان بردارم. در سرای پسر مقله بنشست. اتفاقا اول ماه رمضان بود چون شب اندر آمد پسر مقله گفت: فلانرا بیاورید تا هر شب با ما روزه گشاید و نصر یکماه همه رمضان با او روزه همی گشاد چون عید بگردند روزی چند برآمد. پسر مقله بدو کسی فرستاد که این مال دیر همی آورند، تدبیر این کار چیست؟ نصر گفت: من زر دادم. پسر مقله گفت: کرا دادی؟ گفت: ترا دادم. پسر مقله خیره شد نصر را بخواند و گفت: ای خواجه زر بمن کجا دادی؟ نصر گفت: من زر بتو ندادم ولیکن یکماه روزه برخوان تو گشادم و مهمان تو بودم. اکنون که عید آمد حق من این است که از من زر خواهی؟ پسر مقله بخندید و گفت: خط برات بستان و بسلامت برو و این زر بدندان مزد تو دادم من از بهر تو بگزاردم. (قابوسنامه)

دانی چرا خروشد ابریشم رباب؟ — از بهر آنکه دایم همکاسه خر است

زنهار، سعد کافی، بر خلق دل مبند — دل در خدای بند که خلاق اکبر است

(سعد کافی)

سعد کافی از مردم نکار و از شعرا و علمای ایرانی است در آخر دوره سلاجقه میزیسته است. مزوّر: تزویر کننده. سائل: سؤال کننده. شخص: تن. فرخی: مبنی بر فرخ. مطهر: پاک. رمه: گله گوسفند. هاتف: آوازکننده ناپیدا. کیفر: مجازات. عبهر: نرگس. رباب: نوعی از آلات موسیقی.

همکاسه خر: اشاره به خرک رباب است و کاسه آن

پرسش و تمرین قطعه «طاوس را دیدم الخ» را معنی کنید و داستان شبان را شرح کنید و بگوئید که «الف» بیدار شو چه الفی است؟ «پر» در «پر مرو» است، چه لفظی است؟

سیمای ناپلئون اول (۱)

بناپارت قامتی کوتاه و دور از تناسب دارد چون از کمر به بالا بلندتر است باقی بدن او بسی کوتاه بنظر میآید موی بسیار کم و بلوطی رنگ و چشمانی خاکستری مایل بکبودی دارد تا لاغر اندام بود بزردی مایل داشت پس از آن رنگش سفید

---

(۱) از یادداشتهای مادام رموزا فرانسوی که راجع بدربار ناپلئون بزرگ نوشته است. این بانو از دوستهای محترم و ارجمند ناپلئون بوده و کتاب او برای شناختن احوال امپراطور و سایر بزرگان زمان بسیار سودمند است. در همان سال وفات ناپلئون ۱۸۲۱ بدرود زندگانی گفت.

دام بلاست آنکه تو میگوئیش لبست — دیگ هواست آنکه تو میخوانیش سراست

سیم حرام اگرچه سفید است همچو شیر — چندین مخور تو نیز که نی شیر مادر است

چون مشرق است خانه و نان تو آفتاب — سائل چو صبح بر در تو پیرهن در است

طاوس را بدیدم میکند پر خویش — گفتم مکن که پر تو با زیب و بافر است

بگریست زار زار و مرا گفت کای حکیم — آگه نه که دشمن جان من این پر است

ای خواجه پر و بال تو میدان که زر تست — زیرا که شخص پاک تو طاوس دیگر است

دیدی بدان شبان که فروختی همیشه شیر — آری شبان ز شیرفروشی توانگر است

در کوزه های شیر فزودی همیشه آب — بفروختی بخلق که شیر مطهر است

پیوسته شیر خود را با آب میفروخت — پنداشت کارها همه ساله برابر است

بنگر بدان شبان چه رسید از بلای حرص — اینک بگویمت که دلت نیک غمخور است

سیلی درآمد و رمهٔ خواجه را ببرد — فریاد برکشید که چه شور و چه شر است

آواز داد هاتفش از گوشهٔ ای و گفت — کاین خاک تو ده خانهٔ پاداش کیفر است

آن قطره های شیر که در آب میزدی — شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است

ایمرد خسته دل توئی اکنون چو آن شبان — دانی که چیست آن رمه این روز دیگر است

پرهیز کن ز صحبت نااهل هان و هان — ارچند روی تازه و با زر چو جوهر است

چیزی بر تن او بپوشانند و او را چنانکه باید بیارایند از بستن پرایه های رسمی بکلی بی اطلاع است کمترین صعوبتی را تحمل نتواند کرد و هر چیز را که اندک زحمتی دهد از تن بر داشته میدرد و میشکند و میافکند و گاهی ملازمی که موجب این زحمت شده از دست غضب او مزدی بسزا میبرد. بونا پارت از تربیت و آداب عاریست گوئی او را برای اقامت در دو مکان آفریده اند یا در زیر خیمه که هر چه کند نیکوست یا بر تخت سلطنت که هر چه کند مختار است .

اصلا نمیداند که چگونه باید وارد مجلس شد و چگونه باید از آن بیرون رفت نمیداند طریق سلام کردن و نشستن و برخاستن چیست حرکات و سکنات و سوال و جوابش سریع و کوتاه و موجز و مختصر است .

سن خود او را هنگام تکلم بزبان ایتالیائی دیدم که این لغت ملیح در دهان او ملاحت خود را باخته بود و بهر زبانی که سخن میگوید اگر چه زبان مادری او باشد شخص می پندارد که بتکلم آن معتاد نیست گوئی هیچ لغتی را عادة برای بیان مقصود خود کافی نمیداند و ناچار باید بتکلف سخن بپردازد و از این گذشته اطاعت هر قانونی اگر چه قانون زبان باشد بر او گران است هر تجوزی را در کلام فتحی می پندارد و لذت میبرد و هرگز مقید بچیزی نمیشود حتی بقیود دستور زبان خود .

و مات شد طرح پیشانی و اطراف چشم و خط بینی او زیباست و نقوش باستانی را بخاطر میآورد و دهانش که اندکی فرو رفته است چون بخنده درآید حالتی مطبوع میگیرد دندانهایش رشته مرتب است چانه اش قدری کوتاه و ارواره اش سنگین و مربع شکل است دست و پای ظریف دارد و او خود باین ظرافت بسی مینازد .

هنگام ایستادن اندکی بپیش خم میشود دیدگانش که عادة کدر و تیره اند در دقت آرایش سیمای او را غمناک و متفکر میکنند و چون بخشم آید نگاهش هولناک و دهشت انگیز میگردد خنده مطبوع ترین احوال او ست گوئی سلاح او را میستاند و شخص او را جوان میسازد در این حالت دشوار است که ببینده او را ببیند و مجذوب او نشود زیرا که تغییری شگرف در رخسار او حاصل و حالتی تمام از او ظاهر میگردد در جامه همیشه بسادگی مایل است عادة لباس رسمی صنف لشکری خود را در بر دارد پاکیزگی او بیشتر برای رعایت مقررات است تا برای ظرافت و نظافت در استحمام تاخیر روا نمیدارد گاهی نیمشب بگرما به میرود و بر آنست که اینکار مزاج را از انحراف باز خواهد داشت اما از اینها گذشته هیچ توجهی بآرایش لباس و تن خویش نمیکند شتابی که در هر کار دارد او را مجال نمیدهد که جامه را بدقت بپوشد ، در روزهای جشن و مراسم عام خدمتکارانش قبلا توطئه میچینند که چگونه فرصت یافته

و تولید کننده، معراج بیان، یعنی بالا رفتن در مدارج سخن. ذکاء، هوشمندی و کیاست

کرم

نیستی حقه شکسته چرا؟ | تن خود را به بند و بست دهی
سخت و سرکش چو باد قهر مباش | که بشاخ جوان شکست دهی
من نگویم چو آفتاب بلند | هرچه داری بخاک پست دهی
گر نئی همچو ابر گوهر بار | که ز کف مایه هرچه هست دهی
کم ز خاک زمین مباش که آب | هم خوری هم بزیردست دهی

(جلال همائی)

تندخو

تندخو آتشی بود که بقهر | چون برافروخت خشک و تر سوزد
گرچه سوزد ترا بخشم ولی | خویشش را از تو بیشتر سوزد

(جلال همائی)

جمعیّت خاطر

هر صناعت که تعلّق بتفکّر دارد، صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفّه باشد که اگر بخلاف این بود، سهام فکر او متلاشی شود، و بر هدف صواب بجمع نیاید. زیرا که جز بجمعیّت خاطر، بچنان کلمات باز نتواند خورد. آورده اند که یکی از دبیران خلفای عبّاسی رضی الله عنهم بوالی مصر نامه ای می نوشت، و

هوش امپراطور از همه اجزاء مادی و معنوی وجود او شگفت آورتر است باعتقاد من بسی دشوار است که بشر وسیعتر و عظیمتر از آن را دارا شود و از پرورش و آموزش چیزی بر آن موهبت طبیعی افزوده نشده است زیرا که بناپارت را در واقع جاهل باید شمرد خیلی کم چیز خوانده و کتب را بشتاب مرور کرده است اما آن مقدار کمی را که آموخته از آنِ خویش کرده است و قوه تخیل او چنان آنها را بسط و جمال میدهد که غالباً حضار را مبهوت میسازد .

ظرفیت مغز او بی انتهاست زیرا که مطالب بیشمار در آن وارد شده و هر یک بسهولت تمام در مکان خود قرار میگیرند و هرگز خستگی بر آن دستگاه عارض نمیشود در دماغ او یک فکر مولد هزار اندیشه است و کمترین لفظی که میگوید یا میشنود کلام او را بطبقات عالیه معانی میکشانند در این معراج بیان هرچند همواره منطق همراه او نیست اما برق هوش و ذکاء پیوسته درخشان است .

آزوار : فلک . دوشس : زن دوک را گویند دوک بمعنی رئیس است و اصطلاحاً نجبائی را میگفته اند که مالک ولایت یا بخش بزرگی از کشور بوده اند صنف لشکری : رشته های مختلف سپاه را گویند چون پیاده و سواره و توپخانه و غیره . استحکام : سخت شدن . انحراف : کج شدن و از اعتدال برگشتن . توطئه : همراهی و کنکاش . تکلف : دشواری . تجویز : جایز شمردن و سهل انگاری نمودن . موهبت : بخشش و عطیه . مولد : زاینده

حکایت زیر را بشیوهٔ امروزی انشا کنید — برای اقسام اضافه چند مثال از روی این حکایت پیدا کنید

ثمرهٔ حزم و نتیجهٔ غفلت

چون رشید فرمان یافت، مأمون بخراسان بود، در مرو می‌نشست و جمعی از بزرگان لشکر در خدمتش بودند، وزیرش فضل بن سهل بود. و امین ببغداد می‌نشست و وزیرش فضل بن ربیع بود. امین بملاهی و مناهی و صحبت ظرفا مشغول بود، و مأمون در خراسان بکسب علم و حسن سیرت و معدلت و طاعت حق و استمالت خلق اشتغال داشت. و هرگاه که از امین حرکتی دنی و نامطبوع صادر شدی از مأمون حرکتی شریف در وجود آمدی، و بدین سبب و اسباب دیگر عداوت میان برادران قائم شد و امین او را از ولایت عهد خلع کرد و بیعت مردم جهت پسر خویش بستد و او را الناطق بالحق لقب داد و فتنه متزاید میشد. مأمون بسیار ملول و دلتنگ گردید و آثار یأس و نومیدی در روی ظاهر گشت. وزیر او فضل بن سهل که مردی عاقل بود گفت: حق خویش را باطل نباید کرد و نومیدی بخود راه نباید داد. کارها بثبات و استقامت راست شود. تو نیز اگر پایداری کنی و طریقهٔ حزم و احتیاط و حسن سلوک را از دست ندهی، بیقین میدانم که خلافت بتو خواهد رسید و حق تو ضایع نخواهد ماند.

خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده، و سخن می‌پرداخت چون در ثمین و ماء معین ناگاه کنیزکش درآمد و گفت: آرد نماند. دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاقت سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که «آرد نماند» چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت. چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند، و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود. کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از او باز پرسید. دبیر خجل گشت و براستی آن واقعه را در میان نهاد. خلیفه عظیم عجب داشت و گفت دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را بدست غوغای مایحتاج باز دادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بگوش او فرو نشد. لاجرم آنچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی. (چهار مقاله)

مرفه: آسوده. سهام: جمع سهم یعنی تیر. متلاصق: متصل و درهم پاشیده. ثمین: درگرانبها. ماء معین: آب روان. سیاقت: بریک روش راندن. منفعل شد: یعنی در او اثر کرد. ترفیه: آسوده کردن و مرفه بازآوردن. غور: بن و ته.

پرسش و تمرین: نویسنده چرا محتاج جمعیت خاطر است؟ حکایت دبیر که موالی مصر را نامه می‌نوشته بود؟

فضل بن سهل: این فضل بن سهل ذوالریاستین که صاحب شمشیر و قلم هر دو را داشت وزیر و هم شجاع و سخنور بود و هم ادیب و
نویسنده و اهل قلم. ترسلش یادگار شاهکارهای عجمی بوده و وزیر مأمون عباسی بود. وفاتش در سال ۲۰۲ هجری اتفاق
افتاد. امین: منصور محمد امین ششمین خلیفه عباسی است که در سال ۱۷۱ هجری بدنیا آمد و در سنه ۱۹۳ با وی بخلافت
بیعت کردند و در سال ۱۹۸ کشته شد. فضل بن ربیع: ابوالعباس فضل بن ربیع حاجب هارون الرشید بود که بوزارت
هارون الرشید رسید و چون هارون در خراسان وفات یافت فضل جانب امین را گرفت و بعد از مرگ امین مأمون [illegible]
مدتی تعقیب کرد. ولادتش در سال ۱۴۰ و وفاتش در سنه ۲۰۸ واقع شد. ملاهی: جمع ملهی (ملهی) بصیغه
مصدر میمی و اسم زمان و مکان عربی یعنی لهو و لعب و کار لغو و بیهوده. مناهی: کارهای زشت و ناپسندیده که خلاف
قانون الهی است. استمالت: دلجوئی کردن و کسی را بسوی دوستی خویش خواندن و جلب نمودن. ولی نیست نگاه
[illegible] شمردن [illegible] حقه: چابک و چیره دست خاصه در جنگ و شمشیرزدن. تیقظ: بیداری و هوشیاری.
تفریط: اینجا بمعنی تقصیر کردن در کار [illegible] کردن آن و فرصت از دست دادن است. مقاتل: جمع مقتل، جای
[illegible] طاهر حسین: مصعب ابوطیب طاهر بن حسین پوشنگی است ملقب بذوالیمینین که سلسله طاهریان را
تأسیس کرد و از سرداران نامدار دربار مأمون عباسی بود. ولادتش در سال ۱۵۹ و وفاتش در سنه ۲ ۶ واقع شد.

پرسش و تمرین: فضل بن سهل که بود؟ فضل بن ربیع که بود؟ علت غلبه مأمون بر امین چه بود؟ ترجمه جرم و عفو
چیست؟ نتایج اخلاقی و تاریخی را که از این حکایت بدست آید شرح دهید. صنایع فصل بفصل را از هم جدا کنید.

مأمون دلیر شد. و فضل بن سهل بتدبیر مشغول گشت و بزرگان لشکر را که حاضر بودند اموال عظیم داد و جهت محافظت مرو ان جلد فرستاد و همه کارهای مأمون را مرتب و مضبوط کرد دشمنی میان برادران سخت شد و راهها از بغداد بخراسان منقطع گشت و جهان بیکبار فتنه و آشوب گرفت. در بغداد نام مأمون را از خطبه بینداختند. مأمون نیز در خراسان و ماوراءالنهر نام امین از خطبه بینداخت. و چندانکه در مأمون ضبط و حزم و احتیاط و تیقظ بود، در امین اضداد این امور استقرار و استمرار داشت تا از غفلت و تفریط او حکایت کنند که علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه هزار سوار مقاتل که هر گز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد بخراسان روانه کرد و خویشتن با ایشان قدری راه برفت و بعد از آن بازگشت. و علی بن عیسی مردی عاقل و مهیب بود. چون خبر رفتن او بمأمون رسید مأمون طاهر بن حسین را با لشکر عظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و در آخر کار علی بن عیسی کشته شد طاهر هم در ساعت بمأمون نامه نوشت و نامه بسه روز از ری بمرو بردند و بعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند ببغداد، و او در آن حالت ماهی میگرفت. آنکس را گفت این سخن بگذار که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرفتم. اکنون حزم و تیقظ محمد امین را از اینجا قیاس باید کرد. (تجارب السلف، چاپ طهران)

رشید یعنی هارون الرشید پسر مهدی خلیفهٔ عباسی است (۱۷۰-۱۹۳) و در این باب. در گذشت و وفات یافت.

احسان و نکوکاری

خلق را بر تو چنین شیفته احسان تو کرد — تا تو باشی دل تو سیر مباد از احسان

دل مردم به نکوکار توان برد از راه — بر نکوکاری بسر گر نکند خلق زیان

مردمان را خرد و عقل بر آن داد خدای — تا بدانند بد از نیک و سره و از قرآن

نیک و بد هر دو توان کرد و لیکن سخت است — نیک دشوار توان کردن و بد سخت آسان

تو همی رنج نهی بر تن تا هر چه کنی — همه نیکو بود احسنت و زه ای نیکودان

(فرخی سیستانی)

نکوکار ترکیب اضافه مقلوب است و مقصود کار نکو است و این کلمه اکنون در معنی وصفی بکار میرود یعنی کسیکه کار نیکو انجام دهد و در مصراع مقدم نیز بهمین معنی اخیر استعمال شده است خلق را راحت یعنی آفریدن و آفرینش و آفریدگان هر سه میآید و در این بیت بمعنی آخر است و چون اسم جمع میباشد و این قبیل کلمات در فارسی را … هم مفرد و هم جمع میآورند و فعل … با ضمیر مفرد آورده است … جمع … است که … معنی مفرد و جمع استعمال میگردد … کلمه ایست که در مقام تحسین و آفرین بکار میرفته … این کلمه … بزبان تازی

پرسش و تمرین … در لفظ «توان برد» … مصدر ؟ اگر نظیر آن در این قطعه می بینید … رسید … که در این قطعه است معین نمائید … مرکب … چند مورد استعمال شده است ؟

خط حسن زرین خط